بحمد صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقدہ کشای طالب شکلہ سہ نثر ملا نور الدین ظہوری ترشیزی معروف

شرح سہ نثر ظہوری

[illegible] طبع [illegible] کشاف مجموعہ کمالات و دستگاہ مولوی امام بخش صہبائی دہلوی بار دوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہان شد

دفتر نمبر ۴۲۵
فن نمبر ۱۳۱ و
کتاب نمبر ۲۱ ف

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمدی که صریر قلم از یمین ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از نعتی که
زبان قلم میمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد سامعه خراشی
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بو الهوسها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینهٔ شهود است
سعی مذکور بجای نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در ینولا حسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیدهٔ شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ خاطر است به عرض قبول رسید و پی آنها
دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحهٔ انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشهٔ گلکاری

زرگل خطامی کشد امید کہ بدیدۂ انصاف نگریستہ وقت فکر ہیچدان را در تحریر معانی آن کم از صنعف خیال نکردہ اندیشہ را در ہیچ بی بکار دارند کہ در تصحیح بعضی مقامات کہ بتعدی کور سواد دیباے کاتبان ہیچدان تا غایت بہ شکنجۂ نامربوطی درماندہ بود چہ قدر خون جگر در کاسۂ خود نمودہ وچہا از پہلوی دل غذای چاشت وعشا فرمودہ استغفر اللہ غلط کردم ستم سوادے کہ درین صفحات بکار رفتہ بنظر استکراہ ملاحظہ نکردہ سر خطاہای کہ از گریبان بی استعدادی برآمدہ در آغوش مشفقت درآرند کہ بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی فخیم می نگارد

دیباچہ نورس

ہم سرو سرایان عشرتکدۂ قال کہ بنورس سرابستان حال کارکام وزبان ساختہ بشہد ثنای صانعی عذب البیان اند کہ چاشنی نغمہای شکرین دررگ وپی نی دوانیدہ ش سرود بضم اول وواو ہم مجہول وہم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمہ کردن وحاصل بالمصدر نیز وبمجاز بمعنی نغمہ استعمال یافتہ نظامی فرماید بیت بدری سفالینہ راسفتہ گیر سرودی بہ گریا بہ درگفتہ گیر ۞ وبمعنی سخن مجاز در مجاز وسرود بمعنی نغمہ سرا چہ سرا از سرائیدن بنابر ضابطہ مقررہ فارسیان کہ واو مصدر در امر ومضارع بالف بدل شود چون فرمودن وفرماید وربودن وربایدونمودن ونماید وامثال آن مگر در بعض مقام چون بودن وبود ودرودن ودرود ولفظ شنودن وشنود ازین عالم نیست کہ اصل آن شنفتن است کما سیجئ من بعدہ فی قولہ امابعد مژدہ شنیدن رانگفتن الخ عشرت بکسر دراصل بمعنے صحبت داشتن وخوش زندگانی کردن است واستعمال آن در معنی عیش ونشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جائی که دران عیش و نشاط کنند چه کده کلمه ایست از
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه دیگر آنست که این لفظ بدون
ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب در مذکور بسیار جا می آرد که در آن
نزدیکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب است
چون قلمدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کما فی الکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده
است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بناگوشت
نمی آید فرود * خود بده انصاف از سبزه رخت چون بگذرد * و برین تقدیر بضم رای
مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گوییم که درینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت
دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج سند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن متعدی آن کذلک مصنف در گلزار ابراهیم
گوید نثر گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طغیان نمرود نخوت رسانیده و هم در مینا بازار
در دکان تنباکو فروش گوید نثر دود دمش در کوچه فی چه سنبلستانها رسانیده سرابستان
ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد و در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت استعمال
مقطوع الاضافت مستعمل شد پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند
و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای
ملک یوسف پرداختند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درهمین مقام و آینده
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر
کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
وی را مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
و صوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال به نهانخانهٔ
حال رفت و در ما نحن فیه باینمعنی است و گاهی اوضاع و اطوار می را نیز گویند که بر چیزی
دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی مثنوی در قصهٔ موسی علیه السلام
و شبان میگوید بیت ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را ننگریم و قال را * و نورس
سه ابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رسد که همان نقارچی است و همان
نقاره کار کردن یا ساختن بر دو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن
دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت
بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدینمعنی با لفظ تمام نیز
مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن * در زمین دیگران خانه
مکن * شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است * صبح
چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * شانی تکلو * از یک نگاه یار بصد عاشقی
لبت * کارم تمام کرده و من غافلم هنوز * و بمعنی کارسازی و فائده مند ساختن کسی را
و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنانکه گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما سیجی بیانهٔ
و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی
پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

بل بر فعل می باید واین مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گردشدن ودرشعر نظامی ع
گرآلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * وازین قبیل است
کار گل که در گلستان واقع است با جهود انم در کار گل داشتندای در کار گل کردن
یا برداشتن بداشتند و دشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رساله تاج المدایح گفته
شرار اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
هلال الخ واحتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر د سوء ظن باشد وکسی ازان در شک بیفتد گویند فلان
سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
ساخت کار آن کسی که با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت * واثر کردن نیز
نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * وبعد از تامل
معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت ودر شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم
وفی ما نحن فیه کار کام وزبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی
کارسازی وفائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد ونیز چون نورس از
باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام وزبان وپس کام وزبان را استعارهٔ
کرده بشخص اول استعاره بالتصریح ودوم بالکنایة واینمعنی را جز بدقت فکر نتوان فهمید
وشاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه وحرفه کسی کردن است بشرط اضافت
آن بسوی کسی وپیشه وکار کام وزبان خوردن ولذت گرفتن است یعنی نورس
مذکور را خورده اند وازان لذت گرفته پس در کام وزبان استعاره باشد واین نیز

از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم وسکون دوم آب خوش
کما فی الکشف ودر منتخب خوردنی ونوشیدنی خوش وگوارا وآنکه در صفت بیان واقع شده مجاز
است وعذب البیان شیرین سخن وشیرین کلام واین صفت باعتبار متعلق موصوف است
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب وطعام که برای تمیز کردن بچشند ودر بهار عجم
گوید که بمعنی صنعت ومزه از آن جهت است که اندکی از آن در شخص باشد چنانکه گویند فلان
را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته وبعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که
بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف
الف ونون استعمال کرده اند وبرین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد وچشیدن
مخفف آن انتهی کلامه میگوییم ما لیکن که چاشیدن بالف بدون نون بود وچشیدن مخفف
آن وچاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن وخوابانیدن نظامی گوید بیت درین ره چو من
خوابنیده بسی است * بندارد کسی یاد کاینجا کسی است * وباشد که چاش از چاشیدن
ذات الالف ومرکب باکلمه نین که برای نسبت است از عالم نازنین ونون آخر آن از
جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت نین کلمه علحده باشد برای نسبت و
شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش ویای نسبت ونون زائده بود ونون زایده در کلمات
فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنے رمان ای رمنده ودشمنان وزلیف بزای تازی
بمعنے ترس وبیم زلیفن وشاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ همه
وکاف بدل از های مختفی بنابر ضابطه کلیه فارسی کما لا یخفی واحتمالات دیگر در شرح ظهیرای
تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند وشاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه
نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین وسیمین وامثال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است واللہ اعلم بالصواب و چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی مانحن فیه بهمین معنی است که ستقف علیه بهرکیف چاشنی همه دو معنی دارد یکے آنکه باضافت بیانی یعنے خود نغمه در سفے آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت فی عبارت بود از نی که ازان شکر حاصل شود ای نیشکر و چاشنی بمعنے مزه یعنے در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس فی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیانست و مخفی نماند که فی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایة تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و حلیبها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در وے نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یاے نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شئ منسوب الیه هیولی و ماده شئ منسوب بود مثلا زرین انچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجهٔ رنگین و فرش زمردین انتهی کلامه و میگوییم که تفصیل اینمقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه مادهٔ منسوب بود چون انگشترِ زرین یا سیمین و ساعد سیمین باد عای بودن آنست از سیم و حلقهٔ آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جامهٔ رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یاے تحتانی فقط در غیر جاے مذکوره چون دهلوی و سامانوی

وایرانی و تورانی و امثال آن و از ینجاست کہ ہر گاہ قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند و ہر گاہ صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنہ خوانند لیکن لفظی چند مثل کہین و مہین و کمترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالائین و پائین و زیرین و فرودین ظاہر از ین عالم نیست پس باید گفت کہ لزوم از یکجانب است نہ از جانبین یعنے ہر گاہ منسوب الیہ مادہ منسوب باشد البتہ بنون خواہد بود و چنان نیست کہ نون غنہ را بودن صور تہاے مذکورہ لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود و پس در غیر صور مذکورہ از دیاد نون از قبیل نونی باشد کہ بعد از حرف مدہ زائدہ محض آید چون اسپان بنون مزید آسیا سنگے کہ بآن غلہ آرد کنند و سون بمعنی طرف و در الفاظے کہ مخالف صور تہاے مذکورہ گفتہ شدہ می توان گفت کہ از قبیل غلبۂ منسوب الیہ بر منسوب است چہ در جائی کہ تشبیہ تامہ باشد ادعای آن میشود کہ مشبہ عین مشبہ بہ است و توضیحش آنکہ کہین و کمترین و غیرہا کسے کہ بکہ و کمتر و امثال این مشابہ باشد و مشابہت بدان کوتہ غالب آمدہ کہ گویا مشبہ عین مشبہ بہ محسوس شدہ و حال این لغت حال لسانؔ گوہرین است و لہذا کہین و امثال آن بدون نون نیامدہ مگر بسبیل شذوذ و چون زمین و زمی نظامی گوید بیت اساسے کہ در آسمان و زمی است ✤ باندازۂ فکرت آدمی است درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بہر کیف شکرین چیزے کہ از شکر سازند و چون آن چیز حلو بود نغمہ را نیز بسبب حلاوت و لذت آن شکرین گفتہ واللہ اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاورہ باز پرداختم بدانکہ سرود سرایان الخ مبتدا است و قولہ کہ بنورس الخ صفت سرود سرایان و قولہ عذب البیان اند خبر آن مبتدا و عبارت بنشہد الخ متعلق بخبر و قولہ چاشنی الخ صفت صائغ و جملہ کہ در صفت سرود سرایان واقع شدہ براے افادہ ترقی است یعنے از قال بحال ترقی کردہ اند و چون حاصل فقرہ از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن
و سخن کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت سحر پنج بیتم خوش آمد بگوش
که میگفت گویندهٔ خوب و دوش * پس بهر دو معنی سرائیدن مناسب بهر دو معنی
قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کارکام ظاهرا در لفظ کام ایهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتے صنعت است و
دمانیدن گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط
انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صوت
و صدا دمانیده ش خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خاے
مفتوحه و مابعد آن حرفے از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رائے مهمله و زائے
معجمه و سین مهمله و نون و شین و هائے هوز و یائے تحتانی و یائے فارسے باشد
مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالے که بر خلائق
فائز شود و بوسیلهٔ آن قادر میشوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور انچه خاص
است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است
آخور جاے علف خوردن دواب پس انچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خوزم برای

معجمه بوزن بزم بمعنے بخار باشد عموماً ونزم را گویند عموماً ونزم بنون مکسور وسکون
زاے معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان وغیره پدید آید وملاصق زمین باشد
وهوارا تاریک سازد وبزای فارسی هم آمده کما فی برهان وخوست کوفته شده وازین
مرکب است چنگا لخوست وآن نان گرم در روغن وشیرینی درهم مالیده شده باشد
وآنرا چنگال وچنگالی نیز گویند وبمعنے هرچیز درهم مالیده نیز آمده وخوند بمعنے تند وتیز و
مثال شین همین لفظ خوش که ما نحن فیه است وخوهله بمعنے کج وناراست وخوی عرق
اما بواو مجهول نیز لغتے است دران ابونصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گرچشم مست
یار به بیند غزال چین + خوے خجالت از بن هر موے او چکد + وخوپله بپاے فارسی
بمعنے ابله ونادان وهرگاه یای تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن
مکسور باشد مثل خویشتن وخوید گندم وجو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد
لیکن بروزن دوید هم نوشته اند ونیز درین شعر سعدی شعر هرکه مزروع خود
بخورد خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + خان آرزو بخوید بباے موحده درین شعر
گرفته اند ولفظ چاکوج در جهانگیری باکاف مضموم وواو معدوله وجیم عجمی چکش باشد
پوربهاے جامی گفته شعر بر دیده زد بچاکوچ دشنام ومیخ چوب + اهل جوین را
زمین وبیمار لعل + ازینجا معلوم میشود که هر واو تبلفظ نیاید گو که بعد از خاے مفتوحه و
قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است واز
استعمال بعضے معلوم میشود که واو مجهوله مثل دو وتو وچورا نیز معدوله توان گفت واین مجاز
باشد چه در حقیقت معدوله واویست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند واینجا
حرف ثانیش خود نیست وبلکه خودش تکلم مے کند اما این قدر هست که نیک بتلفظ در نمی آید

و الله اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
بمعنے شخصے کہ کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب شعر سبزہ خط صفحہ رخسار جانانہ
گرفت * طوطئے خوشحرف از آئینہ میدان را گرفت * تاثیر * بی خندہ تو از مزہ خالی
است بزم سے * نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز * چمن بمعنے باغ و زمین سبز و خرم
و صحن باغ از خیابان و بلند یہائے اطراف زمینے کہ درمیان فراخی آن چیزے کاشتہ باشند
کما فی برہان ۔ بسط بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنے بسین است بساط
بالکسر گستردنی چون حصیر و قال و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان اہل عرب
صفت می نیز آمدہ شعر دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن * برگ گل است جلوہ
کند در سے زلال * رطب بفتح و سکون طائے مہملہ تر و رطب اللسان بمعنے تر زبان و
این بمعنے کسے است کہ از زبان او سخنہائے سیراب و با آب و تاب بر آید و صاحب بہار عجم
تر زبان را از عالم تر دست نوشتہ و گفتہ کہ تر در ینجا بمعنی چست و چالاک است و بعض آوردہ کہ
غایتش اینکہ اول بمعنے تر دست کسیکہ عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم اسے
تر زبان کنایہ از کسے کہ سخن با آب و تاب گویدا نتہے اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاہر
دارد کہ تر زبان ترجمہ این است نہ از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود
کہ در ہر دو لفظ تر ترجمہ رطب است نہ بمعنے چست و چالاک چہ ہرگاہ زبان خشک گردد
سخن ادا نشود و ہمچنین ہرگاہ در دست یا عضوے دیگر خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد
و غایتش از روے مجاز بمعنے مذکور استعمال یافتہ و این کہ جز زبان و دست بعضوی
دیگر تر لاحق نمیشود مقتضائے استعمال و روزمرہ است قیاس را درین مدخلے نیست
چنانکہ بمعنے چست و چالاک نیز بنا بر مذہب صاحب بہار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامده ترانه تر بمعنے ترانهٔ تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیرالوقوع
است مثل تلاطم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاہے اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهمین اعتبار می آید چون اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس
اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بمعنے جاے گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمے آید و ممکن است
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روے خاطرم
کشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
و سار مشبع سر چون سپهسار که در اصل سپه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوبست
پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنے سرِ شاخ و سرِ کوه و سرِ رخ و سرِ چشمه و
سرِ چاه باشد و رخسار بمعنے خد ست و خد طرف و سر چهرهٔ خود هست چه رخ بمعنے روے
و چهره است و لهذا تصویر یکچشمے را نیمرخ گویند و اینکه رخ بمعنے رخسار نیز آمده مجاز نیست
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسرهٔ اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لایخفیٰ علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنے آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن بپیچد و باز همان
شنیده مے شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنے فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفے که در تعبیر او تعالے بلفظ خالق است در فقرهٔ سابق گذشت

هم محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله بندش محمل در منتخب بارگیر
و هودج محامل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه بباء ابجد بعد
از الف و کژاوه و کژابه هر دو بزای تازی و اول بواو و ثانی بباء ابجد گویند
و هر دو بسین بدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامی از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه که چپک
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی فقره
اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصدای که از تال هندیان حاصل
میشود زنگوله می بندد ای تخالف و تباینی که هست درمیان اهل هند و حجازیان کعبه
الیست که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر می یابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله می بندند ای از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه از ین آواز
تا آنها همت او متحد می یابند و ظاهر آن آنست که بای موحده در بصدا لفظ صدا بمعنی از بیانیه
است و آنچه شعرا نمایند نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
شیء و اراده ذی شیء چه مراد از آن شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو و لیلای قدم را * ای صاحب
دو محمل که عبارت از سلما و لیلی است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید هر محمل سلمای معنی ببهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدائے باشد که از زنگوله
حاصل میگردد هم و زخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خنده ش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق بکسر
ملک معروف از عادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روے عرض
زیرا که بر کنار دجلهٔ فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب و در
کشف اللغات آورده که عراق دو است یکے عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام پرده
و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور در اصل
تانبور فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطاے حطی معرب آن نموده اند و طنبار
بکسر اول و الف بجاے واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم بره یعنے
ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بفتح بے ها و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبره بمعنے کدو که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشئی باسم مادته مولف گوید ظاهر
همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور بتا و دو بطا
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
یعنے سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازیک است چه تازیک
که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک
گویند بهر حال چون ترکان طنبور و نے خوب نوازند لهذا سازهاے مذکور را بایشان
نسبت کنند و گویند ناے ترکی شکر خنده به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خندهٔ شکر لبان
و شکر خنده بهاے مختفی نیز آمده و شکر خنده بمعنے صاحب خندهٔ ستمکرین هم تا ان

و بجاے معجمہ ہم آمدہ و جامی گوید بیت بدو گفت اے شکر شرمندۂ تو ✤ چہ موجب داشت شکر خندۂ تو ✤ عرفی گوید ے بیا بگریۂ تلخم بزن شکر خندی ✤ کہ اشک بر مژہ سیل ران شود شیرین ✤ سعدی فرماید ے شکر خندۂ انگبین میفروخت ✤ کہ دلہا از شیرینیش ہمے بسوخت ✤ مخفی نماند کہ مانند لفظ حجازیان کہ در فقرۂ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز کنایہ از عشاق او تعالی ست و حاصل فقرہ اینکہ زخم جگری کہ عراقیان او تعالے دارند از نمک نغمۂ طنبور ترکان تنفر نیست بلکہ در شکر خند است با وصف کہ زخم از نمک متاذی شود و دوری گزنید و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتے زخم نیز است کما ہو ظاہر و چون در فقرۂ اول مقابلہ حجازیان با اہل ہند است و نسبت اہل ہند با کفر ظاہر است بنابران درین فقرہ نیز توان گفت کہ مقابلۂ عراقیان با ترکان ازینجہت است کہ در زمان قدیم کفر ترکستان ظہور تام داشت چنانکہ در ہند اما اینقدر ہست کہ کفر ترکیان مثل اہل ہند مشہور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و ازینجا ترک و تاز گویندا ے تاختن ترکانہ ہم جلاجل اوراق درختان بہواے او ترانہ ریز شش جلاجل زنگہاے خورد کہ بر چرمے بدوزند و در گردن اسپ وغیرآن کنند جمع جلجال بفتح ہر دو جیم کما فی منتخب ہوا عنصر معروف و آرزوے نفس و بمعنے محبت و آرزوی چیزے کما فی ما نحن فیہ و درینجے و معنے اول درینمقام ایہام است و معنے فقرہ ظاہر است ہم و بلبان منقار بلبلان بنواے او نغمہ خیز ششش بلبان بالتحریک نام سازے کہ بلب نوازند شعر آزردہ شود جان من بیدل ازین غم ✤ ہر گہ بلبانرا بلبانت برسانے ✤ ترکیب نغمہ خیز مفید معنے ظرفیت است و کذالک حسن خیز و موج خیز چہ خاستن لازم است نہ متعدی و این طور در فارسے بسیار مستعمل است چنانکہ شہ نشین و مردم نشین ایجا ئیکہ درو

شه و مردم نشین اول مشهور است دوم در انشاے طاهر وحید نثر بناے کاخ مردم نشین
هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند وطغرا گوید تتق فلک بذوق مردم نشینی غرفه اش
لباس ظلمت پوشیده وقطازن بمعنے محل قط زدن که آنرا در عربی مقط
گویند وازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد وخواه بضم آن ای
جاے پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود
که بمنزلهٔ روئیدن است وهم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم
بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خانه است وبا ماله خیز کرده اند
چنانکه خیستن اماله خواستن ودر محاورهٔ اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست و
فرق در خیستن و خیز اینست که خویستن در محاورهٔ اهل توران مستعمل نیست وخیز در همه زبان فارسی
مستعمل است ومعنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد م درین بستانسرا افگنده غلغل
سخن گردید گلبن نغمه بلبل ش ش درین شعر بر تقدیر نسخهٔ متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید
واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهرکیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت
که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده چه هیچ جای
متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند واز جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده
ونغمهٔ حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن وشاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در افگنده
است وراجع باشد بطرف نغمه اے بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته
وبذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان
ندارد پس بهتر اینست که بجاے گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن وحرف
ما بین لفظ سخن وکرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده والله
اعلم بالصواب م بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت + ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت ش
ش ضبط بالفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر آنکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
نغمه های اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که درو سازهای
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ شهرت
دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این مخفف
ارغنوان است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل
کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است ارغنون
ساختهٔ حق سبحانه جل شانه است و لهذا اسری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور توان کرد
م رباب از مغز راز آمد بگفتن + شدش خشک از غم او پوست بر تن ش رباب بضم
اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از رازی
و سری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن است که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست برتنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
پیش از لفظ مغز است ظاهرا آنست که بمعنی درست که ترجمه سے است چنانکه درین مصرع

ساقی

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام ٭ ای در چهل روز نگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن
چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم ٭ در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم ٭
درینصورت از مغز راز آمد به گفتن بمعنی در مغز راز آمد نگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد
اے براے مغز راز آماده گفتن شده وظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان بمعنی
اندوہے که در عشق کسے بہم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء اللہ تعالی
مخفی و محتجب نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنے آن چنین بر کرسے
مے نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد
افشاے آنصورت نه بندد لہذا تن را ارغنون ساخت ورباب چون نغمۂ اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم یعنی خشک گردید چه اینمعنی مخالف
رضاے او تعالے بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که اینمعنی بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنی مخفی کردن
آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنے میخواهد گویم که در جاهاے دیگر مسلم نه
در ما نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفاے نغمه میبود بایستے که اظهار نغمه از و ممکن
نمے بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون ورباب و سازهاے دیگر شریک اندازی
اینقدر هست که سازهاے مختلف در مجمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز
چون وضع ارغنون براے اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم برباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضاے او تعالی همین اخفاے
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالے شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحتے که بران توجیه وارد مے شود اینست

که هر گاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب
از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخل است
گوئیم جواب طفلانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدار گپ زدنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که
بمعنے نگاهداشتن گفته آید و معنے شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این
شعر چنین که رباب بیهوده صدا نے کند بلکه رازهاے او سبحانه تعالی بیان مے نماید و اینکه پوست
بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد
یعنے رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته
و اگر تقریرے که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت
درین شعر بکار برند نیز وجہے دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از رباب
اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنے ایراد گرفتے گوئیم آن
ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لایخفی علی من له ادنے تامل عجب
نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی
شیرازی گفته شعر ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره کشاده نگردد ز طره
شمشاد * یعنے از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود
مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتے است که بر در بر و در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح
کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای
براه سخت کرده * غیرت سر او دو لخت کرده * عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ
و برش داغ و اخگر است * زاغ و تدرو و شاخچه او سمندر است * کما لایخفی عن المتتبع

م گل داغش کسی را رسته از شاخ ❖ که چون استخوانش گشته سوراخ ❖ ش حرف مفید
معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گلِ داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ
هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزے باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید ع
دلم چون پنجرهٔ سوراخ سوراخ ❖ وازین شعر معلوم مے شود که سوراخ شدن وگشتن بمعنے
سوراخدار شدن وگشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد م چو از دردش شود
پشت دوتا چنگ ❖ دود دل تارهاے ناله در چنگ ❖ ش لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه ولفظ چنگ اسم وپشت دوتا خبر آنست وتارهاے ناله در چنگ حال است
از دل که فاعل دود است وتقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه
تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا مے سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند والهامی خلائق
درحالیکه تارهاے ناله در چنگ دارد اے ناله کنان بسوے آدمی دود ظاهر است که هرگاه
پشت کسے از درد دوتا شود البته حالش دیدنی مے خواهد واستعاره ناله بتار بنابر نکته
ایست که هرگاه پیش کسے روند چیزے که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل
بسوے چنگ میرفت بردن تار مناسب بود م زبان را مطرب بزم دهن کرد ❖ نفس
رادم کش ساز سخن کرد ❖ ش چون نفس دم است لفظ دمکش در شان نفس
بر لطف معنے افزوده م چو نی انکس نفس در نغمه افگند ❖ که از کاهش سراپاے خود
اگند ❖ ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن واگندن سراپا از کاهش
کنایه است از خالی کردن سراپا وظاهر است که نے تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو
حاصل نشود م پُر و خالی پُر است از نغمهٔ دوست ❖ ببین دف را که چون بر میزند
پوست ❖ ش پُر بودن اشیاے پر ظاهر است وچون پُر بودن چیزهاے خالی امریست

نظری چہ اگر پر بودے آنرا خالی نگفتندی لہذا برا ے او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در
مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنے ظاہر و آشکار نمودن
و تقریر این مصرع اینکہ دف را ببین کہ چگونہ ظاہر و آشکار میسازد چہ اگر در نغمہ دوست
کہ راز او باشد پرنے بود با وصف خالے بودن چگونہ نغمہ برمے آورد و در بعضے از
نسخ صحیحہ ع زخود خالی پر است از نغمہ دوست ۔ یافتہ ام و این بے تکلف محض است
یعنے کسیکہ از خودی خالی است از نغمہ دوست پر است دلیل آن مصرعہ ثانی است
و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول زایر و سکنات آنرا خالی گویند و
ظاہر است کہ آن پر و خالی ہمہ از نغمہ پر اند یعنے خالی آن نیز بے نغمہ نے باشد چہ اجزای
آن سنے را منقسم کردہ اند باقسام مختلفہ و ہر قسم را اصول یعنے تال گفتہ اند و ہر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک
نغمہ است ص درود با ساز و برگ بر نوازندہ امتان کہ قانون دین بمضراب ہدایتش بہ
انست ش ساز و برگ یعنے سر و سامان و لفظ ساز چون در معنے نوازندگی مشترک
است ایہام نیز باشد و در غایت نام پردہ را از موسیقی کہ مرکب از مقام عراق
و صفاہان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چہ اول ساز
کرسی و دوم ساز نوروز است نہ مطلق ساز و با ساز و برگ بودن درود عبارت است
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان
انبیا کما فی المنتخب والمراد ہہنا ہو المعنے الاخیر اما درین صورت الف و نون امتان باید
کہ برا ے جمع نباشد زیراکہ جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم برا ے پیروان اسلام امتی بر زبان راندہ پس زاید بود چنانکہ مستان

مزید است نظامی گوید بیت من از آستان کمترین خاک تو ٭ بدین لاغری صید فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ٭ چو صحرا سینه چاک که بماند
و ممکن که جمع مراد بود پس امت بمعنے مطلق گروه بود و معنے فقره ظاهر است م وصلوٰة
پرشعبه و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه
راست شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند
که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بروزن مروک و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و
سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بهمین معنے است درین شعر عرفی شعر در بزم
نازشعبه و آوازه ملال ٭ هر نغمه که داشت ادا کرد و نگار ٭ و از بعضے جا بمعنے مطلق نغمه
معلوم مے شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم که نغمهٔ توحید تو ٭ لذت آوازه در
کام جهان انداخته ٭ چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا بآیینے و
کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و مکش
آنکه همراه کسے در سرود نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید ع نفس با صد نوا در پردهٔ
دل ٭ ز بهر دم کشی در انتظار است ٭ ضراعة بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پرشعبه و آوازه
که صفت نغمه است از قبیل بار و برگ است گذاشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد م سلطان رسل که جمله را تاج سر است ٭ قانون بتطفیل او نغمه ور است

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی کہ ناخواندہ بمہمانی میرفت و اورا طفیل الاعراض گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنے کسیکہ ناخواندہ ہمراہ کسے در مہمانی رود و بی طلب ہمراہ کسے در مہمانی رفتن استعمال کنند بمعنے اول مترادف طفیلی است و بمعنے دوم بصلہ با و از و حذف صلہ ہر سہ طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل ہمہ قبولم کن * ای آلہ من و آلہ ہمہ * دوم سعدی ؎ کہ باشند مشتے گدایان خیل * بمہمان دار السلام از طفیل * و سوم کما فی نحن فیہ و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی * و بمعنی دوم طفیلی نیز آمدہ ثنائی گوید ؎ چو فکر غیر کنی در صحیفہ ما رانیز * طفیلی دگران یاد میتوان کردن * بہر کیف قول سلطان رسل مبتدا است و قولہ کہ جملہ را الخ صفت آن و مصرعہ ثانی خبر مبتدا است م در چار حد از شعبگی او زدہ دم ہر کس ز دوازدہ مقامش خبر است * ش پوشیدہ نماند کہ این شعر از مشکلات سہ نثر ظہوری است پاے فکر عزیزان در کوچہ تحقیق معنیش بگل ماندہ و ہر چہ در دامن بیان ذخیرہ کردہ اند خارے است کہ از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفہ دو پہای شان گردیدہ بہر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانہ باری جستہ در توضیح انچہ از ظاہر الفاظش دستیاب اندیشہ میکرد و سعی مینماید برارباب نظر مخفی نخواہد بود کہ توجیہ این شعر انچہ عبد الرزاق بیمنے نوشتہ آنست کہ ہر کس از فضیلت دوازدہ مقام او یعنے دوازدہ امام ما باخبر است در چار حد عالم خود را شعبہ اداے امت آنجناب میشمارد انتہی کلامہ اما از شعبہ او قرار دادہ ضرور است کہ آنحضرت را ببیر و دا استعارہ کردہ باشد بطریق کنایہ و لہذا دوازدہ مقام را بسوے او نسبت کردہ از ینمعنے کہ ہر کس از دوازدہ مقام او خبردار است او شعبہ آنحضرت است لازم مے آید کہ ہر کہ از دوازدہ مقام راگ باخبر

باشد او شعبۂ آن راگ شود و بے احتمل این امر ظاہر است آرے از خبردار بودن مقامات
صاحب شعبہ سے شود چہ از شعبہ ہائے راگ مطلع گردد و منشار این لزوم آنست کہ آنحضرت
راگ دوازدہ امام را مقامات قرار دادہ و باخبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی تجویز
کردہ و این معنے را نمے فہمد مگر کسیکہ دقت طبع و تیزی فہم و خبر از مذاق سخن بکمال داشتہ باشد
و جواب آن معلمانہ میگویند کہ ذکر مقام و شعبہ تناسب بیش نیست و ممکن است کہ این مصرع
در منقبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ باشد و شعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاہر
است چہ یائے شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبہ و شعبہائے جناب فیضمآب
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالیٰ شانہ است کہ مفوض ایشانست رضی اللہ عنہ
اے ہر کہ از مقامات مذکورہ باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
و دم اسد خود مشہور است اما اینقدر ہست کہ دوازدہ امام مع حضرت امیر المومنین رضی اللہ
تعالیٰ عنہ اند نہ سوائے ایشان و شاید کہ از شعبگی یائے مصدری متروک شدہ باشد چہ
ضابطہ مقررۂ فارسیان است کہ ہرگاہ دو حرف مثل در و بر و یائے موحدہ و از در یکجا جمع شوند
یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسید این نمیرسد ✤ چہ نمیرسد
رابائے صلہ دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیہ الرحمۃ والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارۂ حسنی کہ اشکم را ✤ چو آب تیغ از مژگان چکیدن بار میدارد ✤ و اینجا
یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتامل و این را در رسالہ حل مقامات جواہر الحروف
بتفصیل نوشتہ ام در ینصورت شعبگی بمعنے صاحب شعبہ بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود کہ ہر کہ از دوازدہ مقام خبردار است صاحب شعبۂ آنحضرت است و شعبہ افشان جان
اسرار و معارف اند در ینصورت آن شعبہ غیر لازم است چہ ہر کہ از مقامات دوازدہ گانہ

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهرکیف ضمیر شین در
مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هرکس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هرکه او را از دوازده
مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بمعنی خبردار
خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا * و در بعضے نسخ هرکش بشین
معجمه دیده شد درینصورت هرکش بمعنی هرکه او راست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق
راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنی آگهی هم امابعد مژده
شنیدن رانگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک
خیم کیوان ہم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
وسلطانه وافاض علی العالمین برّه واحسانه ش شنیدن بروزن رسیدن وشنودن
بروزن کشودن وشنفتن بکسر اول وضم ثانی بروزن نهفتن وقیل بروزن نگفتن هم
بمعنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت * گه منم مصقول دل
زو گه شنفت * سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو تخلص که چراغ
تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن
دراصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز مبدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم
انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر واو
بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن و
کشا و ربودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مگر بر سبیل شذوذ مثل درودن و بودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز کرده انداز قوانین صرف است نه از قواعد مقررۂ فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعدۂ جاریۂ ایشان بواو بدل گشته شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو درود و درو چون عادت فارسیانست که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساختند چنانکه از سوختن و خستن و امثال آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضے مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را ✤ نغمه از گوش دل و گوش شوندا شنوند و شوندا در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ہا است ہذا غایۃ التحقیق فی ہذہ المقام ولا مزیدۃ علیہ فی ہذہ المرام و این تحقیق ثمرہ فکر صہبائیست که بعطیہ حق جل جلالہ ذخیرۂ دامان اندیشه اش گشت الحمد للہ علی ذلک ثم الحمد للہ علی ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درینمقام مبنے للفاعل و مبنی للمفعول هر دو مے تواند شد پس درینصورت اول معنے آن چنین است که مژده باد شنیدن سامع را بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بجسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانے چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و با بمعنے حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان بحرف فلانے گویا است اے بمدح فلانے و اول را مصنف علیه الرحمة در

مینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ واین مجاز است طارم بفتح را وضم آن معرب تارم بتای فوقانیت وآن خانه چوبین بود چون خرگاه وسراپرده وگنبد وبام خانه نیز وبمعنی مجری نیز هست که از چوب ساخته باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود ونیز چوب هندی که از برای انگور ویاسمن وکدوی صحرائی کنند وآنرا دار بند وطارم انگور وتالار تاک وداراب است هم گویند وازین شعر سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارهٔ این بلند طارم * خوانند اورا ابوالمکارم * وشاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری خای کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع خیمه بر جبین بیا وجیم تازی بر وزن اوربیس مشتری وبهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران وخدمتگاران که برای او غضب نمایند وجنگ کنند با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نعم بفتحتین جمع نعمه خدم بفتحتین چاکران وخدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنی مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت وقدرت وهمین درما نحن فیه وبمعنی والی نیز هست کما هو المشهور ودر منتخب بضم لام نیز آورده بر با الکسر بخشش ونیکی وراستی وطاعت وقبول کردن حج وطاعت وخوشنود داشتن مادر وپدر کما فی منتخب هم جهان دار وجهانگیر وجهان بخش * فلک قدر وفلک تخت وفلک رخش سش دار در جهاندار بمعنی نگهبان است چنانکه راه دار وپرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است واین یا باعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه ومواضع کثیره را بمجاز جهان گفته ویا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی واراده ذی شی خواهد بود هم کف

[illegible] بحضرت [illegible] چون کار [illegible]
[illegible] مشتری و فطرت [illegible] و غنچه هرگاه آشفته
[illegible] لهذا همت و غنچه را تشخیص استعاره نمود
[illegible] واشال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت دائم
منحصر بذات [illegible] و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او برآنها
هیچ اثر مترتب نمیتواند شد مصرع خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی * برو صادق ثنائی قبله گاهی
مقصود آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را ازو مباهات است و هم کعبهٔ
دل اما مناسب کعبهٔ خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمات بعد از
خلیل محذوف است و کعبهٔ دل ازو مباهات دارد چه او بسبب مروت و بردی بانی کعبهٔ
دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی
و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و
خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای
محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمه هست باشد
یا کعبهٔ دل مبتدا ازو مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین
اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای
محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست مه نو حلقه
در گوش رکابش * یکی از نیزه داران آفتابش * حلقه در گوش تمام معنی مطیع
و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیزه داران و از مضاف
جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

و اقعات ابیض از گرمی با قبا گشاده است هم اگر رزم است رنگین از حسامش بود و
بزم است عیشستان ... شش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و
رنگین شده است درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان
است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد
چه آن اگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالای طباطبا در شرح فتح کانگره گوید نثر از انجا که
بینش مهیا او باز است یعنی ثابت و حاصل است ٹیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف
که یک باب و ... است و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته در حرف روابط گفته
که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمهٔ تامه هست بهاست و ترجمهٔ ناقصه است بهمزه
و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف است که بمسند الیه
تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد بر انکه هست بهای
ناقصه نباید و است بهمزه تامه اما میگوییم که حال است بهمزه از ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است
و هست بها ازین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر دست بسخا چون ید بیضا نمود ؛
از جود تو بر جهان بهائی افزود ؛ کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود ؛ کو قافیه ذال
شو زهی عالم جود ؛ نظامی گوید ؛ هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛
در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن
مقدم بر اسم و اگر گویی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو
خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت
هست تامه باشد نه ناقصه خواهد بود و اگه معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
است گوییم هرچند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه باشد

ونیز در سکندرنامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند آنچه هستی توی * چه ضمیر خطاب
اسم و ضمیر آن یعنے هستی تو آنچه بیان صفت خبر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند
پس تقدیر کلام است در شعر سکندرنامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر سست
درین فرش دو رنگ آمده * سرکشی از کار به تنگ آمده * سرکشی اسم و از کار به تنگ
آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم
آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست
پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست که
مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاه به معنے جنگ باشد و گاهے
بمجاز بمعنے رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام * تا عرش
زهره خنجرش بهرام * ای در رزمگاه پس مندفع شد اعتراض بعضے که رزم بمعنے جنگ
است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * با و نازو
لقب نوشیروان کیست * گوا راست از گفتن نه چیزے که مقابل چوگان بود چنانکه بعضے
همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
چه نوشیروان را عادل گویند یعنے لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان
کیست تا با و نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنے * میان
عدل او با عدل کسرای سش تفاوت بمعنے دوری در میان دو چیز و کلمه با که در مصرع
ثانی است بای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان آنکه
یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * ای میان آن و این نظامی گوید ع
بلیناس با کارداران روم * بسوی کید رفتند زان مرز و بوم * چه رفتند بصیغه جمع همان

[illegible] است کمالا یخفی و معنی
این شعر ظهوری که الفاظ عبارت با آن مساعدت نماید چنانست که بزبان هر که دمیده جاری است
یعنی درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین
است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت
بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی
پایه این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که درمیان عدل
او و عدل کسری تفاوت معنی هست که در کفر و دین است از روی معنی اما درینصورت
یک اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور
درست نشود و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده
نیست هم ز بیدارش خواب ایمن ز نالش * ز چشم پاسبانش کرد بالش بیت
درین شعر نالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بباء موحده
بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زائده و بالین بیاء و نون نسبت هم گویند و این شاید
مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای آگنده اند
چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در پریدن * یحیی کاشی بیت
باسر بید و اتان دولت نگردد جفت اگر * از پر و بال هما سازند بالشت ما * و چون
بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر دران ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید
بیت صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر * جائیکه آن پریرو بالشت پر ندارد * و شاید که
چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد از جهت بالش میگفته باشند بهرکیف بمعنی سند
مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه بمعنی [illegible]

[illegible]ین و بسیار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودند بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه
خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند و یحیی کاشی
شیرازی گوید شعر ز نخدانش که مه را داد مالش ❊ پی آسایش دل کرد بالش ❊ اما در نحن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغهٔ ماضی
چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرده چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه
از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف وزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب
امتداد مفارقت خوف آن داشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی
بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل
کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند
آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد درینصورت معنی اینچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از
خوف نالش خود اینه بهم رسانیده چه خواب را محل سی بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان راهمان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته واین شعبه ایست که از شعبهای
فن شاعری چنانکه بر مذاق فہم وماهران این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم
گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار
امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشته
واگر بالش بمیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
وماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت وچون ممدوح از پاسبان بالش
براے او موجود کرد او از ان نالش وماندگی ایمن شد وبفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد
بکاف فارسے شین پاسبانش بمعنے او ورا و حرف ربط محذوف باشد م زتیغش پیکر
خصمان دو پیکر ✤ زگرزش فرقهارا سینه مغفر باد **ش** دو پیکر شدن عبارت از دو
حصه شدن است ومغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمه گرز اندرون
سینه فرو شده وبه تعمق نظر معلوم میشود که دو پیکر در ینجا بمعنے برج جوزا است ومقصود
بیان کمال تیزے تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل دو طفل توام است ولهذا
آن هر دو بیکدیگر متصل از وکمال تیزے شمشیر وچابکے دست آنست که دو نیم کند وهر نیم
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسنے مصرع اینکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی
وچابکدستی حکم دو پیکر پیدا مے کند یعنے تیغ از بدن اینها آن سبکے میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نیگردد چنانکه اجزاے دو پیکر فے الواقع دواند که از هم جدا نیستند م سمندش
راسپند از خال محبوب ✤ کمندش را نخ از رگهاے مجذوب **ش** نخ یکتار رشته را
گویند خواه ابریشم باشد وخواه ریسمان کمافے برهان ظاهرا چون در رگهاے مجذوب

بسبب ریاضت شاقہ کمال پیچ وتاب بہم رسد و لفظ مجذوب معنے جذب ہم دارد وچنین گفتہ
اما چون حق انصاف آنست کہ اینمصرع مفاد صریحی بل معنے خوبے ندارد م سنانش
چون علم سازد سر انگشت ٭ شود تسبیح ساز از مہرۂ پشت ش چون ظرف زمان است
بمعنے ہرگاہ یعنے سنانش ہرگاہ علم شود در مہرۂ پشت اعدا فرو میرود و درین کنایہ است
ازان کہ بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزو رزہ و در گریختن سنان او بر پشش خورد
م براگیزد بہر جانب کہ لشکر ٭ بگیرد گرد روے راہ صرصر ش ظاہر ادر مصرع اول
تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین کہ بہر جانب کہ لشکر براگیزد چہ تا باین تقدیر قائل
نشویم کاف بعد از ہر جانب مربوطے شود و بہر جانب متعلق بالفعل گیرد است کہ در مصرع
ثانی است و طرفے دیگر کہ متعلق فعل براگیزد باشد در مصرع اول محذوف است وحاصل
معنے اینکہ بجانبے کہ لشکر دران براگیزد گرد روی راہ صرصر رابگیرد اسے راہ صرصر بند کند
وگذشتن ندہد و شاید کہ بہر جانب متعلق بہمان فعل براگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی
مقدر یعنے لشکر بہر جانب براگیزد درانجانب گرد روے راہ صرصر بگیرد دریںصورت
کاف بطریق تکیہ کلام وزائد باشد بہر کیف ازین کثرت گرد ارادہ نمودہ واز سمآمد
فضلاے شہر بل سند اکابر دہر مفتی محمد صدر الدینخان بہادر کہ بالفعل مسند صدر الصدوری
جہان آباد صانہ اللہ عن الآفات والدواہی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است کہ بہر جانب کہ لشکر براگیزد گرد لشکر راہ صرصر بند کند تا در نصرت
وظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چہ روے باد بجانب ہر لشکر کہ باشد شکست
درہمان جانب افتد حاصل آنست کہ ممدوح در ہر جانب کہ رو کند درہمان جانب
مظفر ومنصور شود وانچہ گرد رابوسے روے راہ مضاف میکند وصرصر را فاعل

بگیر دوار سید هند یعنے گروہے را که در روی راه باشد صرصر بگیرد اے صرصر با آنکه کارش
بر انگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد بر خاستن ندهد زحمت عبث
بیش نیست م زجودش قطره دریم نگنجید ✤ ز خلقش نفحه در غنچه نپیچید ش یعنے
از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وبهم رسید واز خلق او یک
نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نگهت در و فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
مذکوریان ها میرسید کثرت سامان و نگهت بچه مرتبه صورت مے بست ے بکین چرخ
گر رخ بر فروزد ✤ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ✤ رخ بر افروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب بحر قعه نثر اندیشه چهره بر افروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جا نداد ان وچون مقرر است که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسے را یارا ے نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
با وجود شوخ چشمی شان یارا ے آن نبود که بر رویش نگاه کنند م سخنهاے که نشنیده
شنیداست ✤ فراست را نگوئی آفریده است ش شنیده خفف شنیده بها است
که اسم مفعول است یعنے سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها مطلقا پیش از الف جائز است م با خلعت فاخره از
حرفے ✤ ای فاخره م خبر از زر از پیشانیش دادند ✤ سواد خط پیشانیش دادند
ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاہے
قضا و قدر مراد بود کما فے نحن فیه و گاہے خلق و گاہے طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت تحسین کنند ✤ نه مردی و بر گور نفرین کنند ✤

اى خلق دوم چنانكه گويند اين لفظ را چنين نوشته اند مراد آن باشد كه اهل لغت سواد بمعنى
ملكه نوشت وخواند چنانكه گويند سوادش روشن است هم دعائش گر نگردد با نفس رام *
اثر از دم رمد چون وحشى از دام ش مصرع ثانى احتمال دو توجيه دارد يكے آنكه اثر
از نفس چنان وحشت كند كه وحشى از دام اى چنانكه هرگاه نگاه وحشى بر دام افتد بمجرد ديدن
دام رم كند وگرد آن نگردد همچنين اثر بمجرد انيكه نفس مذكور را از دور بيند رم كند ونزديكش
نيايد دوم انكه چنانكه وحشى بعد از خلاصى بسوى دام رخ گردانيده نے نگرد همچنان اثر
از نفس مذكور رها گشته آنچنان برمد كه باز رو بطرف آن نفس نكند هم بجا نها تخم مهرے
گشته زان دست * كه در هر سو صد انبار دلش هست ش دست بمعنى طرز و روش
كما فى برهان وياے تحتانى در مهرى براے وحدت يعنے بادشاه يك تخم مهر در جانهاى
مردمان بطرزے و روشى كاشته كه از ان يك تخم صد انبار دلهاے محبت گزين در هر طرف
افتاده اند باوجود انكه از يك تخم بجز غله قليلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس اين
كثرت ثمرهٔ طرز كشتكارى ممدوح است اگر گوئى ياے وحدت در لفظ مهر نيست نه تخم سنے
وحدت تخم از كجا حاصل شد گوئيم كه راجع بطرف همان تخم است كه مضاف است بسوى
مهر چه باوجود مضاف اليه لاحق ياے در وحدت وتنكير آنست كه بمضاف اليه لاحق شود
بجهت انكه الحاق آن درينصورت بمضاف ممكن نيست واين بعينه مثل كسره اضافت است
باوجود صفت كه بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زيد چه غلام مضاف
است وزيد مضاف اليه وچون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مكسور ميبايد
ناگزير كسره صفت بغلام لاحق كرده كسرهٔ اضافت بصفت دادند بهر كيف الحاق ياى
تنكير و وحدت باينطور در كلام اساتذه كثير الوقوع است بيت زگوش پنبه برون آر دا

خلق بدہ + وگر توسے ندہی وا در وز دادی ہست + چہ درین شعر مطلب تنکر وا ونیست بلکہ غرض آنست کہ روزی ہست کہ دران داد گر بدا و خود ہر یک خواہد رسید و ہمچنین درین شعر شعر بجون بے گنہان اینقدر دلیر مباش + کہ روز حشری و فرداے وجزائے ہست + ای روزی ہست کہ دران حشر خواہد شد و شاید کہ دست بمعنے حقیقے باشد واین بنابر آنست کہ بعضے را خاصیت آن بود کہ اگر بدست خود نہال نشاند ثمر بسیار دہد ہر چند اینمعنے درمقام چسپان تر است اما اینقدر ہست کہ اینمعنے در ہندوستان مشہور است واگر در فارس ہم متعارف بودہ باشد درین شعر لطف دیگر خواہد داد وضمیر منصوب شین راجع بپادشاہ است ای صد انبار دل آن بادشاہ راست اما بعد از تامل معلوم مے شود کہ اگر یک تخم مہر نسبت بمجموع جانہا است این امر معنے ندارد چہ یک تخم در جانہاے متعدد چگونہ تواند کاشت واگر نسبت بہر فرد جان است اینمعنے صورت وارد لیکن صد انبار دل از ہر فرد جان حاصل شدہ یا از مجموع جانہا در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونہ صورت بند د چہ صاحب یکجان جز یک دل نخواہد داشت و در صورت شق ثانی تعجب چیست مگر آنکہ در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکہ گویند فلان بصد دل مفتون است یا وحدت راجع بمہر بود نہ بہ تخم یعنے تخم یک مہر و از یک مہر اندک مراد باشد و حاصل آنکہ اندک مہر او را اینقدر ثمرہ است اگر بسیار بودے چہ قدر بودے وبہتر آنست کہ گویند بنابر مذاق شاعرے است نہ بنابر تحقیق تا باین اعتراض متوجہ باید شد نظر شاعر بہ مجرد اینمعنے است کہ از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعرے ہمین قدر کافی است و باشد کہ یاے تنکیر را زائد گیرند یعنے تخم مہر را چنان کشتہ کہ ازان کذا و کذا شدہ و اینمعنے ازان شبہہ ہم مبراست و عبدالرزاق ہمینے در شرح خود نوشتہ کہ ازان دست تخم محبت در جان

خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و با آنکه ازان سبب در
جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها میداشت یعنی مسخر او بودند نه جانها و جانها را
نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلام مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خیلے از رکاکت
را شامل است اما روبراه است م بهر از مهرورزان بر سر آمد + غرض عشق و دل او
جو هر آمدش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده و مراد از عشق مطلق
است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل مذکور
انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور است نه انتفاے جمیع افراد
عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هر گاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء و انتفا مطلق عشق لازم آید درینصورت برتری
ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع میگردد م بهند خور هر طرف وای زنارش + گزان رد
پرتوی گردد نشکارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چندش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن
واحد براے عریانی چند صورت نے بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کوبر چیم
آهی که بسازم علمی چند + و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او راست
م بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست و بالاش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنے باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد اینصورت تماشا
دارد اینعنی + جهان محو تماشا ر تماشائی نمی بینیم + خان آرزو منکر این امر شده و گفته که دیدن
اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده شعر
آنچنان رفت دل از خود که نے گردد باز + تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید اما تحقیق

آنست کہ تماشا بدو معنی آمدہ یکے ہنگامہ و دوم دیدن ہر گاہ بلفظ دیدن باشد بمعنے ہنگامہ است
و ہر گاہ بلفظ کردن بود بمعنے دیدن درینصورت دیدن را بمعنے دریافت کردن تجویز نمودن
تکلف بلاضرورت است پس اعتراض کم سوادان نسخ تیغ وکور سوادان طومار تحقیق برزا بیدل
علیہ الرحمۃ در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لایخفے علی من لہ اوفی درایۃ سر بر پشت
سری کہ بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنے شعر انیکہ قصر
قدر ممدوح چنان بلند است کہ عقل بالا دست با وصف سر بلندی خود در ہنگام تماشای
آن چندان سر خود را مائل بہ پشت مینماید کہ سراپائش حکم سر بر پشت پیدا میکند م
خلائق جملہ مفتون درہوائش * وکیلم من ہمہ جانہا فدایش * ش این شعر محتمل
بدو معنے است یکے آنکہ خلائق جملہ درہوا و عشق ممدوح مفتون است و ہمہ جانہاے
چندین خلائق فدائے اوست و وکالت فدا کردن جانہای شان بمن مفوض است
و دوم انکہ ہمہ جانہا فدایش جملہ دعائیہ بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چہ ظاہر
است کہ ہر کہ متوسل بپادشاہی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشتہ باشد
وکیلے را پیش میگذارد پس میگوید کہ خلائق جملہ درہوای او مفتون اند و من از طرف آنہا
در خدمتش وکیلم کہ جانہای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخہ مفتون دعائش بجای مفتون
درہوائش یافتہ شدہ ہم بخلقش حق نداده احتیاجے * دہد ما را برائے ما رواجے ش
یعنے حق سبحانہ تعالی ممدوح ما را بخلق ہیچگونہ احتیاج نداده و انیکہ با خدمات و تعہد کارہای
سرکاری تفویض میکند نہ برائے آنست کہ بسبب ما کار او راست گردد بلکہ رواج و رونق
کہ بما مے بخشد محض برائے فوائد ماست کہ بوسیلہ آن لیاقتے در ما پیدا شود م کسے را
نرسید انداز نثارش * کہ باشد عالم جان در کنارش ش انداز بمعنے قصد یعنی

قصد نثار او کسے را مے زیبد کہ بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشتہ باشد والا
بہمان یکجان کہ با خود دارد ارادہ نثار و شایستگی ندارد و بعضے اندازرا مخفف اندازہ تصور
کردہ معنے این شعر چنین نوشتہ اند کہ بادشاہ زر و سیم و گوہر و نعمت بر تمام خلق
چہ قدر نثار کرد لیکن اندازۂ آن معلوم کردن کسے را زیب دہد کہ عالم جان در بغل خود
داشتہ باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاہ زیرا کہ تمام عالم فریفتہ و مفتون
اوست مؤلف گوید ظاہر ازین ارادہ آن نمودہ کہ اندازہ بخشش خود ہم خود تواند کرد اما نثار
درینمعنی تناسب نیست بلکہ ایثار سے باید ہم چنین تارک سپئے افسر کہ دارد ❊ شہنشاہی جزاء
دیگر کہ دارد ❊ بخشش معنیش ظاہر است ہم دہر صد بحر و کان را حاصل از دست ❊ نیارد
داد اما یکدل از دست ❊ بخشش حرف را افادہ معنے اضافت میکند و فاصل است
درمیان مضاف و مضاف الیہ و تقدیر عبارت چنین کہ حاصل صد بحر و کان از دست
و ہد و نیارد از آوردن نیست بل از یارستن بمعنے توانستن است و لفظ یارا کہ بمعنے قوت
و توانائی شہرت دارد ہم ازین مشتق است ہم زہے سکندر فلاطون فطنت کہ دانائی
و دارائی از و در پناہ ہم سے بالندش زہ بکسر اول کلمہ ایست کہ در محل تحسین گویند
چون بارک اللہ و آفرین و یاسے زائدہ بآن لاحق کردہ زہے آرند ہم بمعنے یکدیگر و حاصل
فقرہ اینکہ چون بادشاہ در پادشاہے بمرتبہ سکندر و در دانائی بمرتبہ افلاطون رسیدہ
و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراہم آمدہ کہ ہر یک احتیاج بمدد غیر
ندارد بلکہ در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد ہم وجد اپر و بیزار بدبرائ
کہ بسر انگشت نغمہاسے مسرت افزایش گوش محنت و غم سے مالندش جبذا
فعلے است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا کہ فاعل از انست اما ذا از وجبذا

نے شود پرویز لقب پسر نوشیروان است و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ
پرویز بہ لغت پہلوی بمعنے ماہے است و چون او ماہے بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است انچہ در برہان قاطع نوشتہ وہمین است انچہ صاحب
جہانگیرے از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر صہبائی میرسد
کہ او را خسرو پرویزے گفتند نہ تنہا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار گور بہرام گور
میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت نمودند وصاحب
جہانگیرے از صاحب کامل التواریخ معنے مظفر واز مصنف مفاتیح العلوم کلمہ
خسرو پرویز را بمعنے الملک العزیز نقل کردہ و گفتہ کہ ہرگاہ خسرو ملک باشد
پرویز بمعنے عزیز خواہد بود و باز گفتہ کہ شیخ نظامے آوردہ کہ پرویز آلتے است
کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین بیت کہ نظم نمودہ مستفاد مے شود ؎
ازان شد نام آن شہزادہ پرویز ✤ کہ بودے در سخن گفتن شکر بیز ✤
انتہے کلامہ باربد بضم باے موحدہ وسکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ
در فن موسیقے نظیر نداشت وسرود سبع از مخترعات اوست وآنرا خسروانے
نام نہاد و بفتح باے ابجد ہم آمدہ کما فے برہان پوشیدہ نماند کہ فاعل میالند
خلق است چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاہے قضا و قدر و گاہی خلق
و گاہے طائفہ خاص مراد بود کما صرح فیما سبق ونغمہ ممدوح عبارت از
نغمہ الیست کہ اختراعے اوست وبعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر
خوانند و فاعل مے نالند نغمہ ہارا میگویند یعنے نغمہ ہاے او بسر انگشت خود گوش
محنت وغم می مالند مؤلف گوید این توجیہ خوبے است لیکن بسبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت مے افتد و حذف مضاف الیہ کہ لفظ خود باشد بر
سامع بسیار گران است چنانچہ بر اہل فہم پوشیدہ نیست م شمیم خلقش سمن را ختن
ختن نافہ در جیب و دامان ش جیب بکسر بمعنے کیسہ ایست کہ در زیر جامہ دوزند و نافہ
را بنقد استعارہ کردہ یعنے بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد
نافہ بہم رسیدہ م بہ نسیم لطفش غنچہ را چمن چمن خندہ در زیر لب پنہان ش
مراد از پنہان بودن چمن چمن خندہ در زیر لب غنچہ آنست کہ استعداد خندہ بسیار بہم رسانید
و ظاہر است کہ ہر گاہ کسے مسرتے حاصل کند ہر لمحہ آمادہ آن باشد کہ بہ اندک تحریک
بخندد و غنچہ ہمین حال دارد چہ باندک تحریک نسیم سحری خندہ میزند کہ عبارت از
شگفتن اوست و درین ہر دو فقرہ ختن ختن و چمن چمن بتکرار افادہ معنے کثرت میکند اما
پوشیدہ نماند کہ این تکرار بدو وجہ باشد یکی آنکہ ہمراہ یکے از حروف ظرف والصاق بود
مثل در وباے موحدہ و الف چنانکہ کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان
و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینہا دوم آنکہ
بدون این حروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر
ذالک و در ینصورت اول کثرت بمعنے ہمان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانے
کثرت چیزے دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزلہ کیل و مقیاس می باشند
مثلاً ہر گاہ کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد کہ کاروان آنقدر کثرت
دارد کہ یک کاروان در کاروان دیگر داخل شدہ و ہمچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب
مراد جزو شب ہست از قبیل ذکر کل و ارادہ جزو و تفصیل این از حل مقامات جواہر الحروف

پیداست پس هرگاه یکے بدیگرے متصل باشد و فاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود و
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن مملو ازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان ازان پر و
مالامال میتواند شد و قس علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه ازان خالی
است دم بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها
دراصل کلماتے است که آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدن شستن و چیزے خوردن بر زبان رانند و نام کتابے از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خواندگی و سرایندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند
و باین معنے شهرت گرفته و کالحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنے اضافت میکند
و نطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد
کما لا یخفی عن المتامل و حاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه ثنائے او
نوازش تقریر است ای چون نطق زمزمه ثنائے او بهم رسانیده ببرکتش آن مرتبه بدست
آورده که تقریرش خود نوازش گردیده یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده اسے
بجاے تقریر از نطق نوازش ظهور میکند دم و بتوفیر اجاره دعایش صدق را کعبه اجابت
تاثیرش توفیر لغا تمام کردن و در عرف بمعنے گرد کردن مال و اندوختن آن و با لفظ کردن
و شدن مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا بکوی
چه باقے بود ز رونق شغل ؛ چو در معامله از اصل بگذرد توفیر ؛ آورده که در اصطلاح
هرگاه چیزے را بمبلغے یا بمقدارے باکسے مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت مراز توصیدا
توفیر شده دل تو بدام آرزو میسر شد به کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنے فائده که
از اجاره بردارند راست سے آید نه معنیین مذکورین اما ماخذش همان معنے ثانی است
فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقرهٔ اول موقوف الآخر است و حرف را
مفید معنے اضافت کما مر و حاصل فقره آنکه تاثیر اجابتیکه در کعبهٔ صدق است توفیر
اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق دعا
و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنے
این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعا گویان بادشاه کف خود میکشاید
دعاے صدف هم قبول سے شود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر سے شود انتهی و رکاکت این
توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیحه نیز همانست
که نوشتم و عبد الرزاق یعنے صدف بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنے
آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است
ای هر گاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنے گوهری که در صدف حاصل می شود و این نتیجه
دعای ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفے که درین توجیه است از
اندازهٔ بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر
را بلغ تدبیر صائبش بر کنار رش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

تا نفاذش خواهش اقتضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد
مثل اقتضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد
دریں صورت حاصل اینچنین بود که قضاے خواهد که حکم تا نفاذش بر پیشانی فرمان سن
اقضا ننگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقرهٔ ثانی نیز در اضافت بلیغ بسوی
تدبیر متصور است ای بائد بیر رابلیغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخهٔ
تقدیر بابلیغ تدبیر بمعنے بلغی که از تدبیر بود اے تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلغ
نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن
ش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره آنکه
بادے که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهاے اهل وفاق
شگفته داشته باشد یعنے دل دوستانش همین وفاق دائم شگفته مے باشد و باشد تاکید
از عالم زید عدل بود یعنے ذات ممدوح آنقدر موکد شده که خود حکم تاکید بهمر ساینده هم وصرصر
کوے نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن **ش** یعنے صرصری که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبارے نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن با بمعنے است که چرا مے نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند
ش یعنے اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان با هم سوگند خورده اند و بعضے گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند برائے توثیق اراده خود سوگند غضب او مے خورد و کذالک
بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان است هم و در کارخانه محتبش رشته عمر با عشرت

دوام ہم پیوند نغمہ قانون عدالتش ملک نواز و شعلہ کانون سیاستش ظلم گداز ش دوام
یعنے مدام استعمال نمودہ چہ دوام دراصل بمعنے ہمیشگے است و مدام بمعنے ہمیشہ و این در
فارسے بسیار آمدہ م سطوتش زور در پنجہ شیر شکن الفتش رم از طبع آہو ربا سے رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام بر جم پیمای ش لفظ در پنجہ شیر درین فقرہ و از طبع آہو در فقرہ ثانی
و خون در فقرہ ثالث و بر جم در فقرہ رابع فصل است در اسم وامر کہ ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لایخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین ہست بقرینہ سطوتش
والفتش پوشیدہ نماند کہ استعمال جام و ساغر و بادہ و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجہ است
یکے بصلہ حرف بر یعنے بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم ہم بیک مفعول و ہم بدو و در شرح ظہیرا تفرشی توضیح این بسیار نمودہ ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیہ و حاصل این فقرہ از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضے نسخہ بجای
شین معجمہ ضمیر در ہر دو فقرہ آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این ہر دو فقرہ اینکہ بادشاہ اینچنین صاحب رزم است کہ اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است کہ جم را از پیش خود جام می بخشد و معنے اینچنین
افادہ یا تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی کہ بہمزہ متلفظ شود براین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف کہ رزم و بزم است
فافہم و نسخہ سہ نثری کہ اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیہ الرحمۃ
والغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیدہ چون اینمقام بمطالعہ افتاد معلوم شد کہ ایشان نیز
ہمین نسخہ اختیار کردہ اند اما معنے این فقرات چنین بر کرسی نشانیدہ اند کہ سطوتش زور
در پنجہ شیر شکن الفتش رم از طبع آہو ربا این دو فقرہ مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم بپایاست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن بست آن سطوتش رزمی است که اجل را دو خون می افگند والفتش که رم از طبع آهور باست آن الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که براین تقدیر زور در پنجه شیر شکن و رم از طبع آهور با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است بآنکه در آخر شکن در رهاے باید یعنی سطوتش زور در پنجه شیر شکنش والفتش رم از طبع آهور بالکش و اگر گوئی خود در نسخه دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنے موصوفے مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف وصفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومناتش اعظم دل + خراب چشم شهلائے تو باشد + یعنے سواد اعظم سومنات دل و مطلق فصل در موصوف وصفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر همانست که می نوشتم و بعضے بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم است یعنی جان را بر جسم می پیمایدای جسم را زه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد و در تشبیه و استعاره یا تصریح بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زدما دام که زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم در رو مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بمیم است جان بنون تحریف

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه
باشد هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی ش در آب و آتش درین فقره بادکه در فقره ثانی است
صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
اتیش بیای تحتانی خواه اتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند داد یش
بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نفحه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنابر استعمال
شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده که هنوز او را
نکوفته و کاه از و جدا نکرده باشند و از طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی
خطور میکند که در اصل بفتح خای معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنی کلان و من
که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم
هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم
میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم
بالصواب هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی ش باد بمعنی صدمه و آسیب چون
باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ و امثاله اش از بهار عجم بتفصیل جویند و از نیهاست که باد
جولان اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم + میشود روشن چراغ
برق از خاشاک ما + و ظاهرا ما خذش معنی نخوت است چه باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده
چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زبان و باد بر بای ابجد بمعنی کسے که همه روز فخر خود و منصب خود بر دم عرض کند و همیشه حرفهای
دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از و بر نیاید و باد بباے فارسے هم آمده و باد سر بسین مهمله بمعنی
متکبر و صاحب نخوت از ین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب مجاز باشد والله اعلم
بحقیقة الحال سفیر ظاهر السین مهمله بمعنی قاصد و نامه بر است نه صفیر بصاد مهمله چه بصاد مهمله
بمعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رائیش سر و بن گلشن فتح و خنجرش
ماهیے دریای ظفرش این عبارت شعر است نه نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج
تبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بُن بالضم بیخ درخت و بمعنی
درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سر و بن هم کرسے بمعاضدت
مرحمتش چست شش این دو احتمال دارد یکے آنکه چون اهل هنر باداے کسب و کمال
مورد مراحم بادشاہے میشوند سے هر کسی درباب کسب کمالات چست و محکم گردیده و هر یک
در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستے هر کسے مجال بمبادرت
بکسب و کمالات نداشت والحال چون بمرحمت بادشاہے از چنگ تهیدستی رہائے
یافتند سے آنها درین باب چستی و استحکام گرفت هم شکست هنر بومیائی ترتیبش درست
گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریاش شکست
حاصل بالمصدر و بمجاز مراد موضعے است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع
شده والا استقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیا می باید و در بعضے از نسخ شکسته بها یافته شد
و شکسته هنر بمعنی جزو یا از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالے
نیست هم باستعاره بحر کفش ابر را دُر افشانی و بتشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را درخشانی
باسنگینے حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستے گیاه سششش چون شهور

است که کف ممدوح را با برو عارض را بآفتاب تشبیه داده اند نظر بمجرد اینمعنی گفته که اما نشانی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجهٔ استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه
در درخشانی و درفشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و اینطور مبالغات در
شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصر برین مشبه ناواقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه
در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب در اول گوهر فشانی
و درخشانی نداشت چون کف پادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود از مین تشبیه
گوهر فشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا
خمیده در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت
پیمودن است و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که با دراک زمان
ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف باشد
که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن سربلندی
بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا کشیده
و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد
آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول ست که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما این
هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده میشوند و بعد
ازان سے جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درین توجیه انداز را بمعنی ادا

و وضع وطور گویند معنے مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ باین معنے بسیار مستعمل است چہ گویند
از انداز پیش چنین مترشح است بہر صورت حاصل فقرہ آنست کہ سخن بہ ثناے ممدوح نتوانداز سید
و عبدالرزاق یمنی درین فقرہ نوشتہ کہ مصنف از کوتاہی سخن مے خواہد کہ از مدح انتقال
نمودہ باحوال دیگر پردازد چنانکہ فقرۂ لاحقہ دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتہی درین صورت
این فقرہ مع فقرۂ لاحقہ یعنے تعداد فضائل الخ بطور سرخے نوشتہ باشد بر مقصود دیگر کہ
ذکر عیش و عشرت زمانہ ممدوح و بزم پیرای اوست چنانچہ قول او بر اہل زمان الخ و
تمام عبارت و اشعار مابعدش بدان مشتمل است قولہ آب دریا بکیل الخ کیل پیمانہ مشت
بالضم گرہ کردن پنجہ دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجہ دست ظرفیت بہم ساند کما
فی برہان و در تفسیر این لفظ بگرہ کردن پنجہ دست تسامحہ است چہ این تعبیر را بمصدر
راست و مشت خود آن پنجہ را گویند کہ بصفت مذکورہ باشد سبحہ بالضم مہرہ ہا کہ عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب ہم خصوصاً بر ساکنان عرصۂ دکن کہ در ہر طرف مجلسے و در ہر گوشہ
محفلے آراستہ و پیراستہ بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور و مائدہ عیش و سرور نشستہ اند
شش عرصہ بالفتح کشادگی میان سرا و خانہ و فارسیان بمعنے مطلق میدان استعمال
کنند و لہذا عرصۂ شطرنج و عرصۂ آفاق عرصۂ بزم آمدہ کما فے بہار عجم و مراد از عرصۂ
دکن سواد دکن یا فضاے شہر دکن و مراد از دکن بمجاز ہمان دارالملک است والا دکن نام
شہرے خاص نیست بلکہ نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قولہ بصلاے دوام بر خوان
ذوق حضور و مائدۂ عیش و سرور نشستہ اندست قولہ کہ در ہر طرف الخ این جملہ مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصۂ دکن است و فاعل آراستہ و پیراستہ ضمیرے
کہ راجع است بطرف ساکنان عرصۂ دکن و آن ضمیر جمع است کہ محذوف گشتہ

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعل که با دہائے مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز است ظہیر از تفرشی گوید بیت نو عروسان مہد پرورناز * ہمہ با ہم چو نالہ
دمساز * جستہ از جانب شوخی و شنگی * دست و پا در حنا خوشش رنگی * بادہ نوش
مے سرور شدہ * محفل آرائے بزم حور شدہ * ای جستہ اند و شدہ اند و بعد از کل
پیراستہ لفظ بعد ازان نیز مقدر است چه بعد از ہائے مختفی که بفعل لاحق شود گاہے
بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کردہ نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی و این از طرف
ممدوح است مائدہ بمعنی خوان آراستہ از مید بالفتح بمعنی دادن و حضور عبارت است
از حضور بادشاہ و حاصل فقرہ انیست که ساکنان عرصۂ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح
در هر گوشہ محفلے و در هر طرف مجلسے مرتب کردہ اند و بعد ازان بسبب صلاے دوام
که بادشاہ بایشان کردہ ہم بر خوان لذت حضور او و ہم بر مائدہ سرور و عیش نشستہ اند
اے حضور بادشاہ سرور دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی
که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام درینجا نیز بمعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر
فاعل آراستہ و پیراستہ بادشاہ باشد پس کاف در فقرۂ اول سببیہ خواہد بود و ضمیر
که راجع بطرف بادشاہ باشد واحد بود نه مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصۂ دکن علی الخصوص واجبست چرا که بادشاہ در هر طرف مجلسے و در
هر گوشہ محفلی آراستہ بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاہی
و عیش و سرور حاصل کردہ اند و در بعضے نسخہ بعد آراستہ و بینش از بہ صلاح الخ
و واو عاطفہ نیافتہ و توجیہش ظاہر است مم بنوازش روزگار دایرہ را که مرکز دایرہ

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده شش اصول بحرہامی موسیقی کہ آن ہفدہ اند
وآن مثل بحر اشعار مرکب از ارکان و تر و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
کہ در بعضے از اشعار آمدہ بمعنے دریاست کہ بطریق تشبیہ واقع شدہ نہ بحر موسیقی چہ در فن
موسیقے بحر و اصول یک است وآن مثل مخمس و ترک و ضرب و دہ یک و چار ضرب
و اصول فاختہ کہ آنرا فاختہ ضرب نیز گویند و صاحب بہار عجم گوید کہ این را در ہند
سور فاختہ گویند و امثال این ہا است و در دائرہ اصول اضافت بیانی است و دائرہ
ہمان سطح مستدیر کہ مصطلح علم ہندسہ است وآنرا مرکز ضرور است والا دائرہ صورت نگیرد
و مرکز و نقطہ باشد در وسط حقیقے دائرہ کہ نسبت او بمحیط از ہر جانب مساوی است و حرف
را مفید معنے اضافت است و تقریر فقرہ اینکہ بادشاہ از برائے نوازش روزگار از پوست
دائرہ کہ برای دائرہ اصول بمنزلہ مرکز واقع شدہ مغز نشاط برآوردہ و پوست دائرہ ہمان
پوست کہ بر دائرہ برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکہ ہر چند در زمان سابق بواسطہ
زدن دائرہ نشاط میکردند اما بادشاہ خلاصہ و زبدہ نشاط از دائرہ نصیبہ روزگار کردہ در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیدہ نماند کہ درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دائرہ و بہتر آنست کہ پوست مضاف نباشد بلکہ نشاط مضاف بود و دائرہ مضاف الیہ
و نشاط دائرہ شدہ نشاطیکہ بسبب زدن دائرہ حاصل شود یعنے نشاطے کہ بسبب
زدن دائرہ بمردم میرسد بادشاہ مغز آن نشاط از پوست جدا کردہ پوست افگندہ مغز را
بہ زمانیان بخشش نمودہ و تقریر اول پوست از دائرہ و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز ہر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایرہ از مناسبات است و چون متعارف
است کہ ہر چیز با خلاصہ و غیر خلاصہ نیز باشد و در نشاط ہمچنان خیال کردہ ہر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق بمعنی بدر را
لازم فهمیده ولهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن بر
اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهرکیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است چه درین
مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر از ینجا ثابت شده واین یک سند برابر بهزار
سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده
مش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته وبمسطر نشانها در قاعده کنند
وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
وچون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر ورقم کتاب از مناسبات واقع شده هم طنبور
در شکار هوش کمند تار بر دوش مش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع حافظ
ع شاهبازی بشکاری مگسی می آید هم فی باچیار سور در دمیدن صور مش سور بمعنی طوی
ومیزبانی وجشنی بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وظاهرا بدل سود بدال مهمله
است که بهمین معنی است وشاید بالعکس بوده باشد که هر دو لغتی جداگانه بود ودر لفظ سور بسین
مهمله وصور بصاد مهمله تجنیس مضارع است وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس حروف
مختلف قریب المخرج باشد هم از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه مش انبار در اصل بمعنی
خس وخاشاک وسرگین آدم واسپ وسایر حیوانات که در بیغولها توده سازند ومزارعان آنرا
در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق توده مجاز است وظاهرا
مزید بار است که آنهم بهمین معنی است مانند بوئیدن وانبوئیدن که دست انبو بمعنی خوشبو معروف
مشتق از انست ودر واندر ودرون واندرون هم انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز مستعمل است
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار وتوده بود وشاید

کما انبار زر در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون دریا بار و
رود بار حرم و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازو های جنتر و بین در دست شش
نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز می آید میر طغرای گوید بیت زبهر صید نگار اهی
چه سازی عود ✤ چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود یعنی نوازی عود و ساز بمعنی هر چه آنرا توان
نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر
بوده و باز بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه بخزانه بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارت است از نغمه های
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مخترعات مصنف است و لبس عبد الرزاق مینی در حاصل
این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهر این گمان برده که هر چه
در خزانه نهد عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل
بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر
و بین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور
را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه
بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هر گاه شخصی اقتران و اشتغال بامری داشته باشد
آنکس را سنجیدن آن امر وصف مینماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که
همواره در اشتغال و اقتران اسلحه یا پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگر چه سنجیدن باشتغال
هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی
استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که مخفی است از مراعات النظیر
و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود اما یکی را از ان هر دو
بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان

بسبحان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد واینمعنی را بالشمس وقمر
هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کوکب باشد البته مناسب بآنست وچنانکه درین شعر بیت
از دم خلق تو در سدس گیتی * بوی مثلث بهر مشام برآید * مثلث درین مقام بمعنی نوعی از
عطریات است ومناسب مسدس مثلثی است که از اشکال هندسی است وآن غیر مراد است و
فی مانحن فیه معنی اشتغال وترازو را هرچند باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن بترازو
ظاهر است م وورع پیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندی
نوعی از دہل باشد کذا فی برهان قاطع وگویند پکهاوج همانست م بپاکوبی اصول دستک زنی
تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
تال نام دوساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنرا برهم زنند
وبصدای آن اصول نگاه دارند ورقص کنندگان کما فی برهان قاطع وچون آنرا بدست
برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده ودر عرف موسیقیان هند دست بر دست زدنی
نیز باشد که برای نگاهداشتن سرود استعمال کنند واین مترادف اصول ست وچون پای کوبی
در رقص باشد ورقص باصول میشود لهذا نسبت پای کوبی باصول نموده وطرفه آنکه در معنی
فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پائمالی فرق اندوه وملال ومراعات دستک زنی هیچ
نکرده چه پائمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هرچند میتوان گفت که پائمالی بمجاز بمعنی برهم
وتباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما بازهم لفظ فرق همان معنی حقیقی را میخواهد وتقاضا میکند که بمقابله
فوت نشود م وبه نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح
در تحفة السعادت نوشته که جنسیست از اجناس سرود ودر بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه
نغمه است انتهی پس نغمه ونقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه ونقش وامی جمع بعد از نقش ملایم

نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لایخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب است
که تصنیف کرده ممدوح است نه بمعنی نورسیده ورنه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس انچه
عبدالرزاق بمعنی آن بهره ورا اختیار کرده از عدم اعتنا بلی از نافهمی هاست وشاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و مجاز از رقم نغمهای که رقم آن کتاب بران دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است
هم زبس در نغمه انگیزی است ایام ÷ سر زد و قصد اگر در گور بهرام ÷ ش بهرام
نام بادشاهی در عراق که اورا بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزدجرد بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زهره بود
چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برهان هم بشهری مرغ دلها راست آهنگ ع
که از بام و درش میروید آهنگ ش یعنے مرغ دلهاے خلائق را بسوی شهری آهنگ
مے شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ مے روید و شهرے
بدین صفت نباشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر مے آید و بعضے گویند راست آهنگ
مرکب تمام بمعنے کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود اے
راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم هوا راز امتزاج نغمه آن حال ÷
که موسیقار سازد مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف که آن از نی های بزرگ
و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضے گویند سازی است که درویشان دارند و بعضے
دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعے گویند نام پرنده است و در منقار او سوراخ
بسیار است و از ان سوراخهای آوازهاے گوناگون بر آید و موسیقی از ان ماخوذ است
کما فی برهان مؤلف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نی هاے کوچک

وبزرگ سازند معلوم مے شود طغرا گوید نثر چون فی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ نرم
کما فی ما نحن فیه وحرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی
نسخه سازد مرغ را بال و در بعضے گردد مرغ را بال است و مآل هر دو یک است م زبانها
از شراب نغمه سرمست ✤ نفسها پای کوبان دست بر دست ش پاے کوبی در
رقص مے باشد و دست بر دست نهادن هم رسمے است که در بعضے از انواع رقص
دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف
بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر دست مد با پاے کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنے نفسها دست بدست اند
در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر با الف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست
و عجز کنان برخاست م تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ✤ ترنم خانه در کام و زبان ساخت
ش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و
مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک
یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال
معجمه آورده م خموشی را درآورده به آواز ✤ بنورس شهریار نغمه پرداز ش نورس نام کتاب
ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل بآواز کردن
باشد چه خموشی را مبدل بآواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است
که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشے
مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود و پس گویا ساختنش ظاهر است

وازنورس اگر شہری مراد بود کہ ساختۂ ممدوح است کما ارادبہ الشارح بائے موحدہ ظرفیہ
خواہد بود م گر اکسیر سرور و سور سازند ﷺ زخاک پاک بیجاپور سازند ش مغنے سور تحقیق
آن اول گذشت و فاعل سازند خلق م اگر برسوم جہانبانی و قواعد گیتی ستائی و ترتیب
بزم ورزم و رعایت عزم جزم کہ آیتیے است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چہ عجب ش اگر برسوم الخ شرط است و چہ عجب جزاے آن م عجب
آن ست کہ در ہر فن شل و ساز و خط و تصویر کہ ذو فنونان عصر قرنہا مشق بی قرینگی بر زانوی
جد و جہد نشستہ و منشور ہنر درست کردہ کلاہ گوشۂ تفاخر بر آسمان شکستہ اند باندک توجہے در
کمتر زمانے علم امتیاز برافراشتہ ش لفظ عجب مبتدا است و کلمہ آن با کاف کہ بعد از وست
اسم موصول است و باز علم امتیاز ہم مبتدا و افراشتہ خبر آن و عبارت در ہر فن الخ و
باندک روزگارے مع مابعد خود متعلق بجز و این مبتدا و خبر جملہ اسمیہ گشتہ صلہ آن موصول
شدہ و موصول با صلہ خبر مبتدای خود و ذو فنونان الخ جملہ معترضہ الیست در صفت فن ہر کیف
ساز بمعنے انچہ او را نوازند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد ازان ساز
زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح مدت سے سال یا ہشتاد سال یا صد و
بست سال یا صد سال است و این درست تر است چہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
طفلے را فرمود کہ عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب قرینہ انچہ محاذی
یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارسیان بمعنے شل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینہ
بمعنے بیمثل صائب گوید بیت مژگان زرد خانہ برانداز سینہ است ✤ الماس در خراش
جگر بیقرینہ است ✤ باقرکاشے ؎ ما تیرہ شبیم و در جہان نیست ✤ امروز کسے قرینۂ ما
و این مجاز است کذا فی بہار عجم و اضافت مشق بطرف بیقرینگی بادنے ملابست است

ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن نشر یا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد باینمعنے است که منشور درست کردند برای انیکه هنر ایشان نشر و پراگندگے یابد و شهرت گیرد و عبدالرزاق یمنی چنین نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین بمعنے پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهاے هرگونه کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی خود مجاز انداختہ بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنے آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوے هنر بیانی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهرکیف منشور درست کردن بمعنے محضر درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشئ از تکبر است اما این قدر هست که در پسین مبالغہ در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوے تفاخر یا دنے ملابست است مقصود آنست که بسبب تفاخر الخ م و در زبانها بتحسین خود سخن نگذاشته ش یعنے در زبانهاے مردم سخنے باقی نگذاشته که الحال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنے اعتراض باشد یعنے در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسے سخن دران نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهاے مردم مهلت نداده یعنے اداے مدح و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آن را اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن بمعنے بسیار مے آید چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جائے ❊ انتظارم نگذارد که زجا برخیزم ❊ اے مهلت نمیدهد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

وعبدالرزاق یعنے نوشتہ کہ درزبان مردم سخن تحسین خود نگذاشتہ یعنی متوقع تحسین کسے نشدہ واین کمال لائق تحسین ندانستہ یا آنکہ نوعے درین فن ممتاز شدہ کہ زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب ومتحیر شدہ است کہ از تحسین گفتن واماندہ انتہے مؤلف گوید توجیہ اول نظر بقول او کلاہ گوشہ تفاخر الخ خوب بنظر مے آید چہ درینصورت حاصل فقرہ چنین خواہد بود کہ ذوفنونان عصر دران فنون باہمہ مشق وجد وجہد ومدتہای دراز کمال بہم رسانیدہ برائے اظہار کمال خود منشور نوشتہ وتکبر وغرور بکار بردہ ممدوح ما با آنکہ بتوجہ قلیل وزمان اندک از ہمہ ممتاز شدہ باایںہمہ این کمال را شایستہ تحسین ندانستہ ازینجا معلوم شد کہ علو ہمتش تا چہ غایت خواہد بود وتوجیہ ثانی دراصل ہمان توجیہ اخیرہ است کہ ما کردہ ایم الا آنکہ تعجب وتحیر را دیگر بران افزودہ وبرحاشیہ این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود کہ تحسین آنرا گویند کہ درآن مبالغہ باشد یعنے تعریف بادشاہ بیان واقع است نہ تحسین تم کلامہ مؤلف گوید ظاہر مراد آنست کہ درزبانہا سخن را در تحسین خود نداشتہ بلی دربیان واقع داشتہ چہ از غایت کمال او ہرچہ گویند بیان واقع ونفس الامر خواہد بود شاید در ضبط تقریر از محرر تقصیر رفتہ اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغہ گفتن ضرورت ندارد آرے پیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است ودر بعضے نسخہ پیش از قولہ تحسین الخ لفظ بجز نیافتہ میشود اے جز تحسین او ہیچ سخن درزبان خلائق نیست واگر ہست در تحسین اوست وبس ہم شہنشاہ سخن آفرین خوانندش بیان واقع منشش اضافت دربیان واقع لازمے است باین صفت متصف کردنش [illegible] مبالغہ نیست بلکہ بیان چیزے است کہ وقوع یافتہ است ہم مہارتش در [illegible] صورت صانع منشش مراد از لفظ صانع درین فقرہ ذات ممدوح است

کہ صنایع مثل ساز وغیرہ از وظاہر میشوند وتقریر فقرۂ اینکہ مہارتے کہ ممدوح در صنایع
بہم سانیدہ دال است براینکہ درین فن قادراست ولفظ قدرت بیشتر بایں معنی استعمال
می یابد کہ دران فن براعلای شی تصرف میتواند کرد وظاہر است کہ ہرکہ درکدام امر مہارت
تام داشتہ باشد برہر نوع تصرفات قادر می گردد وصانع بمعنی حق جل وعلا چنانکہ میگوید
چندان لطف نمید ہدم خرد خردہ کار قلم بند نقش پردازیش مش خوردہ کار مترادف ریزہ کار
آنکہ کار باریک میساختہ باشد وقلم بند سازندہ موقلم ودرینجا مراد ازان نوکری باشد کہ
قلم از مو تیار کردہ بمصور دہد ودر اضافت احتمال است کہ درواقع تمام قلم بند اضافت است
واحتمال است کہ دراصل قلم مضاف است وبند فاضل توجیہہ اول چنین کہ قلم بند است
برای نقش پردازی وتوجیہہ ثانی چنین است کہ سازندۂ قلمی است کہ بواسطۂ آن قلم نقش پردازی
میکنند م وعقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش مش رنگ آمیز آنکہ رنگہا را برای
تصویرکشی باہم آمیزد چہ بعضے رنگ از ترکیب رنگہا حاصل شود ومانند سبز وامثال آن و
ترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش م بجلا پردازی چشم
کورسوادان بمیل قلم در سرمہ سائی مش جلا بفتح ومد بمعنی زدودن وپرداز مترادف است
چہ پرداختن در برہان بمعنے جلا دادن آوردہ پس پرداختن جلا چہ باشد مگر آنکہ پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواہد بود یعنے اشتغال جلا وجلا پرداز آنکہ بسرمہ مشغول بود پس حاصل
جلا پرداز وسرمہ سا بمعنے سرمہ آلودگی باشد ای برای سرمہ آلودگی کورسواد آنکہ برخواندن توم
وحرف قادر نباشد وسرمہ سا بمعنے سرمہ کشیدن پس متعدی باشد وگاہی لازم ہم آید مانند
چشم سرمہ سا ونگہ سرمہ سا بمعنی سرمہ آلود چنانکہ گوید م نسخۂ سحر سامری کاغذ توتیا شود +
گر بکرشمہ سردہی ترکش سرمہ سای را + دیگری گوید ع آنرا کہ مے کنند نگہ سرمہ سائی او +

سش شاید سائیدن همین سحق سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقرهٔ آنکه حروف و نقوش تحریر نمیکند بلکه میل
قلم در چشم کور سوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای است م و به نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی
سش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت است و متعلق بمسیحائی پس حاصل
فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان نبض تار طنبور گرفته
باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی آنکه باستعانت نبض گیری
تار طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی بران علاج علیل نهادان است و شاید که
بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد و
خبر صحت شان بوقوع سے آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم م خط بندگی
خطش در بغل چهره لاله رویان سش خط بندگی بمعنے خط غلامی و خط چهرهٔ معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنے خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهرهٔ ایشان چون غلامے خط
ممدوح اختیار کرده از خطے که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درین صورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب سے بود م تار دار
سازش بر دوش طره مرغوله مویان سش طره را هم تار دان قرار داده و هم حامل آن
و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز مژگان هم نقاره و نیزه است و هم
نقارچی و نیزه باز و همهٔ الفاظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع م با توقیع خامه عنبر شمامه
اش عطار دراچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن سش توقیع نشانے که بر نامه
کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بو نیز آمده کما فی
منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر نسخهاے خوب است که چون بوی عنبر
تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی
فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور
توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
درباب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش
بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
م و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادنش نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از ینجا یک از مانده چنانکه باے موحده و در در و برو بر از
جاها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست * هم در تو گریزم ار گریزم * دیگری گوید ۵ چه دست آویز دارد
دست دشمن * بغیر از جان که پا انداز شاه است * اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از
من ستاند داد من * و از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکے مخالف سرود سرائیدن
دوم بخود در سوا شدن که در کمال بے اختیاری و بی تابی سرزند اما بمعنی نسبتش بزنان
شایان باشد و آن درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا لولی

گویند و لهذا بدر چاچ آمرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب نهگانه باقی است سوای
آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه
از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازند او
نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگیرد و دیده میشود که هرگاه صاحب
کمالی برعرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که هیچو کامل خواهد بود و بر
تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد
چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد م قلمش ماشطه صفحهٔ دهر ٭ رقمش منتسخ چهرهٔ
یار ٭ ش ماشطه یعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحهٔ دهر
میکند و رقم او از چهرهٔ معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهرهٔ
معشوق است غایت آنکه اندکے کمی در نسخه باشد و اگر بمعنے رد کننده گویند مبالغه زیاده
متصور است لیکن انتساخ باینمعنے نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند
تضعف بروزن تفعّل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باینمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از
امثال بمعنے انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند ٭ که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمة گوید ؎ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ٭ و ز انتصاف آصف جم اقتدارا
یاد دانند که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضے نسخه بجای
ماشطه [illegible] دهر چو مهر ترد داست زائد است چه در بعضے مقام

اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * وانچه عبدالرزاق یمنی گفته که صحیح آنست که عبارت منشور وست غلط کرده مم زخطش سرمه پرور چشم دیدن * زسازش حلقه در گوش شنیدن ش سرمه پرداز پرورده ون بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم دیدن ازخط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن است که شاید که به بای موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی فی و چشم موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن ازخط او سرمه برنده است در چشم و در بعضے نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد ازان یعنی در چشم دیدن ازخط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکه باینمعنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش یاے وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است مم بفرتاج او سوگند خورشید * بتار ساز او پیوند ناهید ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندے که ناهید را بچیزی باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرتاج او بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درینصورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود اما تحصیل اینمعنی دقتے است که زائد از معنی ظاهر عدولی است بے ضرورت مم چکد خون خامه بردارد با نشا * عطارد در دو اتش قطره آسا ش فاعل چکد عطارد است و قطره آسا براے تشبیه هرگاه ممدوح قلم براے انشاپردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرۂ آب در ذات او می چکد پس ہرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواہد بود و این است تقدیر معنے این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان
بکار میبرند زحمت عبث است ◎ عروس صفحه را خطش نگاریست ✤ حروفش گرچه ہر یک
خود نگاریست ش نگار در اصل بمعنے نقش است و بمجاز بمعنے بت استعمال یافته و چون
بت بمعنے معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بہار عجم گوید چراکه صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگے که از حنا و نیل سازند
و زنان دستہا را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنے معشوق حنادار مستعمل است
انتہے مؤلف گوید تخصیص اینمعنے از کجا متحقق باشد بلکه ہر کجا نگار استعمال مے یابد بمعنی
معشوق معلوم می شود پس وجه ہمان اول باشد و از مجدالدین قوسے نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحے است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنے وصفی مہجور الاستعمال ساخته اند انتہے بہرکیف در مصرع اول بمعنے نقش حنا است و
در مصرع ثانی بمعنے معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفۂ ممدوح است و حاصل
معنی فقره این که اشعار او ہرچند در خوبی و آرائش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خطے که مے نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه بخط و آرائش
مے یابد ◎ نقطه بر حرفہائش دانه چیداست ✤ چنین دامی نگه گیری که دیداست ش
اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامے که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجہول بود نگه گیر صفت دم خواہد بود و این
حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفۂ او و نگه گیری حرف

مصوران مو را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بمو باشد دیگر در طره حور و پری است
ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از طرهٔ حور و پری
است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود م زنقاشے برنگ چهره آراست ✤
کہ نقش سادہ اش چین رونما است ش برنگی بمعنے با بنظور و بدین ماشد است و الا برنگ
اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نبندد و چهره آرا که بمعنے مصور و کلمه است و حرف ربط است نه جزو کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنے آراینده چهره برنگی است اما درین تقدیر قوله زنقاشی
حشو می شود چه برنگے چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روے صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی اوست اے از نقاشے برنگے کامل است الخ م
نگیرد طائر ش بر صفحه آرام ✤ نسازد گر برائش مهر خود دام ش اے طائر تصویرش
م اگر بلبل کشد آواز بشنو ✤ دهد آواز را پرداز بشنو ش پرداز بدال مهمله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کند
سلیم گوید فرد جو هر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ✤ صورت آئینه را نقاش کے پرداز
کرد ✤ کماے بهار عجم و معنے شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل سے کشد ای مخاطب از آن

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا مے کشد و آواز را نیز پردازے دہ اے تصویر
آواز نیز بکش چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر اسد قادری از آواز ہمان آواز بلبل مراد داشته
و یعنی پرداز بوا و گوشیدا اے آواز بلبل مذکور را پرداز میدہد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی است رنگیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد ÷ شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و
این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماهہاے دیگر که در کمال بهار باشد
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بربار کما ینبغی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکے از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن باد مے شگفد و نیکچند بهار
چون از بعضی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچهها از جنبش باد مے شگفد ای با آنکه خورداد از ماهای قرب خزان است اما درین
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه های شگفد اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست م
چه او کس صورت معنی نپرداخت ÷ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ÷ ش ظاهر آنست
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نه بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورتساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده م هنرپروری بزیی گو در عزیزی
که آمد سرزمان بی تمیزی ÷ ش سرآمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عزیزی زندگانے

کن اند بهر نگه ما نند بی تمیزی سپهری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر
و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست پس
اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد م هنر کو خنده ها در لب به انبار ✤ ز اشک غم بن
مژگان بیفشارش با نبار امر از نبا داشتن بمعنے بر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے
را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ✤ هر قدر افشرده دل را بفشارم ترا ✤ گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصے بر سخت خواستن تمسخر کرده
بظرافت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن
است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و انچه ٹیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین
مهمله است نوشته محل نظر باشد م انچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار
دست بخشش در تلافی آن کشاده ش تا غایت بمعنے تا حال مضائقه در تنگ فرا گرفتن
کم بمعنے اندک مقابل بسیار و برائے نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی
کم خویش گیر ✤ و گرنه سر عاقبت پیش گیر ✤ یعنے خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی
عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیائے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری
به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنے لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل اینکه
هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده اسے سختیها بر روے کار آورده تا نام
از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق یمنی بمعنے
نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را دور نموده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و
بخشش میفرماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر را
بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی او تنگدست
گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه
ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن سبب بی هنر را
علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینمعنی از عبارت مضایقه در کم
هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی
شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه
مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل رانده و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
همانست که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول است ش
معشوق مضاف است بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم وا از اهل
استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لایخفی
پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنروری پای که خلید که بشگفتگی در حتش باغ باغ گل مراد از آن نچیده ش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از نشاط است

وچون خار در پای خلد حصول مصائب رانظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمود دم وتلخی مشقت کسب کمال که چشید که بجاشنی رافتش مصر مصر قند مراد بکام نکشیدش در بعضے نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضے بکام و دهان درنکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از لفظ کام است و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متاخرین برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجزو کرده باشد مثل درکشیدن و درباختن و دریافتن و درزدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریا در پیسپر د تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل باے موحده در فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م در هیچ حسن هنر پنهان نگردیدهٔ که تمیزش آشکارا آن عشق نورزیده ش مراد از حسن هنر پنهان گردیدنست که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسے را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین اشیا را معطل نمیگذارد و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بر هیچکس مخفی نے باشد و با همگنان درمیان نے نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در پنهان و آشکارا صنعت طباق است م اگر از تحقیق با دموجه آب بهنجاری تحریر پیداست یا از جلوهٔ آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس ابیست و توصیف آن ترزبان سوق

ہنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنے راہ و روش و طرز و قاعدہ و رنگ و لون و بمعنے جادہ و راہ راست و بعضی راہ غیر جادہ را گویند لیکن بمجاز راہ راست باشد و بعضے از غیر جادہ براہ رفتن باین معنے گفتہ اند کہ بجہت نزدیکی بمنزل بر بیراہہ راہ روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول ہم آمدہ است کذا فی برہان و فیما نحن فیہ بمعنے طرز و قاعدہ است و بای تحتانی تنکیری در آخر آن ضروری است و ہمچنین در آخر لفظ قاعدہ در فقرۂ ثانی تحریر خط طے کہ بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ٭ ور کشد ہمچو رخت تحریر نتواند کشید ٭ پیچیدہ آواز کشیدن موسیقان مصنف در جاے دیگر گوید **شعر** از نغمۂ زہرہ شاہ کج افتادہ است ٭ اینجا نغمات ہمہ ہیچ افتادہ است ٭ مرغولہ کش صبا ز تحریر آتش ٭ زانرو زکہ گوش ہیچ ہیچ افتادہ است ٭ و تحریر تحقیق عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغولہ آواز پیچیدہ و پیچیدگی پوشیدہ نماند کہ درین ہر دو فقرہ بیان قدردانی و تمیز ممدوح میکند و آنچہ در فقرۂ سابق گفتہ درینجا تفصیل آن بکار بردہ یعنے اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز و قاعدہ و تحریر پیدا میکند و بسبب ظہور آتش دخان بکدام قاعدہ مرغولہ و پیچیدگی مے انگیزد بادشاہ بکمال تمیز و قدردانی بتعریف این مرغولہ انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند و بتوصیف آن یعنے تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چہ تحریر ہم از موسیقی و ہم از فن تصویر است و مرغولہ از فن موسیقی و بہتر آنست کہ یکے از فن اول و دیگر از فن آخر مراد بود تا مقابلہ لطف دہد بہر کیف این ہر دو امر در ہر دو چیز مذکور پوشیدہ و پنہان بود کہ ہیچکس بران اطلاع نداشت و از نہایت تمیز آن ہر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر بآب از مناسبات اشت و آنچہ فاعل تر زبان و گرم نفس شد این آب و دخان

را قرار داده مشار الیه وآن این ممدوح را گویند از تمیز و دارسیدگی دو راست ع اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و میدهد سبحان الله در فن سخن چها پرداخته وے پرداز دش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنے بپاکی یاد کردن خدا را دهترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است ع هرچه نه در میان نهاده ذهن و قادش از زیور قبول برکران ش درمیان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن چیزے چه هرچیزکه پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده درمیان نهند و باقی را دور گذارند نفاذ بسیار سره کننده فی منتخب ع و هرچه نسنجیده طبع و قادش از سبکی بر خاطر ها گران ش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است ع بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش زبان دانی دو احتمال دارد یکے آنکه بمعنے کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن درینصورت فقرهٔ آن باشد که کسانیکه در مدرسهٔ سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوئم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقرهٔ آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند اسے باوجود آنکه در مدرسهٔ سخن بمرتبهٔ بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا بادراک رتبه برابری او چه میرسد ع و شهره ... [illegible]

پیادگان عرصه نکته دانیش ~~ش~~ پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی بمعنے قدم و آده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس واو از تغیر السنه باشد و اسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل مناسبه گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان ~~ش~~ ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب پی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی ازان فهمیده شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضے نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقره اول که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طومار بلاغتش آویزه کعبه فصاحت ~~ش~~ طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره اینکه شهر طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شے و اراده ذی شے آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضے نسخه بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد برسم شعرای زمانه سابق عرب که قصاید را بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان اشتهار سخن خودی بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسبت تر است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل
فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
حاصل فقره برتبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت بش شور ملاحت و نمکینی
و گاهی برشی ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل
تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نماک مشیع آن بهمین
بمعنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر
است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع آنرا
با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده
گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موسم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشد بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
در مصرع ع بمهرا مهرویان آتشی در سینه افگندم ✤ این را ابهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره
نهایت ارزان است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ما حصل آن غیر ازین نباشد که شور و غوغای
گفتارش نمک مائده لطف کلام است و ظاهر مراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس بودن
شور و غوغای گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف مے افزاید و باین همه
مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که ملاحت
بمعنے حقیقی بود درین صورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنے
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنے فقره چنان برکرسے بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک از ان ملوحت میگیرد و اینمعنی نسبت باول قدرے
نمک مائده حصول است اما طبائع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بیهوده و دور از کار است هم نقطه خامه ابهامش
مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که
با آن مهم نویسند هم شعشعه شعله توضیحش صیقل آئینه اظهارش شعشعه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
ناصر علی شعر طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش ٭ غوطه در موج شکر چون بسته مژه

شکارہا * نظیری ؎ زبان شکر نیت را مکیدن * زبان ترکام در شکر نہادن *
پس مندفع شد اعتراضی کہ خان آرزو بر شعر شیخ کردہ اند وہو ہذا ؎ تا بوسہ آن حسن گلوسوز
چہ باشد * نام لب او کام مراد در شکر انداخت * کہ شکر در کام باشد نہ کام در شکر و حاصل
فقرۂ انکہ سخن را بآن شیرینی ادا کردہ کہ کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطہ خوردہ ہم و
گردن صید معنی در کمند انداز رساش انداز قصد و آہنگ و چون قصد بجاے میرسد آنرا
رسا گویند و بالعکس نارسا م دیدۂ امید جانہا بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلہا در
کف ابروی بشارت ش بشارت مژدہ دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخہ
مفردمی نوشتہ اند و کذا اشارات و اشارات در فقرۂ ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبے کہ بدان اشارت و مژدہ دہند و ہمچنین ابروی اشارات یعنی ابروی کہ بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزے
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نہ تملیک چہ مراد خداوند و مالک شدن است بر
دلہای خلق نہ مالک گردانیدن بر آنہا دیگری را لیکن در جمیع نسخہ ہمچنان یافتہ میشود
پس حاصل معنے ہر دو فقرہ آنست کہ جانہای عشاق دیدۂ امید خود را بر لب ممدوح
دوختہ اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دہد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلہا شدن او در کف خود دارد یعنے چون ممدوح مالک دلہای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست کہ اشارت ابروی او سند
مالکیت دلہا است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت کہ ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلہا
ساختہ و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند کہ سند در کف مالک باید نہ در کف کسیکہ او دیگری
مالک گرداند اگر گوئی کہ در توجیہ اول ہم سند در دست ممدوح ثابت نشدہ بل در دست

ابر و گوئیم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که
سوای کسے باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاہے
کسے دیگر ہم از طرف مالک متعہد اظہار شود اما این رسم نیست که ہر که کسے را بر چیزی مالک
سازد ہمان کس سند آن در کف دارد و باین معنے ظاہر تر است و بہتر آنست که نسبت مالک
شدن بسوی ابر و باشد نه بسوی ممدوح درین صورت ہمان تفعل سے باید نه تفعیل چه
درین وقت ابر و را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسے را و این معنی نسبت
بہر دو معنی اول مناسب تر است م نثرش نثره رفعت شورش شعری مرتبت ش نثره
در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل
قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکے را شعری عبور خوانند و دیگری
را شعری غمیصا مشہور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر شعر و شعری
است ظاہر است م ہر حرفش فصلے و ہر فرعش اصلی ش فصل بودن ہر حرف
باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن ہر فرع باعتبار متفرع بودن فروع دیگر است
از ان م سخن را بار خاطر بود کو سے * نبودش صاحب صاحب شکوه سے ش
حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنے آنکه با وصفیکه صاحبان
سخن بیش از شمار بوده اند اما چون ہیچ یکے از ان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن
را از ین بہر سیده بود لسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که را بمعنے برائے باشد یعنی
بار خاطر برائے سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود م عروسے بود از پیرایه عارے *
ز بخت پست خود در شرمساری ش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن مشتہر
اطلاق کنند پیرایه بیائے مجہول بمعنے زیور و آرائش از طرف نقصان ہیچو سر تراشیده

واصلاح کردن وشاخ زیادتی درخت بریدن واین مشتق است از پیراستن بکسر که
بهمین معنے است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست وهای نسبت درو زیاده کرده اند
و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواهد بود که مرکب است از پے وآراستن چه هرگاه آرایش درختے خواهند فضله وافزونی
را ازبن درخت ببرند وغالب آنست که دراصل بالفتح باشد وبکسر هم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر درحق پیراستن بکسر که لغتے جداگانه خواهد بود ضرورت
ندارد وازین تحقیق وهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتے که سلطان محمود ایاز را ببریدن
زلف حکم داده وبعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته است رباعی
گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن وخاستن است *
جای طرب ونشاط ومی خواستن است * کاراستن زلف ز پیراستن است * معلوم
میشود که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما
احتمال دارد که بمجاز بمعنے مطلق زینت مستعمل شده باشد بهرکیف پیرایه همان زینت باشد
که از نقصان بود اما در استعمال اساتذه جاها بل قاطبةً بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد * علی الخصوص که پیرایه بر و بستند * و
پیرایه پوش وپیرایه بند وپیرایه سنج برافزایش چیزی دلالت دارد نه برنقصان امیر خسرو گوید
شعر نکورو که زیور نه بندد بدوش * لبسی بهتر از زشت پیرایه پوش * ولفظ عاری در
ما نحن فیه وقوله سراپا گردن وگوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمدیم برانیکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی ومصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص ست
وخبر اول عروس که مقدم است بران وضمیری که در فعل است اسم آنست ومی تواند که قوله

از پیرایہ عاری حال باشد از فاعل فعل کہ ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سنار
در شرمسار یعنی خداوند است کذا فی البرہان ہم کنونش آسمان در پای بوس است ٭
سراپا گردن و گوش عروس است ش در بعضے نسخہ بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون
پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود غنی گوید ع پاے بوس سیل از پا
افگند دیوار را ٭ باید دانست کہ سراپا در جمیع بدن و بقرینہ مقام ضمیر غائب محذوف
شدہ ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمہ است حرف ربط و باشد کہ سراپا
بمعنے سرتاپا بود و کلمہ است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قولہ سراپا
متعلق بفعل بہر کیف گردن و گوش عروس در ظاہر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در
حقیقت مشبہ بہ است و این طور بسیار است چنانکہ رخش گل است و مویش سنبل و تخصیص
گردن و گوش از برای آنست کہ زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون
تر باشد ہم لالی حقہ پروین سپند است ٭ خیال شاہ و الا پس بلند است ش لالی بروزن
معالی مروارید ہای بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کردہ اند شعر زبانر اگرفت استداد فرح ٭ چو رشتہ کہ پنہان شود از لال ٭
طالب املی سے سخن نمی گویم بوصفت ٭ کلامم بر سر عقد لال است ٭ زعنبر خود فراہم کردہ
لطفم ٭ عرقہای جبین انفعال است ٭ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
کہ در وے مروارید و لعل و معاجین و مانند آن دران کنند کذا فی منتخب پوشیدہ نماند کہ لالی حقہ
ترکیب مقلوبی است از عالم گیہان خدیو و اضافت لالی حقہ بسوی پروین تشبیہی است کہ
جمہور آنرا بانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست کہ پروین کہ حقہ لالی است بجہت دفع گزند
خیال ممدوح سپند است و شاید کہ لالی حقہ صفت خیال بمنزلہ موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت ای خیال او لالی حقه ایست
و چنان لالی حقه که پروین سپنداست یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضے از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر واو
اینهم توان گفت که لالی حقه و پروین هردو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب هم
زشاگردیش استادان سخن ساز ✤ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ✤ ش زاے تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او ستادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنے بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتے که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنابر اکملیت
طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنے بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ✤ بلکه ازگردون گردان نیز هم ✤ هر بمعنی
بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا ٹیکچند بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنے بر همین شعر خواجه لسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان
است از ماده نازک که بصطلم زاے معجمه بمعنے نرم و پاکیزه و باریک است و این مرکب است
از ناز بمعنے نورسیده و نوخیز و کاف تشبیه و چون چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالبا معشوق را هم نازک ازینجهت گویند یا بسبب نسبت ناز
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا بادنک صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند نیز گوید بیت بجون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد * چه طرف از زندگی
بندم که بر من کار نازک شد * چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک مآبی بمعنی نزاکت مآبی در شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک مآبی *
ز برگ لاله دارد آفتابی * اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتوان گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسماء جامدی
باشد که در جاها بمعنی مصدری اتیان بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد * ای دعوی روز شدن آن
کرد * گر آلوده گرد ره هم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ای جز گرد ره بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته می آرد نثر جمال با کمال زلالش
در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن ٹیکچند بهار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبی سهو الفکر است
وجهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش * بشیرینی موظف انذ زبانش ش
چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تمیز بچشند هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی شود در گوشها تلخ عق

سر کردن شروع کردن ولفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده وسر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن وحکایت وداستان وافسانه وشکایت وشکوه وامثال آنست
پس چنانکه بعضی از نافهمان روزگار سر را زائد وحرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند
وبعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم
بان سنگینی از کاه آورد یاد ❊ که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بمجاز بمعنی متانت
هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج ❊ نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج ش ای کلامش
آنچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید وعبد الرزاق یعنی گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود گل استقی وحق آنست که سیاق کلام سابق میخواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند واین
اثر کلام اوست وشاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتی نیست واگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت
گفته آید حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پایه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد بادپیمان ❊ دهد در قطره سر طوفان
دریاش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند وباده عبارت از عرفان ست چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده
که معروف نباشد وطوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید وحاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید سر میدهد

ای قطرۂ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد کہ مثل دریا بطوفان مے آید اما ایمعنے
مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و مادہ عبارت از بادۂ معانی
بود و این ہرچند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست ہم بحرف آوردہ ترکیبش بنارا
متانت گشتہ آلت این بنارا سشش بہترین توجیہات درین شعر آنست کہ این شعر در
تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاہر است کہ خوبی سخن ہمان خوبی ترکیب
است چہ سستے تراکیب سخن را نامرغوب میگرداند حاصل شعر آنکہ تراکیب او باسلوب
نیک در سخنش واقع شدہ بنارا گویا ساختہ چہ جائے اینکہ کسے دیگر بہ بنائے او گویا شود
و متانت خود برائے بنائے این تراکیب آلہ گردیدہ و اولاً متانت بنا بواسطۂ آلات می باشد
ہم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ✤ ز ترتیبش بجای خویش بنشست سشش ترتیب
نہادن چیزی است در مقام او حاصل آنکہ سخن از فکرے کہ برائے حفظ مرتبہ خود میداشت
فارغ شد چہ از ترتیب او در جائے کہ مے بایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنے چون ترتیب
او سخن را در مقامے کہ لائق او بود نشانید و او را مرتبہ کہ میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ
مرتبہ فارغ شد و شاید کہ بجائے خویش نشستن بفراغ بالے نشستن باشد پس
معنے مصرع آن باشد کہ از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر حفظ مرتبہ اش نماند ہم
بر و گر عیب بین چشمے کشاید ✤ دگر زو جز ہنر بینے نیایدشش یعنے ممدوح ازبسکہ سخن
را از ہمہ عیوب پاک ساختہ و سراسر ہنر گشتہ الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجاے
عیب ہنر خواہد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنے چون ذاتش سراپا
ہنر است عیب بین از و جز ہنر نخواہد دید یا مراد ازین صفت بینی بہ بین پہ ہنرے ممدوح
از عیب بین مسلوب خواہد گشت پوشیدہ نماند کہ کشاید ماخوذ از کشودن است چون نمودن

ونماید وامثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق و یای
تحتانی ونون چه یک یا بنا بر افادهٔ معنی مصدری ویک یا بنا بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از مدیای دیگر برای احتمال کسره که پیش از یا
البته باید زیاده کنند چون سرایدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی مانده
وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بمعنی دیگر باشد وچون
بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن وبیفتد
مضارع وامر کشادن کشد وکش میشد والتباس بمضارع وامر کشتن بهم میرسد لهذا این هردو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
م واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل وفرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته ایست
که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته‌ش
اصحاب عقل وفرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه انست
نواخته بمعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویندم والتزام
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار درر
نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها و در بعضی
نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها واین
بیجا است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار درر نثار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای سرودن مصنف
فرموده درکتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرر است

که هرگاه بر در کسے رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع
شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر باو سے ملابست است
و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندارد
و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روے مجاز است مخفی نماند که چون در
فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از
اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما
در تصنیف کتاب نورس التزام اینمعنے نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
معانی آبدار و مطراچنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته
همچنین نغمات و سرود درها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن
در دلها اثر نیز تواند کرد م بیاد نفس گویندگان گرد غم هاے نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان
روید ش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکے
پنج بیتم خوش آمد بگوش ✤ که میگفت گوینده خوب دوش ✤ ای دوش از پنج بیت را سرائیده
که آواز خوش داشت می سرائید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است م از شاه دکن
جهان نشاط آباد است ✤ خاک غم از آب نغمه اش برباد است ش بر باد بمجاز تلف و
ضایع نه بمعنے حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی م
ارباب ترانه کهنه شاگرد انند ✤ آنکس که از و نوشده طرز او ستاد است ✤ ش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه درباب نغمه دستگاه تمام و کامل واشته باشد نه مطلق صاحب ترانه
و از و نوشده باینمعنے است که از و نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

بوده

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل شود عجب اینست که هر که شاگرد نواوست در طرز استادی میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است ای در اختراع و طرز موسیقی بپایهٔ استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق مینی نوشته اینست که ارباب طرانه شاگرد انند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد انند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است م وجه تسمیه این کتاب هندیان نه شیره مجتمع را نورس مے گویند ش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و لذت نیز اطلاق مے کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است در نه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت رسهای مذکوره هم شامل باشد م فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست ش نورس بمجاز نو رسیده م و بانمعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانندش هم رواست ش نورس درینجا بمعنی مطلق نو رسیده است م قیاس مسمی ازین اسم گیر ش یعنی هر گاه اسم باآن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود م فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر بمعنی الفاعل باشد بمعنے دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن کتاب با صفحات است و صفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواہد بود م وسواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد ملکۂ عبارت خواندن کسے
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنے
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض دراصل بمعنی سفیدی است وبمجاز بمعنی براوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد ازان براوراق مکتوب هم
باعتبار ماتقدم واین مجاز در مجاز باشد ورعایت تضاد که در سواد و بیاض است ظاهر است
م هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بغش ش چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار وامثالش
تشبیه داده و ازینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پربار همین سیاق مرعی است کما یخفی غش
بالفتح وتشدید شین دراصل بمعنی خیانت کردن خیر خواهی خالص و بغرض نمودن و ظاهر
کردن خلاف انچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند م بلبل
فصاحت برگل نزاکت تحریر در تقریر ش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ماحصل فقرۂ اینکه بلبل فصاحت برگل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضے نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است م نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیر ش نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدد
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظارۂ چهرۂ حسود دت ٭ و چه غشیان

آفرینش ÷ خاقانی گوید شعر ماییم نظارگان غمناک ÷ زین حقه سبز مهره خاک ÷ و فیما نحن فیه
مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی
نگرنده استعمال کردند هم سنبل حرفش از آه ناشکیبان ص ش ناشکیب هرچند در کلام اساتذه
مستعمل است امامن حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه محمول بالمواطات باشد آن
منفی بنون بود و الا به بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و امثال آن مولوی نورالله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
از خال لفریبان ص ش بنفشه بفتحه اول وضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخهایه پیچیه
و سرمه دان باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است امابنفشه نقطه
کمافی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از رشح طراوت کلمات
نهرسطر مالامال آبحیات ص ش پر گردیدن نهرسطر بآب حیات کنایه از انکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر
بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و
کسره ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گر بدانی
چه قدر تشنه دیدار توام ÷ خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا ÷ ادا بمعنی انداز و مراد اداهی
کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند
است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقره اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکہ خضر تشنہ نیست و مسیحا زندہ مے کند
چہ گاہے متعلق مضاد ذکر کنند نہ مضاد کما قال اللہ عزوجل اشداء علی الکفار رحماء بینہم
چرا کہ رحمت مقابل شدت نیست بل کہ مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماہران فن بلاغت پوشیدہ نیست و نسبت ہوا بہ کتاب نظر نگارش
قرار دادن آنست م نکتہ ہای سربستہ غنچہ ہای برجستہ ش برجستہ بمعنی شوخ و نسبت آن
بہ نکتہ مجاز است م رنگینی بشقائقی در کارش شقائق جمع شقیقہ بمعنے برق منتشر در افق
و بمعنے گل مشہور اسم جنس است جمع نیست چہ اگر جمع بود شقیقہ خواہد بود یا شقیق بمعنی
گل مذکور باشد و حال آنکہ بمعنے گل مذکور نیست مگر شقائق و یای کہ در آخر شقائق است مصدری
است و حاصل فقرہ اینکہ رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقائق میکند م
شگفتگی بہ نسرینی پر بارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحدہ الصاق و
این از اغلاط ناسخین است و صحیح نسرینی کہ بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام
گل است معروف کہ سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و
دیگری را گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برہان و پربار در عوام بہای فارسی
مضموم مشہور است و صحیح ببای موحدہ تازی مفتوح چہ بار بمعنے شاخ و پرشاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظہور آنست فافہم و بای موحدہ قبل از نسرینی بمعنی برای م بیت ز
رنگینیش گل در غازہ جوئی + ز شیرابیش مل در تازہ روئی ش غازہ بمعنی آن سرخی است
کہ زنان بر رو مالند و آنرا گلگونہ بہر دو کاف فارسی و گلغونہ باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمہ و گلغچہ و الغونہ بالف ممدودہ و غین معجمہ و الغونہ با واو بجای ہمزہ نیز گویند ظاہرا
گلغونہ بغین مبدل گلگونہ و الغونہ مرکب از ال بمعنی سرخ و غونہ ہمان مبدل گونہ و دال

بدل آن که همزهٔ آن را بواو بدل کرده اند هم کسی ز نیسان تواند ساخت گلزار ٭ که چیند چون خلیل از نار گلنار شش ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است و عبد الرزاق یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف بمعنی هر که در هر کس یعنی آن کس [illegible] ن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین و چنان کند و در کاف این توجیه ظاهر است هم مگو نورس که فردوس برین است ٭ نه تنها خلد رضوان هم برین است شش در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف و در بعضی برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر زهی حشمت که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که داروغهٔ بهشت است آن نیز برین است اما این قدر هست که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید از داد رس شاه سخن رس ٭ بفریاد نغمها نقش نورس شش حرف از برای استعانت و داد رس و سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مر و فریاد نغمها ازین جهت باشد که نغمهٔ دلخواه برای سرودن حاصل نمی شد کما لا یخفی هم بفرمان حق و طبع بفرمان ٭ سخن را کرد جسم و نغمه را جان شش بفرمان صفت طبع و موصوف با صفت معطوف بر حق درینصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی الفهیم وشاید که معطوف بر فرمان باشد وهر دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق وباستعانت طبع سخن را جسم ساخت ونغمه
را در این جسم بمنزلهٔ جان کرد وسخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
وریخته وامثالش فقیر اسد قادری سخن مطلق گرفته وگفته که ممدوح در جمیع علوم راگ راجان
مے داند وبر اہل فہم رکاکت آن ظاہر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
ودر بعضے کرد پیکر واقع است مقابلهٔ جسم وجان خود را آمده است وچون پیکر نیز بمعنے
جسم است بدان نیز مقابله درست شده ❊ ره پژمردگی بر تازگی بست ❊ چه نقشے در بلند
آوازگی هست ❊ شش ❊ فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است
وفاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی
راه نمیتواند یافت ❊ بخورشید درخشان پرتوے داد ❊ نوے را طرفه تشریف نوے
داد ❊ شش ❊ یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول ویاے هر دو نوے در مصرع ثانی
مجهول است ونو اول عبارت از خورشید ونو ثانی صفت تشریف وفاعل داد کتاب
نورس وحاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد وآفتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است وشاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنے تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نماند وشعر دو لخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گرد وتازگی را هم خلعت
نو داد ❊ شش ❊ صد داستان هر صفحه در لب ❊ ورق را گر زند انگشت بر لب ❊ شش ❊
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زمزمه خیز

که انگشت زنند برلب تار ✤ نغمه از بیم بیاد که برآرد آواز ✤ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت برلب ورق میزنند نورس از بسکه مهیای سخن و صدا است هر صفحه اش آن انگشت
زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد م
سطور از رشتهٔ آواز دارد ✤ ورق از پرده های ساز دارد ش پرده های موسیقی هرچند
کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاس شکوه و شان خود داشت ✤ که در دیوان شه دیوان خود داشت ش
ظاهرا در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت
چه اگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود در بیجائے آمد و کتاب خود را در بیجا نمیرسانید و میگوئیم که
دیوان بمعنے فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد ✤
ایام خط تلافی بیداد ے کند ✤ ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
انکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ✤ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ✤ و قوله
دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و در خواه انصاف خود در نیصورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان
شعر ممدوح داشت ازین معلوم مے شود که مقید احتیاط شان خود بود چه در دیوان او
احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر اینمعنے پیش نهاد و نے بود در جاسے دیگر میرفت

و ظاہر است کہ آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال میرسد
کہ کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح
آمد و رفت خود می کرد ازین جہت پاس شکوہ شان خودش بود کہ مبادا ادای منافی
داب این دیوان سر زند و از ان کسر شان من بہم رسد چہ آن دیوان چون دیوان شہ
است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخہ بجای دیوان اول ایوان نوشتہ ہرچند معنی
بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکہ معنی ہم بتکلف درست مے شود چہ
آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خواندہ شدن آن خواہد بود و در دیوان شعر خود
موجود است م حروفش با ورقہا جملہ ہم پشت ✤ کہ ننہد ہیچکس بر حرفش انگشت ش
ظاہرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفہ است یعنی حروفش و ورقہا و تفصیلش در قولہ
میان عدل او با عدل کسری گذشت و ہم پشت آن دو کس کہ مدد و معاون یکدیگر باشند
چہ ہم بمعنی یکدیگر آید مثل ہمراہ و ہمراز و ہیکچند بہار گفتہ کہ ہم بر لفظے داخل شود کہ بطریق
مواطات محمول نگردد و درین صورت پشت در ہم پشت بمعنی امداد و معاونت باشد
یعنی مدد و معاون اگرچہ با یمعنی ہم آمدہ ہیچ بمعنی معدوم ولاشئ و اندک و لہذا ہیچکس
بمعنی ناکس آمدہ و ملک سعدی گوید شعر چند چون گل ہوس بزم خسان خواہی کرد ✤
چند ہم صحبتی ہیچکسان خواہی کرد ✤ و ازین سبب دہن و موی میان معشوق را ہیچ گویند
و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت ہمی ندانم چار فراق و
نیست عجب ✤ کہ ہیچ عاقل خود کردہ را ندانند چار ✤ و ہیچکس بمعنی ہم آمدہ سعدی گوید
ع کہ ہیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ✤ و فی ما نحن فیہ با یمعنی است انگشت بر حرف
نہادن اعتراض کردن پوشیدہ نماند کہ ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوے

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب باوراق
هم پشت شده اند باین غرض که برما کسے انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب است
که کسے بر سخن ممدوح معترض نگردد و اینمعنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید م نوسے بیبال گو
خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال ش نوی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش بمعنے بسیار و فارغبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش
مصئون دارد ز دهر فضولش ش مصئون بتخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بروزن
مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه بلا یعنی مشغول
شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنے در ما نحن فیه م
ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق اینمعنے محروم نخواست ش ازانجا بمعنی ازان راه و ازان رو و
ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنے ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنے لذت و مزه استعمال کنند اینمعنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الٰهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق
علم موسیقی بے بهره نگردند م درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروزی کنند ش واو در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه الخ

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است اما نظر تبار علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمینماید چه
این جمله لائق جزای آن نے تواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و درین نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتار فوقانے برای علت
ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنے دیگر افاده یای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن نخواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از بهر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدور
یافت و عبدالرزاق نیز همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرود
انتهی می گوییم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را الجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تاے علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده های مذکور است شعر در پردهٔ عشاق
خراسان و عراق است * از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد * و نوروز آوازه ایست از شش
آواز وکه از پستی و بسا یک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت ش فرمان ظاهرا مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مؤلف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است وامر در معنی مصدری
هم مستعمل شود چون سپوز وانداز وامثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
وپس ازان بمعنی حکم مستعمل شده ونون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا وزیبان و
آسیا واسیان پس از مرور ازمنه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواغذی که دران احکام بادشاهی
مرقوم شوند واستعمال یافته وشاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه ودلتنگی آن وآن
کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر متصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند وبکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهرحال فارسی زبانان
بتصرف جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن وشتافتن باطاعت کسی م که ایستادگان
پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت واستعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ
مجمل ومعنی مفصل بپردازند وبعضی قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند ش پایه سریر بمعنی
قوائم سریر است واینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر وته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ وپای دکانی مردم کم مایه وقلیل البضاعت که در
پای دکان کسی نشسته ماند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنی تحت محک وزیر محک است وچون زر زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن بمعنی
آزمودن استعمال یافته ونظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه ودرینجا هم در اصل
بمعنی زیر حساب است واضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای برای
امتحان در پای محک آورده حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند وبشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پرداختند

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیه آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ ببای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
نویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه انفصال
است درین صورت پردازند بمعنے آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجاے لفظ شرح برخی
ببای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے احضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضی از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور بانیطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنے مفصل باشد
که ادعوض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدے
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که نه مطول
و نه هیچ باشد نسبت با لفظ ناکو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است الا درین تقریر
انیقه است که اراده شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این توجیه ابعد قریب است
تقریبیه چنانکه آینده خود در فواید خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمیشود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب تر
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ
چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد ازان حرف
از مناسب است و آن یافته نمیشود و الله اعلم بالصواب م باوجود آنکه تبلاش اعیان
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفتش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و نیکچند بهار در مقام بمعنی خیال و از فرهنگ توسی نقل کرده با کسے
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن ه در آویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنے معروف
ازینجا ماخوذ باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشے
ساخته اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است ازان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد اے
فنا شد و نماند و عوام که بمعنے تجسس کننده گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را ✤ شکر الله
سعیه ابدا ✤ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و وقت
در امری نمودن عالی فرد خلها در موشگافی کار ملا زاده است ✤ توبه تحت اللفظ واحفظ
گشته چون ملا حسین ✤ ای باوجود آنکه هریکی تبلاش اینمعنی که مراد در باد شاهی درباب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار بردند ای بدقت
تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنا سے کزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بنحوی خجالت شستندش نسخ بضم

اول و فتح دوم جمع نسخہ بمعنی انچہ از روی نوشتہ بردارند و دریجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس ہدیم السہو کہ اورا سہو نشود ہرگز بمعنے ہیچگاہ و ہیچ وقت از اسمائ
ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمہ وکسرہ لام و سکون کاف
تازی دوم کارد کوچک وقلمتراش کہ نوک آن کج باشد کاف اول فارسے ہم آمدہ حک
بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول در مقام
انداختن زائد و دوم در زیادہ کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صہبائی است
شعر گہ احمد است وگاہ احد حرف خامہ ام ٭ درنامہ ام ہمین قدر اصلاح با حکے ست سطر
سطر و صفحہ صفحہ متضمن یعنے کل افرادی است ای ہر صفحہ وگاہی این ترکیب افادہ
کثرت ہم دہد اما نہ معلق کثرت بل بمقدار آنکہ مصداق مفہوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار کہ دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکریر و تکثیر است نہ برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
وامثال آن واز قبیل ذکر مثنی وارادہ تکریر در عربی در امثال سعدیک ولبیک کہ بمعنے
اسعدک اسعادا لبعد الباب است لب لک الباب واین فائدہ جلیلہ است برای مستفیدان
خوی بواو معدولہ عرق وگاہی بواو مجہول نیز آمدہ چنانکہ شاعری گوید ع خوی خجالت
ازین ہر موی او چکد ٭ وحاصل فقرہ آنکہ ہرگاہ نسخہ ہای شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکہ چون بادشاہ الفاظ آن نسخ را تغیر دادہ وعبارتہا تبدیل نمودہ واز
جانب خود تصرفہای بیجا دران شرح بکار بردہ وانچہ حق اداکردن مطالب بود خود
بجا آوردہ ای چون عبارت شان از تعبیر معانی متن قاصر بودہ ممدوح خود عبارتے
ایراد کرد کہ آن مطلب دران باحسن وجوہ ادا یافت پس باین سبب ہدیم السہوات

کہ در صفحۂ انشای شان گاہی حک و اصلاح راہ نیافتہ بود آن قدر خوبی خجالت بیرون داوندکہ ہر سطر و ہر صفحہ آن شرح شستہ گشت م وانچہ از زبان معجز بیان شنیدن نگاشتہ خود را درین شرح نویسی بمثابہ خامۂ خود آلت تحریر نگاشتند ش معجز و معجزہ بفتح اول وجیم ناتوان شدن وبکسر جیم وفارسیان بمعنے عاجز گردانیدن کسے را بامرے غریب استعمال کنند کمافی بہار عجم وحاصل فقرہ اینکہ انچہ درباب از زبان بادشاہ استماع کردند آنرا تحریر کردہ خویش راچون خامۂ خود آلہ تحریر آن شرح دانستند امی دانستند کہ کہ در شرح نویسی آلہ تحریر ہستم داصل شرح از بادشاہ است چنانکہ خامہ آلہ تحریر باشد واصل عبارت از دیگری بود و بعضے کہ لفظ نوشتہ را اضافت بسوی خود کنند پی بمطلب نبردہ اند م غرضکہ ہم متانت متن از ہمہ دانی او وہم انشراح شرح از شگفتہ بیانی اوست ش در متانت متن وانشراح وشرح صنعت اشتقاق است وچون متن را متین کسی تواند گفت کہ ہمہ دان باشد وشرح را بانشراح کسی تواند نوشت کہ بیانش شگفتہ بود لہذا اول را باول نسبت کردہ وثانی بثانی م ادب آموز ونکتہ اندوز ندہ گر عراقی وگر خراسانی ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیدہ نماند کہ عراقی وخراسانی عبارت است از یک شخص از عراق ویک شخص از خراسان چون روے یک شخص ازز دم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکہ در رسائل این فن نوشتہ اند وکلمہ است کہ فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است وعراقی بامعطوف خود جز آن واسم آن کہ لفظ کسی باشد مقدر است وتقدیر عبارت چنین است کہ اگر کسے عراقی وگر خراسانی است این ہر دو ادب آموز ونکتہ اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینہ جملۂ اوسے جزا محذوف بود وتقدیر عبارت چنین کہ اگر کسے عراقی وخراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوزاند پس جملهٔ اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جزآن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند در هیچ صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جملهٔ آن فافهم م کو فلاطون که با همه سبقت ＊ ته کند زانوی سبق خوانیش کو
یعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلا است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است م و اینکه خود بنفس نفیس توجه بتحریر دیباچه نفرمودند فوائد و اغراض
منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فوائد و اغراض الخ بتقدیر لفظ
بودن جزآن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فوائد و اغراض است معهذا در ذوی العقول
نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر و صد زاهد است و نیز جامی گوید
بیت پرستاران پرستاریش کردی ＊ هواخواهان هواداریش کردی ＊ ای کردندی
شفائی فرماید ＊ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ＊ خیزیم ازین دیار
بشهر دگر روم ＊ و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند و پسندیده
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که با نسبتی و خبر از
زبیدلان تو بسیار کس باین نام است ＊ تیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد این
لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آنست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره ٭ مرا روی نان
می نه بیند تره ٭ و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید ع همه کس
روزیی می طلبند از ایام ٭ مشکل اینست که هر روز تبری می بینم ٭ پس از اطراف خبرش از
الفاظی باشد که گذشت م آری بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است
و فضای جان فزای باغ دبستان را خار و خسی در کارش بای موحده بدفع بمعنی برای
است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است
عقد بالکسر گردن بند در رشته مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است
از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای حمله بمعنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجازا بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می
زلال بابا فغانی گوید شعر در صدف اگر بلطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه کنان در
می زلال ٭ و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست
به بزم زمانه عیش مصفا ٭ شیشه گردون می زلال ندارد ٭ برجای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر
ای چیزی که ازو گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لا بد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند باین معنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی دربایست م کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید ع کیمیایی به از افیون نبود پیرانرا ٭ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجا است کہ در کلام جلالاے طبا طبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافتہ شدہ چنانکہ گوید شعر شمامہ کافور
بہشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیادہ تر بر مدعاے دلالت دارد کما لا یخفے
علی الفہیم و شاید کہ درینجا ہم قیر بمعنے مطلق سیاہ باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز
سیاہ کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست ورجب قیر حنظل بکسر ثمر گیاہی است مانند
خربزہ خرد کہ نہایت تلخ باشد و آنرا خربزۂ ابو جہل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنے دانش است م و فی الحقیقت ترقیم دیباچہ ہم بفیض تعلیماتیست کہ بتقریبات فرمودہ
اندیش دیباچہ بمعنی دیبای خورد و آنچہ در اول کتابہای نویسند باعتبار رنگینی سخنہا چہ دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچہ ہم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراستہ بصنائع
لفظے و معنوی باشند م کہ سخنور را باید کہ اول ملاحظہ نشست سخن نماید ش این قول
بیان قولہ فرمودہ اند است م چہ بسا عبارت باشد کہ لفظ دران زیادہ و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بکرسی لفظ نشیند ش بسا در اصل بمعنے بسیار است
والف آن زائدہ و صاحب برہان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلۂ ندا گفتہ و صاحب
جہانگیری آوردہ کہ الف ندا دو قسم است اول آنکہ منادی مذکور باشد چون سرورا دوم
آنکہ منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم کہ اینجا ندا ہیچ معنے ندارد مگر آنکہ گوییم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا کہ معنی ندا درست نمے آید بمنزلۂ ندا گفتن مناسب
افتاد امابا ید کہ جمیع القاب زائدہ را در آخر اسما بمنزلۂ ندا گویند پس انسب آنست کہ زائدہ
باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم
قلم صہبائی ہیچمدان گشتہ دران مقام نگر ند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور
و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع ❊
شد مایه زیادتی اشک و آه ما ❊ اثر گوید ع زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ❊ زهر گناه
برآید هزار این زیاد ❊ برین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ع پیش جلوه حسن کلام
من اندوخته ❊ قبول شاه نظم کمال نقصانی ❊ در باب یای تحتانی نقصانی لغو و
مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آمده
برانیکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید
بیت زیاده زین نه حلال است دوری برما ❊ اگر بحوصله نازمی در آب بزم حضور ❊ و
زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ❊ بیش و انا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ❊
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است و کنند
بصیغه مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زائد گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و کنند بصیغه جمع و
محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده نمودن الفاظ
نمی افتد و بجز دانیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند
و با معان نظر نگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند م و برچیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند ش در بعضی
نسخه پای بیان با آن برنیاید است و برنیاید بمعنی عهده برآنشود و در بعضی آسیب اسپ

بیان نرساند بہر حال کاف در اول این ہر دو نسخہ برائے بیان صفت سنگ لفظ درشت
است م واز باریکی الفاظ کہ عقل دست بالا راہ معنی نیابد سے تعبیر نمودہ اند **ش** باریک
نازک و لطیف و لہذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک دانند کہ گاہے
نازکخیالی شاعر بدان مرتبہ رسد کہ معنے شعرش بعد تامل ہم بخیال نیاید لہذا میگوید کہ باریکی
الفاظ بدان مرتبہ ہم نباشد کہ عقل دست بالا راہ بمعنے آن نیابد و حاصل آنکہ الفاظ غزل
شستہ و صاف مدعا خیز چنان باشد کہ بدرک توجہ راہ فہم بدان کشادہ شود در فقرۂ اول
لفظ امر و درین فقرہ نہی از مناسبات است نہ از تضاد و طباق کما لایخفی علی الفہیم ہم
و امثال این سخنان مکرر استماع افتادہ **ش** استماع افتادن بمعنے مسموع شدن
غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحدہ مستعمل شدہ و ضمیر جمع غائب
از آخر لفظ افتادہ بحسب ضابطۂ فارسیان حذف شدہ چہ فعلے کہ در آخرش ہائے
مختفے زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاہے از آخر آن سے اندازند سعدے گوید ع عشاق
بس نکردہ ہنوز از کنار و بوس ؎ ای بس نکردہ اند و ظاہر آن بود کہ ضمیر واحد مخاطب
نیز در امثال منادی انداختہ شدہ عرفی گوید **شعر** ای داشتہ در سایۂ ہم تیغ و قلم را
وی ساختہ آرایش ہم فضل و کرم را ؎ اما بعد از تامل معلوم شد کہ ارجاع ضمیر غائب
بسوی منادی ہم در فارسے و ہم در عربی جائز است کما قال اللہ عز و جل یا ایہا الذین
امنوا اتقوا ربکم بر اینکہ چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیرہا تقدیر میم متکلم نیز آمدہ اما کثرت آنست کہ فعلے
با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینۂ آن از افعالے کہ بعد آن باشد اندازند انوری
گوید **بیت** القصہ باز گشتم و آمد بخانہ زود ؎ در باز کرد و باز بہ بست از بس استوار

وازینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بوئے
ای شدم وگاهی تنها ضمیر منفصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی همه چیز
من چیز تست * ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار * اسے
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان * تو نفرت گرفتے
از و یک زمان * چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتم من گویند
نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند بکلام و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن م بپالایش فهمش
طبع مستفیدان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنے صاف کردن چیزی
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی * ای چون طبع مستفید از ذهن من
او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده م و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش
اهل انصاف ش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی م الحاصل اگر گلے تحفه
بهار شود هم از بهار است و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریا سزد ش الحاصل بمعنے
البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دُرے اگر بیای وحدت بود
لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزے کما فی منتخب م در کمالات
اے خرد پهنا ببین * کم ز رشحه پیش او دریا ببین * ش پهنا اگر بمعنے مصدر لیست مرکب
است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون درازا و ژرفا
بمعنے دراز بودن و ژرف و اگر بمعنے پهن جاے و کوچه پهن است مخفف پهن تا است و لفظ
فراخا که فرخا مخفف اوست هر گاه بمعنے فراخی و کشادگی باشد از قبیل اول است
و هر گاه بمعنے محل فراخی است از قبیل ثانی است اے مخفف فراخناست امانیقدر

هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنے جاے پهن وکوچه پهن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے هرچیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنی اول است و ببین خطاب است بسوی هرکه صلاحیت خطاب داشته باشد واگر در میان کمالات وخرد صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنے آن را مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح را درکمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهناے ببین رشحه بتاے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند وبجاے چکد اما در اکثر نسخ رشحے بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود ورشح هرچند مصدر است بمعنے تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذو العقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا وگرفتن پهنا بمعنے پهن وفراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پهن است وچنان پهن است که دریا باپهنای خود کم از رشحه است هرچند در صورت معنے مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است واگر گوئی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمهٔ او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است او را چه کند محل گل دیر تر آید ✤ مصنف در صفت آب گوید ؎ تیمم از و آنچنان تازه رو که رو سازد آب حیات از وضو ✤ از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ ز پرورد گانش یکی اعتدال جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر و سور جبل مطر و وباعدودی چند بطریق معهود برقرار داده راه قلعه که خیل خانهٔ راجه مذکور بود سر کرده دخیل او گردید سعدی گوید بیت گراز خاک مردان سبوئی کنند ✤ بسنگ ملامت ورا بشکنند ✤ وامثله دیگر در

شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم زرشحی بمعنی کمتر از رشحی است بحذف حرف
ترکه برای تفضیل ست واین خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به وبیش وعزیز تر
واشال آن سعدی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش * که این حظ نفس است
وآن قوت روح * هم او گوید ع نه بیش از تو بیش از تو اندوختند * صائب گوید ع
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز * تنگتر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا * چون صفت بی نیازی
خاصه کردگارست سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز تقاضی که در خور کیفیت
وچاشنی خود شراب سخن ونقل نغمه را برایشان بپیماید وباندازه عقول در اندک بالب
همزبانی کشایدش که دگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند وچون ظاهر آنست که ترکیب
این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن وگار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار وپرستگار
واشال آن پس بفتح باید نه بکسر وهم چنین کردار بمعنی عمل وفعل از عالم گفتار ورفتار
و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزای منقوطه اخیره وکسره اول مهمله است در هر دو
لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری ولهذا آنان را که
در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند در خور بمعنی لائق وسزاوار و در وسع و در خورد
بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه وکباب وجز آن پیمودن
دراصل بمعنی ساخته کردن وبمجاز بمعنی خوردن وخورانیدن نیز آمده وبصله بر لفظ بمعنی
خورانیدن واین در شراب وجام ونقل وکباب اکثر است در طعام ومیوه دیده نشد عقول
جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت ده عقول
اولی * صورت گر صورت هیولا * واین استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشائخ واولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایۂ کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجوداست سایۂ کردگار را آن هم نیست والا برای استثنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصۂ ایزد جل شانه است سایۂ کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز لفانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خودای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه باایشان دهد یعنے چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن باایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا اورا باین طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایۂ کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم مے آید اے این سایۂ کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جزاو نیست فافهم خوشا ذوقی چمن
طبعے که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره توانبست ش الف درخوشا
اکثری معنے بسیار نوشته اند وهمچنین دربدا وبعضے بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت
وبعضے بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل اینمعنے از حل مقامات جواهر الحروف که رنجیته
کلک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع بمعنے رنگین طبع ورنگ فهمیدن برچهره بستن
کنایه است از بشاشتے که بعد فهمیدن برچهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است وحاصل معنے فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ توانند مشعر معنے قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسے را مجال فہمیدن کلام ممدوح نیست ولہذا اورا حاجت باہل فہم
بے افتد الحال میگوید کہ کسیکہ این قدرت دارد کہ نکات اورا بفہمد خوشا ذوق او وہم
زہے ذوق سبکروحی کہ ببال اہتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمہاے نازک تواند نشست
خش زہے بیای تنکیر کلمہ کہ بمحل تحسین گویند ہمچو آفرین و بارک اللہ سبکروح
در کتب لغت کنایہ از مردم بی تکلف وخندان وشگفتہ وظریف نوشتہ اند ظاہرا چون
گران جان بمعنے سخت جان ومردم بیمار وازجان سیر آمدہ است کما فی برہان کسے کہ
او عیش داشتہ اورا سبکروح گفتہ اند وبمعنے لازم مشہور گشتہ یعنی خندان وغیرہ
اہتزاز حرکت پر مرغ کہ در وقت پریدن کند وبمجاز بمعنے نشاط استعمال کردہ اند پوشیدہ
نماند کہ ظاہر خود آنست کہ نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمہ ببال اہتزاز عبارت است
از بہم رسانیدن اہتزاز از نغمہ واہتزاز بمعنے نشاط از نغمہ وقتی بہم رسد کہ آنرا تواند فہمید واین
نیز از عالم ذکر لازم وارادہ ملزوم است ولفظ نازک کہ صفت نغمہ است قرینہ این ارادہ
است درین صورت اہتزاز بمعنی مجازی است ومعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکہ زہی عیش سبکروحی کہ ہر جا نغمہ او باشد دلش جنبش کردہ خود بدانجا تواند رسید ہر چند
این معنے لطفے خوب دارد اما مناسب بفقرۂ اول ہمان معنی اول است م چہ دشوار است بر
قایل بلند سخن یا سامع کوتاہ بآب ساختن خش کلمہ چہ اغلب آنکہ براے تفخیم باشد ای
بسیار دشوارست بر قایلی کہ سخن او بسیار عالی افتادہ ساختن با کسے کہ سخن را در یابد ممکن
است کہ برای علت باشد واین علت احتیاج حریفان مذکور است ودو جملہ کہ ما بین این
عبارت وعبارت سابق افتادہ دو جملہ علیحدہ در باب مخاطب صحیح ایراد یافتہ وحاصل
معنے آنکہ احتیاج او باہل فہم براے آنست کہ ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه دلپست اسے آنکه سخنان عالی را نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسے بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را بالضرورة از پایه خود انداختن **ش** این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است بر و اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسے نیاید معلم را ضرورت افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا القالبے و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه در آید درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به هیچ تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پرواز تا مبصر کند نظر چشم تماشای آن کشاید **ش** این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرواز بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام است **ش** اے خاطر کسے اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالے نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه نه بسته اند و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح بجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست که در مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند **ش** جزای شرط است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بمژده

آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال ✤ خانهٔ را
ای مردم چشم از نگه زینت کنید ✤ عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه
صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنه قسم یاد میکند ش در شرح ظهوری تخلص
ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آن ست که هر دو لفظ متجانس در بیت حرف
مختلف باشند فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط
بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت رای
ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جهت گویند
که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجای از بیانیه است
یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سائل را بوسیلهٔ این
رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسیم ✤ جنون دارم پریشان می نویسیم ✤ طالب گوید ۵ طالب نصیب ما زمی لعل
رنگ نیست ✤ مارا برات نشه برافیون نوشته اند ✤ و بر کسی رقم کردن نیز باین معنی است
که عرفی گوید ۵ هر جا غمی ست کرده بتحویل من مگر ✤ از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم ✤
هم و نوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده ش نوازنده سراینده
و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

و بمعنی اول ایہام سامعہ ای قوت سامعہ ہم کہ مد و فنّ توصیفش اندازۂ قلم ہیچ بدیع رقم
نیست ش مد در اصطلاح اہل سیاق خط درازی کہ در کاغذہاے حساب کشند و مراد
از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و ارادہ معنے مصدری و تفصیل اینمعنی در مصرع
ع نزاکت راز طبعش ناز بر ناز چہ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراہیم در صفت
نہم بیاید ہم و شدّ قانون تعریفش حد نفس ہیچ خجستہ دم نیست ش شدّ در برہان قاطع بفتح
اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمہ وران و مطربان آنست کہ نغمہ را بلند و پست کنند تا وقتیکہ
موافق مدعا راست شود و از حد در اصل بمعنے طرف و جانب و بمجاز بمعنے اندازہ و مجال و
مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیدہ نیست کہ چون شدّ مضاف است بسوی قانون کہ
سازیست معروف نسبت کلمہ شدّ دریجا بسوی نفس مناسب است چہ شدّ آن نغمہ کہ از
ساز بر آید کار نفس نیست بلکہ کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمہ باید و شاید کہ شدّ
قانون عبارت است از شدّ آن نغمہ کہ سرائندہ آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواہ
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرّا از بیان است و یا شد کہ قانون بمعنے دستور و قاعدہ
بود و آنرا نغمہ قرار دادن بطریق استعارہ بالکنایہ و شدّ تخییل بود و در معنے ساز ایہام
بہر کیف خالی از تکلیف نیست ہم ہمگنان را مساعدت بخت سعادت لبساط بوسی روزے
باد ش ہمگنان کاف فارسی در اصل ہمگینان بیای تحتانی جمع ہمگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شدہ و میم ساکن گشتہ و قید جماعت حاضران چنانکہ در برہان قاطع
است زائدہ است در اصل بمعنے کسان و مجموع است اعم از آنکہ حاضر باشند یا غائب
لبساط بوس ترکیب اسم و امر بمعنے مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسے و خونریز
بمعنے خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر لبساط بوسے چنانکہ در بعضے نسخ است ضرورت

ندارد هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردندش فراخور بمعنی در خورای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه ورای فطرتهاست + م بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بهزم او نمی دیدم + برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم + این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است بمعنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت که کلام را ختم باید کرد و عبدالرزاق مبنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است و الفاظ بدان مساعدت میکند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد به طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید م بزمزمهٔ دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانستش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که آن بزمزمهٔ دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمهٔ دعای اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر را نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بزمزمۂ دعا در نوازش اثر اہتمام نماید و نسبت
اہتمام بجانب اختتام مجاز است هم تار از کاسۂ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمہ از مہب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دمیدن بمعنے روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیہ خواہد بود که شعاع
است و شاید که نسبت آن بمعنے حقیقی بجانب تار بود و تار استعارہ بالکنایہ مہب جاے
وزیدن باد و در مہب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمۂ نسبت
است و کلمات است در مشابہت نیز مستعمل است و لہذا بر غیر خداوند تعالے شانہ نیز
اطلاق کنند و تحقیق این لفظ بالتحقیق خداوند خدا و خداوندگار آنچہ حق تحقیق است
در حل مقامات جواہر الحروف درین مصرع ع خدایگان جہان آنکه از خدای جہان ✦
جہانبانیرا یاد داشت و باد افراہ نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواختہ بمضراب زبان
است ترانۂ ثنائی جہانبانی ذخیرۂ کلام و زبان جہانبانان بادش ذخیرہ در منتخب آنچه نگاہداشتہ
شود و بفارسی آنرا گنجی گویند هم تا دو معنی بہر لفظ چنگ و قانون آورند ✦ لفظ پردازان بمعنے
ساز در بزم بیان ش چنگ و قانون را دو دو معنے است اول ساز معروف و چنگال
و دوم ساز معروف و دستور و قاعدہ و فاعل آورند لفظ پردازان معنے سازاند و آوردن
چنگ و قانون در ہر دو شعر لاحق برعایت قولہ تا دو معنے الخ بر لطف شعر افزودہ چنانکه
بر سخن فہم پوشیدہ نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ✦ تار چنگ عشرتش
باد از گسستن در امان ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنے
ساز هم ہم بر آہنگ ثنایش نغمۂ قانون دہر ✦ ہم بوفق مدعایش رسم قانون جہان
ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و ساز گار شدن پوشیدہ نماند که آہنگ

در مصرع اول بمعنے قصد است واز معنے دیگر ایہام یعنے نغمہ قانون دہر بقصد ثنای
او باشد و رسم و قاعدۂ جہان حسب ضوابط او ہم زین دعا ہارا اجابت مقتے بسیار
بادش بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر مفتے یاے تحتانی براے تنکیر بود و بسیار
حال ازہی براجابت مفتی باد در حالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح دیباچۂ نورس فراغت دست دادہ از جولان عرصۂ
فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و
تازی بعرض مے آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون داور داد رس +

بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آئینهٔ عرفان زاست | پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم | یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت
باینگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرأت بدسے دارد رباعی سے حمد بود درخور استعدادم +
نے نعت کند شفاعت بیدادم + رفتم بره کعبه و یثرب و زعجز + هر گام چو خامه خاتم
افتادم + هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه ازروی کار افتادن
پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان ای صهبای
کج مج فهم بیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده وا زان تهدیدی بر اندیشه گماز
تا از فلک گریبان سیر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بهره

منتظران قدوم چہ آوردہ رباعی فکرم زخمستان سخن می نوش است ٭ وز رنگ خیال
صد چمن گل پوش است ٭ زین نشہ کہ جوش میزند از خم فکر ٭ صدہا بخرد ہزاری پرجوشست
م خرمی چمن سخن بطراوت حمد بہار پیرائیست کہ گلزار ابراہیم در رخسارہ یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیدہ سن خرم بضم اول وتشدید ثانی بدون واو بمعنے شادان وخوشوقت
چون تشدید در لغت فارسی نیست دراصل بدون تشدید بودہ حکیم ثنائی گوید بیت
از عشق کانی کن دگر وز بادہ جانی کن دگر ٭ وز جان جہانی کن دگر بنشین در و شام وخرم
وظاہر آنست کہ چون خرم فی الحقیقت نام ماہ دی و روز ہشتم است از ہر ماہ شمسے
و فارسیان بنا بر قاعدہ کلیہ خویش کہ ہرگاہ نام ماہ و روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماہ
دی جشن ونشاط بکنند و وضیع شریف در دربار سلطان بارے یافت ومزارعان دہقین
با ملک برخوان نشستندی وازین راہ در خاطر ہر کہ ومہ نشاطے وانبساطے راہ می یافت
شادمان را بنام آن روز خواندند وتواند شد کہ یای نسبت بلفظ خرم لاحق کردہ خرمے
بمعنے شادمانی گفتند وبمرور از منہ از معنے ترکیبی این غافل گشتہ یای خرمی را از عالم شادمانی
وسروری ودانائی وبینائی یای مصدری انگاشتہ خرم را بمعنے شادمانے تصور کردہ
بہ استعمال آوردند وخان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنے آفتاب ورم کہ مشتق
از رمیدن است گفتہ پس خرم بمعنے رمندہ از خور وآنچہ از خور برمد تازہ وشاداب باشد نہ خشک پس
تشدید بسبب ادغام بود وتخفیف بحذف یک را چون بدتر وبتر وازینجا معلوم شد
کہ بواو وبدون واو ہر دو درست است اما اینقدر ہست کہ اگر دراصل ہمان مفرد
است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغۃ علی مذہب الجمہور
واگر مرکب است بواو وبدون آن جائز چہ خور بمعنے آفتاب بواو معدولہ وبدون آن ہر دو

آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراہیم آتشے که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما
قال الله عزوجل قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراہیم وچون مشهور است که آن آتش
بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند وچون نام این رساله ہم گلزار ابراہیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استہلال باشد وذکر ابراہیم ویوسف ونمرود از مناسبات
است رسانیده بمعنے دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شدم وتاجدارے لفظ ومعنے
بحشمت ثنائی تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنے ابراہیم عادل شاه را در ہفت اقلیم
بنه صفت یگانه وممتاز گردانیده سمی بفتحه سین مہمله وتشدید یای تحتانی بمعنی ہم نام
ولفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه وخلیل او تعالی حضرت ابراہیم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام اند وسمے آنحضرت ابراہیم عادل شاه که ممدوح است وذکر ہفت
ونه یگانه سیاقة الاعداد است به ترکیب صفت اول م اول معرفت که باوجود
حجب کثرت در مشاہده شاہد وحدت معنی کلام معجز نظام لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً
وصف حال او ساخته حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنے جماعت کثیره ووحدت را بمعنے ذات واحد استعمال نموده اند
ودر شاہد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقره آنکه بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاہد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور براو صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بریقین سابق او بیفزایدم وگلستان نیت دبستان عقیده اش را از
خس وخاشاک شک وشبہه پرداخته خاشاک مرکب است از خاش بمعنے ریزه چوب و
تاهف داک که کلمه نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد منسوب بکاوکه بمعنی کاویدن است
پس خاشاک دراصل بمعنے خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد وبمجاز

برہان ریزۂ چوب وغیرہ استعمال کردہ اند پرداختہ بمعنے خالی کردہ وفاعل آن ضمیرے
کہ راجع است بسوی معرفت وظاہر است کہ در کمال معرفت شک وشبہ را دخل نے مانذہم
مجموعۂ عرفان موحدان فروی از دفتر شناسائیش **ش** موحدان اہل توحید شناسائی
معرفت ہم وعنف واشتلم ما سوا پسندیدہ طبع مواسائیں **ش** عنف بہرسہ حرکت و مشہور
بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبہ کردن ناصر علی گوید **بیت** الٰہی از
خودم بستان وکم کن * بنور پاک برمن اشتلم کن * ای غلبہ کن وفیما نحن فیہ تندے
بمعنے است کہ از روی غضب باشد ما سوای آنچہ سوای ذات حق است یعنے کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنے الفت ومواسای بیای نسبت الفت کنندہ وحاصل این فقرہ
بانواع مختلفہ گفتہ اند بعضے گفتہ کہ طبع او آنچنان حلیم افتادہ کہ تندی ما سوا را تحمل بیکرد وظاہرا
نظر ایشان بہ لفظ مواسای افتادہ وبر متامل واضح است کہ درین توجیہ صفت معرفت چہ می شود
وبعضے گفتہ اند کہ تعدی ما سوا را می پسندد ونہ تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت او ست
چہ مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتے کہ از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند ورکاکت این توجیہ نیز ظاہر است پس بہتر آنست کہ اشتلم ما سوا اشتلمی
کہ از جانب ممدوح است در حق ما سوا صادر گردد ای پسندیدہ طبع ممدوح این است
کہ بر ما سوا اشتلم وعنف بیکردہ باشند تا عائق ومانع در رام معرفت نشود وما سوا مطلق
آنچہ سوای حق است نہ انسان فقط کہ احتمال ظلم را شایبہ باشد پس اشتلم بر ما سوای اشتلمی
باشد کہ درباب عدم تعلق وترک آن بود نہ بر احوال مردم کہ آن ستم است ہم توضیح بیانش
نشانہای بی نشان ہمہ دل نشین وخاطر نشان **ش** بینشان کنایہ از واجب تعالیٰ
شانہ دلنشین آنچہ دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچہ آنرا بخاطر نشاندہ باشند

وحاصل فقرہ اینکہ ممدوح لسبب کمال معرفتی کہ دارد بر حقایق الٰہی کماہی وقوف یافتہ
چنان بتوضیح بیان برزبان مے آرد کہ نشانہای او تعالی باآنکہ او لسبب نایابی آن نشانہا
بی نشان شہرت دارد ہمہ دلنشین شوندگان بیگر دد وچیزی از شک وشبہ نمی ماند چہ تاقایل
خود خوب نے تواند فہمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد م بہ آفتاب جہانگرد تاکید نظر بر دوبنیان
نیندا ختند ش دوبین آنکہ یک را دو بیند وآنرا احول گویند نظر بر کسے یا برچیزی انداختن
متوجہ شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لہذا بآفتاب جہانتاب تاکید میرود کہ
بسوی دوبنیان متوجہ نشود یعنے روشنی از چشم دوبنیان دریغ کند تا دوبینی از ایشان بفعل
نیاید چہ دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیرہ حاصل مے شود کو بواسطہ نظر باشد م وبصور ر
قضا تہدید باحوال احولان نپرداختن ش تہدید بمعنے ترسانیدن ودر معنے تاکید نیز
استعمال کنند احول کژ چشم وآنرا کاژ بکاف تازی وزار فارسے ولوچ بلام مضموم وجیم فارسے
نیز گویند وپرداختن قضا باحوال احولان تکون وخلق ایشان باشد ای تہدید اینمعنے است
کہ ایشانرا متکون ومخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید وتقریر این فقرہ چنین
نیز میتوان کرد کہ مصور قضا را مے ترساند کہ باحوال احولان چرا نپرداختے واز ایشان بی اعتنائی
چرا بکار برد سے یعنی از عدم پرداخت توعیب احولی در ایشان پدید آمد امامطابق فقرہ اول
ہمان معنے اول است م زنار سبحہ نہپیوندیست کہ گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد ش
سبحہ بضم اول مہرہ ہا کہ عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شہرت دارد غلط است وفارسیان
بایمعنے تسبیح گویند وچون سبحہ وتسبیح بمعنے مرکب از دانہ ورشتہ استعمال کنند ودانہ سبحہ
ودانہ تسبیح وتسبیح ہزار دانہ نیز گویند پیوند بمعنے پیوستگی آن پارچہ کہ بپارچہ دیگر پیوند دواین
لفظ دو احتمال دارد یکے آنکہ مرکب باشد از پے دوند کہ کلمہ نسبت است چون پارچہ جامہ

یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یابد گویا مانند پے ای عصب
است که با عضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که دراصل پے بستن بہای
موحده است بجای بای واو و این دو حال دارد اگر پائے خود بپائے دیگر بستن بود بمعنے
اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنے اتصال دادن بود و حق تحقیق
آنست که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول اتصال دادن
خود بدیگری است فافهم پس پیوند دراصل پی بند بود و بمعنے متصل و اتصال هر دو آمده
و تقریباً بیاد آمد که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که بائے موحده امر در لفظ بند
لاحق کرده شود نه برپی و گفته شود پی به بند و یا پی بوند چه معنے آن متصل شو است اما چون
پیوستن با بدال موحده بواو استعمال کثیر یافته چنانکه معنے اصلی آن مهجور شده و همین یک لفظ
علیحده معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا موحده بربالائے آن برسامعه
گران مے افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لامزید علیه کشیش رئیس و مهتر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برهان کشاکش در برهان فرمایش پی در پی
وکششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشے و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند بسوی
سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد بمعنے للفاعل و اگر متعدی است هم بمعنے
للفاعل و هم مبنی للمفعول مے تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحه و زنار که بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمده بهم
کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نا فهمے کشیشان خواهد بود چه اگر اتحاد در
سبحه و زنار مے فهمیدند پیوند آن نے گسیختند و بعد از تامل دریافت شده که وقوع گسستگے

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده
بود که براہی گسیختن کنند یا ہمین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است وہنوز بوجود
نیامده کما لایخفی علی المتامل پس خندۂ آن درباب عدم امکان وقوع خود وبیہودگی سعی
کیشان خواہد بود ونسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا
در ذہن خود شخصے قرار داده وخندیدن براے آن تجویز کرده واگر گویند که ہرگاه چیزے می
گسسته شود آوازی ازان برآید وآن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا وخنده
بودنه در گسیختن وشخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواہد بود واین معنے
بر دقت فہم مخفی نیست ونیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بودنه بالکنایه واز زبان
اکمل الکملا وافضل الفضلا آب روی کمال رنگ چہره الفضال نقب زن گنجینه دقائق سخنوری
گوہر نایاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرور ودو پایۂ اعتبار حشمت ازل آور دمولاے
معزی ومکرمی سرمایه عز وتفاخر مولوی محمد صدر الدینخان بہادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صہبائی
ہیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سجه باشد وحاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سجه آن ہمه پیوند نیست که گسیختن آن سجه برکشاکش کیشان که بنا بر نادانی ونافہمی خود
درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده زنداری خواہد زد چه گسیختن سجه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه ہمان رشته باقی بماند که مشابه زنار است پس ظاہر شد که
در سجه وزنار اتحادی ہست چه زنار از میان سجه برآید ہم وکفر را بایمان نه سریست که صدا عش
صندل چاره از پیشانی برہمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرۂ اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اسے کفر را بایمان سری

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کرد یعنی
در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر با یمان عارضش شود
آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و ظاهر است
که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رو نمی دهد
و این توجیه مشهور است و مطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول و من میگویم که ارجاع ضمیر مناسب
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایهام است
و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
معنی مراد آن که محبت باشد و چارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان در باب گسیختن پیوند بود و درینجا صندل پیشانی برهمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی باین قدر
التفات نباید کرد هم از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته ش صدمه در منتخب یکنوبت بهدیگر
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاهر در آمدن دران دشوار
بود و بل موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ❊ که اندر گریزی بسوراخ مار ❊
و ازین قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است و نمی خواهد که دوئی بر جا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه و بیدست و پا گشته که ماسنی در جای دیگر نیافته در یکی گریخته و مقصود آنست که دوئی بر نماند

ویکی گشت هم وبعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته مش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی
رشته ایست که در خنجر وحد تازیانه وتبر گذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسری
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدیت وزیر یعقوبخان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هیزم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته ازان بر آورده ورشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در میخی در آویزند وباز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای
علاقه نصب نمایند وباحتیاط تمام کار فرمایند انتهی ولهذا آنرا که ابریشم بافد ورشته وغیره
از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه + چشمم
بود همیشه دکان علاقه بند + وآویختن خودی در توئی عبارت از مبدل شدن دوئی بتوئی
است وچون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی
بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فروهشتن چیزے
بچیزی بصله باے موحده خود هست ازینجا معلوم شد که بصله در نیز هست م گوشے حق شنو
زبانی حق گوی چشمے حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینهٔ معرفت خیز تارک
آسمانی سائے جبهه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائے
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست دیای سنیه وجه بسبب ہاے مختفی بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر رای نشستن
غالب آمد وبمعنی دل مجاز است وشاید که خاطر بمعنے صاحب خطره باشد ودل صاحب خطره خود
هست وچون دل وخاطر مترادف اند وخاطر بمعنے اندیشه هست دل نیز بمعنے اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند + بر وکین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول از بیت عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت م پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت باد نی ملابست است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد و آستان عبارت از آستانه الهی است م در عبادت بگفتن و دیدن * حق او طرز حق پرستیدن ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا مقابله آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر عالم آنکس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند * گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار * و مصنف خود در نثر ثالث گفته ــه از و نیز دا کا برسند چه قول و چه فعل * به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است * بهر کیف مقصود آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از تشریع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار او باشد م و دلش این و آن نگنجد * هیچ جز حق دران نگنجد ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ما سوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیه نباشد م بت شکن چون خلیل گشته نخست * باد ش از آن اعتقاد درست ش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفی علی من له طبع سلیم

وفکر مستقیم ارزانی بمعنے مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیة یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنے
قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنے ارزنده صاحب ارز یعنے قیمت است
که ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوے ارزان بمعنے ارزنده است
و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنے برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنے لائق را ست
مے آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
و اینکه ارزان و ارزانی بمعنے ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاہے
لفظے را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت انجخیدن که بمعنے بالیدن
وافزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنے تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جزم بدان ✤ که بیک ناله دیگر برکت خواهد شد
و یا ازان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بے قیمت گویند و ارزانی که بمعنے درویش و فقیر
آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران است ای منسوب بسوی اشیای کم ارز
و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او ✤ و صدت این و آن دیگر
درویش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و او بشه معه
و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بمعنے سابقه متامل با ... اگرچه بسبب ...
... کنند بواوی که بمعنے مع باشد چنانکه کل رجل و ضیعته ای مقرون و درین صورت
حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه زین شد ز مردان
تهی کرد در فن سواری ✤ اسے من و او مقرونیم جلال اسیر ع من و سر برهنه

پائہا ۰ عرفی سے زشوق کوی تو پا در گلم زعمر چہ سود ۰ ہزار جان گرا سے ویک قدم رفتار ۰ ای سنے ارزد و معاوضہ نمیتواند کرد اگر استفہام انکاری باشد یا می ارزد و عوض میتواند شد اگر جملہ خبریہ بود و این بر تقدیری است کہ چنین تقریر کنند کہ از عمر چہ سود چہ عمر ہمین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چہ ہزار جان معاوضہ دارد بہرکیف این واو قرینہ حذف جزاست و معطوف را در محل آن جز قائم کردہ اند چنانکہ نجات بدان تصریح نمودہ اند

م کفر در فکر نکتہ عرفان ۰ شرک در شکر نعمت ایمان **ش** توجیہ این شعر انچہ شہرت دارد اینست کہ کفر ہمین این بادشاہ ہمیشہ در فکر آن سے باشد کہ نکتہ معرفت الہی حاصل کند و شرک راچنان نعمت ایمان حاصل شدہ کہ ہمیشہ شکران نعمت می گوید یا انکہ در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چہ کفر خدارا نشناختن و شرک بر غیر خدا گرویدن است و ممکن است کہ فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود کہ این نیز نکتہ ایست از معرفت چہ ہرگاہ در صنم ہمان جلوہ چہرہ نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز درین و آن دوئی است و ہمچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی درباب شکر پس تقریرش چنین باشد کہ شرک درباب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکہ شکر نعمت ایمان میکردہ اند برای شرک ہم شکر باید گفت چہ ہرگاہ دوئی از میان برخاست پس گرویدن باغیار ہم ایمان شد نہ شرک و درین صورت لازم آمد کہ شکر آن نیز ہمچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید کہ بتقدیر اضافت ہر دو لفظ چنین تقریر کنند کہ در فکر نکتہ عرفان کفر لازم آید و در شکر گزاری نعمت ایمان شرک چہ ہرگاہ فکر بتلاش نکتہ عرفان متوجہ گردد لابد است کہ غیر نیز متوہم شدہ باشد از بہر انکہ ہرگاہ غیر در خیال نگذرد و ارادہ صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تواند گذشت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانة القلب
عن الغیر ولا غیر م طینتش باج خواه طینتها * نیتش بادشاه نیتها ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی
آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یکی
صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی م در عبادت
زهی تنومندی * بندگی در خور خداوندی ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و واو در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بند ترکیب دهند نموده اند چون برومند اما از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا برعکس و ها بمعنی آشتی کالها برغبت پزند
ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشا و سلطانیا و الکنیا و امثال آن هم
وحدت بتفرید و نپوست * همه او کرده خویش را همه اوست ش بای موحده
[illegible] برای معنی است [illegible] نپوست اعراضیه ای [illegible] ست انداخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمعنی مفرد شدن از قبیل ذکر لازم
جامد اراده معنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بر نازه در تحقیق آن گذشت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما این قدر ہست کہ در مغز تقدیر شدن و در پوست تقدیر بودن ہست کما لایخفی علی الفہیم پس حاصل اینچنین باشد کہ سر وحدت را از پوست بودن بمغز شدن بردہ ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون از و حکم مغز بہم رسانیدند پس حرف زای بعجمہ برای محاورہ باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است یکے آنکہ لفظ ہمہ اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکہ ہمہ او فقط مقصود بود و حرف است برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواہد بود کہ ممدوح ما خود را ہمہ اوست کردہ ای گفتن ہمہ اوست چہ معنی دارد کہ سراپای او ہمہ اوست گشتہ و این مبالغہ است در قول ہمہ اوست و مقصود آنست کہ این قال حال باشد پس ضمیر او کہ اول ست راجع است بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجہ است یکی آنکہ حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد کہ از فعل کرد جدا شدہ بعد از لفظ او واقع شدہ درین صورت عبارت ہمہ او بعد از قولہ خویش را برای تاکید تکرار یافتہ ای ممدوح ما سراپای خود را کہ او کردہ است پس لفظ ہمہ تاکید خویش ست و تمام ہمہ او ثانی مقولہ مصنف است و حرف است برای ربط ہمین عبارت تاکید تمام قولہ ہمہ او کہ اول مذکور شدہ و دیگر آنکہ ہمہ او ثانی مصنف است برای ہمین عبارت پس حاصل اینچنین باشد کہ ممدوح ما سراپای خود را ہمہ او کردہ و باز مے گوید کہ ممدوح ہمہ اوست و توضیح این مطلب بدینوجہ است کہ سراپاے خود را او کردن دلالت دارد کہ او خود را بتکلف او کردہ لہذا بعد ازان گفتہ کہ خود را ہمہ او کردن ممدوح چہ معنے دارد کہ ہمہ ممدوح عین اوست صفت دوم م سعادت اطاعت شریعت غراے مصطفوی و دولت برافراشتن لواے ولاے مرتضوی ش مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفے و مرتضے دو واو این ہر دو کلمہ بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعدہ صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محذوف میگردد و ولا بکسر اول دوستی هم به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتونش محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئونش در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون در فقرهٔ اول او اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد هنش زخم منکران منکر هش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دو دست گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر ؏ آن سرور کائنات و آن فخر بشر ✤ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✤ مخفی نماند که نظر بلفظ امر کلمه معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید و زخم منکر زخم زبان که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ✤ برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست ✤ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران آمده منکر شده و [illegible] شد فی نفسه و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر ز انکه باریک چو موی است معانی پرسی ✤ آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر ✤

پس دست بمعنی قدرت باشد وحاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امداد غالب
دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند
که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست
بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پر باز کرد ٭
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد ٭ ونیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل
نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت وهمچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست
ومعنی از معروفان اکابر مراد داشته واین هم صورت دارد چه اکابر معروف ومشهور میباشد
وشارح مذکور بجای (ره) لفظ نهیب اختیار کرده وعجب آنکه زخم بزا وخای معجمتین را وبرا
وحای مهملتین انگاشته وگفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران وناکردندگان انکار
کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انتهی ورکاکت این قابلیت بیان
ندارد بهرکیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی سخن نشیند هم فرق دین آسوده صاحب
کلاهیش شرح صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت
نازای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را ٭ چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را
وهمچنین صاحب دل وصاحب سخن وصاحب زبان وصاحب قران وصاحب نظر و
صاحب خبر وامثال آن واغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است وتیکچند بهار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است
بهرکیف نظامی گوید بیت خبر برد صاحب خرد نزد شاه ٭ کشتی ستمدیده داد خواه ٭
وقس علی هذا البواقی وکلاه وفرق از مناسبات است هم شور ترویج ملت نمک
شاهنشاهیش شرح شور بمعنی شهرت ونمک بمعنی مزه ولطف کما وشور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد وحقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
بتقریر نیست هم بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان ش پاے مرد بمعنی تحتانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پاے گزار نیز گویند ثنائی گوید شعر درین نباید بدست
نابود است + مر ترا دست مرد و پاے گذار + پای بست تحتانی و پابست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی گوید ے خواجه دربند نقش ایوان است + خانه از پاے بست ویران
است + و فقط پای نیز بدین معنے است هم او گوید ع پاے پیش آمد است و پس دیوار
و خارابنیان محمول بر پاے بست باعتبار استعاره پای بست با ایوان است چه بنیاد بمعنی
بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری تربیش
درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان ش محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضا است و دارا دربان
جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است ازانکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دار
گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین ش سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاهداشتن است
و آن هم از حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنے امر است نه حاصل بالمصدر یعنے
فلانرا بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنے حکومت
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار بباے موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین بخاری گوید ے سری بلند نسازم ز تشنه منصور
دران دیار که از عشق گیر و دارے نیست + و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان با سجلی باشد که در باب گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکومتی که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت درصفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته شود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان است نه از بادشاه با گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود ای بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق مم و در محل ترتیب و آئین شال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین مش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش نثر فتح کانگره جلالای طبا طبا چند جا آمده مثل نثر اگر پرگنات انجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم هاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر بر آمد یکی گرد آشوب دهر ✤ بهر کیف معنی فقره اینست که در محل ترتیب و آئین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت آست
هم در تردد شارع شرع گردد و تعصب از دامان جد و جهد افشانده کش تردد آمد و شد
کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد
بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان
جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت ست بآنکه ممدوح در مذہب خویش که تشیع
است متعصب نیست تا انچه موافق مذہب تشیع باشد آنرا رواج دہد و ازانچه موافق اہل
تسنن بود مانع گردد و شخصے گفته که از ظاہر عبارت متن معلوم مے شود که در جد و اجتهاد شرعیت
متعصب نیست یعنے امریکه نیک باشد از سنے باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصے که
متاع نیک ہر دوکان که باشد اگرچه ظاہر ہمین است اما بقرینه فقرات لاحقه مقصود
ہمانست که گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است ہم محبت ہر یکے از مقربان
درگاه را در محفل دل الہام منزل بجاے خود نشانده کش مقربان درگاه عبارت
از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت ازانست که محبت ہر یکے
را جائے که محل اوست نشانده ای بہر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیہم
اجمعین محبت بطورے ورزیده که تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئے
مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و ہمین محل ہر یک از محبت
ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
اینمعنے دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنے ابا میکند که ایشان در
حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقرۂ سابق را

چه باید کرد که دران ممدوح را بی تعصب گفته درین صورت در معنی این فقره از ظاہر
عدول کردن تعصب است م دلیل مبحث ہیش رویش پیروی اصحاب کبار ش
مبحث جاے کاویدن سخن ومباحث جمع در پیشیروی وپیروی نوعے از تضاد وطباق
است م وبرہان پاکی طینتش محبت ائمه اطہار ش ائمه جمع امام در اصل ائممه بود باد غام
میم درمیم ائمه شد وہمزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت م صرف نیکان همه
تولاایش + بر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن م نخل بدعت
نشاندگان بے بر + تن سر برگرفتگان بے سر ش بی برخیر ومبتداے آن فقط
نخل نیست که آن مضاف باشد بسوے تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندن بمعنی
بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است ونشاندن متعلق
به نخل وحاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را ازان نخل بدعت خوشه نتیجه
حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان ومراد ازایشان نیز درین مقام مبتدعان
است واگر کفار مراد بود ازان بہتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه بمبتدع م کرده
ازہم جدا حق وباطل + دوجہان مزرع اند او حاصل ش حاصل بقیه چیزی
ونقد چیزے کما فی منتخب وبرخرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند که آن بقیه ونقد مزرع
است ودر مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است که بیان آنها پیشتر در نثر اول در
قوله فوائد واغراض منظور وملحوظ است گذشت م نفس سرکش ز زیر دستانش + در
پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره وسرکش بزای معجمه ترجمه سن
بضمه وشین معجمه درمصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که ازان جدا شده بلفظ خدا
پرستان متصل شده یعنے خدا پرستان در پرستش او واین طور در فارسی شائع است

اعم از انکه شین باشد یا تاے فوقانی خطاب طغرا بیت بس از خونها که خوردش از ساله
سواد نقطه دارد چشم لاله ✤ ای از ساله اش سواد نقطه دارد وقس علے ہذا البواقی م
عنف از افتش مدارائی ✤ حلقه درگوش شرع دارائی ش مدارا دراصل مدارات
است بتخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون مفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرف از در مصرع اول براے افادهٔ معنی
استعانت حلقه درگوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
و مضاف الیه ہر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم ہر کار و بار بر شرع است
عرف را ہم مدار بر شرع است ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنے کار است
کما فی برہان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاہریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاہریه ہم بدون اجازت شرع
نفاذ نمی یابند و در بعضے نسخه بجاے عرف کفر نوشته اند در شریعت معنے فهمے کفری
است صحیح هم گرز دار ملقه انشان آرند ✤ آسمان را کشان کشان آرند ش بیان
حکومت و دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری
آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه حاضر سازند و او را
بهیچ وجه تابی نکند هم تا نبارد سحاب لجه شرع ✤ لب تفسیده تر نسازد زرع ش
باریدن اکثر لازم و گاہے متعدی نیز آمده شعر نمے آرد زمین جز مایه گرد ✤ نمی
بارد فلک جز لجه درد ✤ و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب
نبارند و شاہد درین شعر نظامی نیز متعدی باشد سه بیکے ابر بر خاست از کوه

زنگ ۞ نبارد مگر اژدہا و نہنگ ۞ ای آن جز اژدہا و نہنگ چیزے دیگری نخواہد بارید
و شاید کہ لازم باشد بحذف از و ای ازان ابر بجز اژدہا و نہنگ نخواہد ریخت لجہ بضم و
تشدید جیم میان دریا و موضع دور ترین دریا کما فی منتخب تفسیدہ مشتق از تفسیدن و
این مبدل از تبسیدن بباے تازی کہ آن مخفف تباسیدن بباے تازی بالف کشیدہ
است بمعنے از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن وصفت لب د. مانحن فیہ
مجاز است چہ اثر حرارت گرما کہ تشنگے باشد بر لب خوب ظاہر میشود و گاہے مطلق بمعنے
گرم نیز آمدہ شیخ محمد علی حزین گفتہ بیت تفسیدہ تا بہ شدہ بستر زتب مرا ۞ پہلو بہر طرف
کہ نہادم کباب شد ۞ زرع کشت بہ کیف تقریر مشہور این شعر انیست کہ لجہ شرع
مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجہ شرع را از خود نبارد زرع با تشنگے
و خشک لبی لب خود را تر نکند و بہتر آنست کہ بارد لازم و سحاب مضاف باشد بسوے
لجہ شرع و سحاب لجہ شرع ابری کہ از دریای شرع برخاستہ باشد و در لجہ شرع اضافت بیانی
است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد کشت آب از و نخورد و منتظر باشد کہ
ہر گاہ از لجہ شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم ہم چون نور زد غرور با اعدا
غزہ کردش شریعت غزا ۞ شش چون بمعنے چراہ و ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت
از اعدای دین است کہ کفار اند غزہ مغرور ای چون اتباع شریعت غزا او را بانیتہ
رسانیدہ کہ با اعداے دین غرور و رزد پس چرا نکند صفت سوم ہم شان و شوکت
و حشمت ۞ شش شان بمعنے قدر و منزلت و عظمت و شکوہ و ہیبت و گاہے بجای
حق ہم گفتہ میشود چنانکہ گویند این آیہ در شان فلان است اسے در حق او و چون شان
در اصل بمعنے کار و حال ست استعمال اینہمہ مجاز بود و لہذا گاہے بزرگے را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت
ہیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده کما فی
منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنے عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلا شان سایه دار
سر بزیر پا نہد تا در آستان زمین آسمانش سجده مے نہندشش بلند بفتح اول ضد پست
و لہذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان
بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت رفعتے ملحوظ است شان
بلند گویند وازین عالم است غرور بلند و رائے بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
بلند و بمجاز بمعنے مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صدائے
بلند و دامن بلند و جامه بلند اے دامن و جامه که بپا رسد و عشق بلند بمعنے سلامے
که بآوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزہاے بلند و شبہاے بلند بمعنے روز و شب
دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین
معنے است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
ہر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوہر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاہی
باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شہریار بلند پس درینجا خود بمعنے شخص عظیم الشان
بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند ✽ پسند آمد از شہریار بلند ✽ بہر کیف اصل
آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و ہاے آن بتخفیف حذف شده
چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل
قاطبة مفتوح باشد گو هر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ سرپنجه بوزن
ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک
پرستنده ام ✤ هم آنجا هم اینجا یکے بنده ام ✤ و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال
آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگے سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده بکمال شایستگے
سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده جامے گوید بیت
نگردد خاطر از نار است خورسند ✤ دگر خود گوے آزار است مانند ✤ و سند قوے
معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گو ربایان عرصهٔ سبقت این فن است
و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ✤ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ✤
چه ازین معما اسم عبدی بر آورده و تابنده را بتحلیل دو جزو نموده یکے تا و دیگر بنده و از تا اسے
مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و مه که مضاف بسوے تا است عبارت از لام
مترادف اوست که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حرف خواهد بود و ازین اسقاط
لام اراده کرده و الف ای که ازالی باقے مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر باے تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد
پس بلند به معنے ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و از ینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
بعضے بهار زبان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جاے دیگر هم ثابت نیست آرے
بضم بر زبانهاے جاریست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی باعلی گراید و از اعلے باعلی تر و این

مجاز است سر بزیر پا نهادن ظاهر عبارت ازان آنست که قلب مکان سر کنند
پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در تشبیه به پای از دیگرے است چه سایه هر در
زیر پای شخص سے نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هرچند سجده کنند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان کسے نهند اما باعتبار بالا بودن
سران امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شایبۂ نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند وجهش معلوم نیست گوییم
وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بلحاظ هر انکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
ازینجا معلوم میشود که انچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابطه در آخر سجع کرده اند
بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابطه که هست و امثال آن بود یا رابطه اعم
بود از معنے اصطلاحے و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابطه باشد
و محصل فقره انکه از نهایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد

کہ سر خود را از دوش نقل کردہ بزیر پا نہند تا شائبہ بزرگی شان نماند عجز و انکسار تمام
حال ایشان شود مم گرد سجود درگہش کہ بر پیشانی نشانید کہ از فرق فرقد سایش
فرکلاہ کیانی ندمید شش گرد را اہل لغت بمعنے خاک عموماً و خاک برانگیختہ خصوصاً
نوشتہ اند و میرزا خیر اللہ گفتہ کہ فرق در خاک و گرد آنست کہ خاک را در حالت اجتماع
اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتہے اما از گرد سجدہ فیما نحن فیہ سطلق
خاک ہم ثابت میشود چہ اینجا خاک برانگیختہ نیست و سجود بالضم سر بر زمین نہادن
فرقدان دو ستارہ اند نزدیک قطب و بدان راہ شناسند و ہر یک را فرقد گویند کلاہ
کیانی کلاہے و تاجے کہ منسوب بپادشاہان کئے بودو کئے دراصل بمعنے بادشاہی
است کہ از ہمہ بلند تر بود و ازینجا ملک الملوک گویند و چون ہر چہار بادشاہ کہ کیقباد و خسرو
و کیکاوس و لہراسپ باشد ازین عالم بودہ اند در قدیم ایشان را کے گفتہ و بعضے
کیومرث را نیز در ایشان داخل کردہ پنج گفتہ اند و در برہان قاطع آورد کہ کے از کیوان
گرفتہ اند چہ کیوان بلند ترین کواکب سیارہ است میگوئیم کہ از کیوان گرفتن چہ معنے
دارد بل توان گفت کہ چون کئے بادشاہی باشد کہ در عصر خویش از ہمہ ممتاز بود کیوان
را بآن نسبت کردہ کیوان گفتہ اند چہ وان ہم کلمہ نسبت است بہر کیف محصل فقرۂ
آن باشد کہ ہر کہ گرد سجدہ درگاہ او را بر پیشانی خود جا دادہ از مین آن کروفری کہ از
کلاہ کیانی بر سر گذاشتن بہم رسد بسرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفر
یا بطریق استعارہ تبعیہ است در دمید یا بالکنایہ در فر و فرقدان سا صفت فرق
باعتبار مااَول است نہ باعتبار ماتقدم مم ہر کہ آبادش نخواست خود را خراب
ساخت سش آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقہ باشد و بر

اشخاص مجاز وہمچنین خراب چہ دراصل بمعنے ویرانہ است وبمعنے کسیکہ عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیہ وچون چنان کس ضایع وبیکار گردد بمعنے ہر چیز ناکارہ واز کار
رفتہ استعمال کردہ اند م وانکہ نرد وفاقش نباخت دین ودنیا درباخت ش نرد
نام بازی معروف کہ واضع آن بقول بعضے بزرجمہر است درمقابل شطرنج وبعضے گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشتہ وبزرجمہر دو دیگر برآن افزودہ کما فے برہان قاطع
ودر بہار عجم آوردہ کہ اطلاق آن بر مہرۂ شطرنج نیز آمدہ واین مجاز است وفاق بالکسر
سازگاری ودر بعضے نسخہ بجاے وفاق وفا است بمعنے وعدہ بجا آوردن ہر دو درست
است م تا نیسان بہوائش نبارد گوہر آب شاہوارے برندارد ش نیسان
بفتح اول بروزن سیلان نام ماہ ہفتم است از سال رومیان وباران آن وقت را
نیز گویند ومدت ماندن آفتاب در برج حمل وبسریانی نام ماہ دوم از ستہ ماہ بہار کما
فی برہان قاطع ہوا بمعنے خواہش مجاز وباعتبار حقیقے ایہام چہ ابر در ہوا میبارد وباریدن
نیسان بہواے ممدوح باین معنے است کہ باریدنش بکار ممدوح درآید گوہر دراینجا
بمعنے مروارید است شاہوار مرکب از شاہ ووار بمعنے لائق وچون چیزے کہ لائق شاہان
باشد خوب بود بمعنے ہر چیز خوب خصوصاً گوہر استعمال یافتہ ودر برہان آوردہ کہ درے
بے ہمتا بود خصوصاً وآنرا دریتیم گویند ودر آب شاہوارے اضافت بیانے است
چہ شاہوارے ہمان آب اوست واین بر تقدیرے است کہ شاہوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجہول باشد شاہوار صفت آب خواہد بود اے آبی کہ بسیار
خوب بود ویاے مجہول افادہ تنکیر مے کند اے ہیچ آب شاہوار از قلیل وکثیر
برندارد وحاصل فقرہ اینست کہ شاہوار شدن گوہر وقتی است کہ ابر نیسان

بہوای او بار دچہ شاہوار لائق شاہ است و لائق شاہ وقتے خواہد بود کہ ابر برائے بادشاہ بارد و الا در باریدن آن برائے دیگر کہان آب شاہوار چہ ضرور و این ادعا باعتبار معنے تحقیقی شاہوار است م کہین بندہ مہین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش در پایۂ میری و سلطانی رش کہین مرکب از کہ بمعنے کوچک و یا و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونہ الفاظ در خطبۂ نورس در قولہ سرود سرایان الخ در تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت وانچہ صاحب برہان قاطع و جہانگیری کہین بمعنے کوچکترین گفتہ محل تامل است چہ افادہ تراز کجا صورت بندد میری بمعنے سرداری چہ میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجہل و بوجہل و ابوتراب و بوتراب اما فارسیان ہمین بحذف الف استعمال نمایند و لہذا میرزا و میرآتش و میرآخر و میرآش و میرچوپان بمعنے رئیس و مہتر شبانان و میربار و میرحاج و امثال آن بحذف الف گویند نہ بالف و در لفظ میرزا و میرحاج بحذف تحتانی ہم مستعمل شعر مرزا ہمہ وقت جامہ زنانے نیست ✤ پیوستہ سپہر بر سریاری نیست ✤ میرنجات سے خصم تیر آورا گردم زند آماجش کن ✤ بزنش کفشگی و چلہ مرجاحش کن ✤ سلطان بالضم والی و اطلاق آن بر دارد و امیر ہم از کلام مصنف یافتہ میشود چنانکہ در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید سے شاہ دارد میر و سلطان گر بسے ✤ نیستش خویشے بغیر از خان کسے ✤ و فیمانحن فیہ ہر دو معنی چسپان است و حاصل معنے فقرہ اینکہ ادنے بندۂ ممدوح لسبب پابوسی سریراو آن مرتبہ و قدر بہم سانیدہ کہ بپایہ میری و سلطانی رسیدہ و مہین قدر صفت بندہ باعتبار حصول پایہ میری و سلطانی است بعد از پابوسے یا باعتبار این باشد کہ نسبت بہ بندہای ممدوح کہین است و نسبت بدیگر اشخاص مہین قدر م کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمے بحشمت خطاب شاهنواز خانی شش شاه
نواز ترکیب مفعولی است بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که اضافت خوان گستری
بسوی نوازش یا بمعنے برای است ای خوان گستری برای نوازش عالمے یا بیانی
است که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده ای در وقت
گستردن خوان نوازش عالمے و فاعل گستردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه
ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاهی
خطاب شاهنواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنے را این حال باشد
اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین قدر است که گذشت
م در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری شش جمشید بفتح اول نام بادشاهے
است و اورا جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز گویند و این هر چهار لفظ
بر حضرت سلیمانؑ نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی و
امثال آن باشد بادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان
و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنے سلطان و بادشاه بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع بر جاے
بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد
شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوے
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنے بادشاه روشن و در آنروز جشنے عظیم
کردند انتهے و این تحقیق مے خواهد که جمشید خاص نام همان بادشاه مذکور بود نه مشترک

مشرب راہ و طریق رندان مقابل مذہب و در بعضے نسخہ شرف بمعنے بزرگی بجاے
مشرب دیدہ شدہ اما نظر بہ تناسب مشرب باید ہم و بر درگاہ ہمتش حاتم را منصب خاتم
داری **ش** حاتم بحای مہملہ و بکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبد اللہ بن سعد
طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نمودہ اند فطرت **شعر** رہرو غم بے نیاز از ہر دو
عالم مے شود ✤ ہر کہ او طے وادی غم کرد حاتم مے شود ✤ خاتم بخاے معجمہ بمعنے
انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن ہر دو آمدہ و اما مستعمل فصحا ہمین فتحہ است و خاتمداری
خدمت محافظت انگشتری بادشاہ و ذکر خاتمداری در صفت ہمت بمناسبت زدن مہر
است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نہ از خاتم دار و او را در ان بخشش
مداخلتے نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت بمقابل ہمت او ارادہ کردہ ہم قضا بکمان
تدبیرش قدر اندازیش قدر انداز تیر انداز حلکے کہ تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و قادر دست
نیز گویند زلالی گوید **شعر** یکی ابرو کمان قادر انداز ✤ یکے آماج تیر ترکش ناز ✤
امیر خسرو ✤ زان خطا با سوار قادر دست ✤ جستہ می جست میر شست بہ شست
ہم و الہام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازیش دولت گردش زمانہ بسعادت و
فارسیان بمعنے طفیل ہم استعمال کنند اما باین معنے بدون باے موحدہ دیدہ نشد
کما فیما نحن فیہ و نیز صائب گوید **شعر** ہوا بدولت پیری مسخر من شد ✤ قد خمیدہ کم از
خاتم سلیمان نیست ✤ سرگوشی آہستہ بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دلالت
بر نہایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید **فرد** ز قرب زلف دل آشفتہ بود
غلغل ازین ✤ کہ در دو روز رسد کار خط بسرگوشے ہم شوکتش گردر آمدی بمکان ✤
شق شدی چنبر زمین و زمان **ش** چنبر بر وزن قنبر دائرہ مطلقا و اعم از چنبر دف

و چنبر گردن و افلاک وغیرہ کما فی برہان قاطع م ہشت جنت گلے ز بستانش ٭ ہفت
دریا نمے ز عمانش ش ہفت دریا ظاہر انظر بمقابلہ ہشت جنت کنایہ از ہفت آسمان
باشد یا ہمین بحار سبعہ اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلدہ ایست بشام
اما فارسیان بمعنے دریای خاص استعمال کنند و از ہمین عالم است قلزم کہ بوزن زمزم نام
بلدہ ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر و مکہ نزدیک
کوہ طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم ہر دو بمعنے دریاے خاص استعمال کنند
و عمان بطریقۂ اضافت درینجا استعارہ ایست از جاہ و مرتبہ م لنگر حلم کردہ سنگینش ٭
کوہ را گو نشست تمکینش ش لنگر در اصل بمعنے آہن گران ست کہ بر کشتی نہند
و بمعنے تمکین و وقار مجاز است و اینجا ہمین مراد ست و شاید کہ بمعنے حقیقی مراد بود و در لنگر
حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعارہ بالکنایہ و در لنگر استعارہ تخلیہ و در مصرع ثانی
در بعضے نسخہ کو نشست بکاف تازی و حاصل بالمصدر از نشستن مضاف بسوی تمکین
و در بعضے گو بس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنے بسیار و است حرف ربط معنے
نسخۂ اول اینکہ نشستے کہ در تمکین اوست در کوہ کجاست و معنے نسخہ ثانی چنین کہ کوہ را باید گفت
کہ تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منمام پر شد از حرف حشمتش دہنم ٭ حبذا شان
و شوکت سخنم ش حرف حشمت ای مدح حشمت حبذا فعلے از افعال مدح و آن
در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال از کلمہ ذا جدا نمے آید م در ثنایش
زار جمند بہا ٭ کو تہے میکند بلند بہاش ش ارجمند مرکب از ارج بمعنے مرتبہ و قدر
و مند کہ کلمۂ نسبت است و آرج در اصل ارز بودہ بمعنے قیمت ارزیدن کہ زاے
آن بجیم تبدیل یافتہ و زاے معجمہ زار جمند بہا کہ مخفف از است براے تخصیص است

ای در ثنائے اوکہ آن مختص بارجمندی اوست و بلندیہا عبارت از مبالغہ و اغراق است
در ثنا ای مبالغہ و اغراق ہم در ثنائے ارجمندئے او قاصر است م فخر گردون بجاست
اقبالیست ÷ خاک راہست نسبتش عالیست ش درمیان جملہ اول یعنے فخر گردون
بجاست وجملہ ثانی یعنے اقبالے است بہتر آن است کہ کاف تعلیلہ مقدر باشد ای
فخری کہ آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بہر آنکہ صاحب اقبالست و مصرع ثانی
بیان وجہ صاحب اقبال بودن آسمانست و ضمیری کہ عائد باشد بسوے ممدوح از
قولہ خاک راہ است و اسم اشارہ قریب کہ این باشد و واو عطف از ما قبل قولہ نسبتش
عالیست محذوف است ای آسمان خاکراہ ممدوح است و این نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکند م نہ چنین شاہ کشورش خوانند ÷ در ہمہ چیز سرورش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ ہمہ چیز افادہ خوب نمیدہد لیکن باید گفت مراد آنست
کہ در ہمہ فنون و کمالات اورا سرور میدانند م نہ بجاہش عدیل و نی بہتر ÷ صد فلاطون
ہزار اسکندر ش فلاطون و اسکندر ہر دو علم اند و این ہر دو را یک یک فرد از
دو جماعتے کہ یکے مسماۃ بہ فلاطون و دوم مسماۃ بہ اسکندر است و ہر واحد از افراد
آن ہر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تا دلیل نمود لہذا صد فرد را از یک جماعت
و ہزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و ہزار سکندر گفتہ یا از فلاطون شخصے کہ
متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصے کہ متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکہ فرعون بمعنے مبطل و موسے بمعنے محق ولہذا گویند ہر فرعونے راموسے
ای ہر مبطل را محق است م چرخ گردان کدام صبح دماند ÷ کہ بروئش وان یکاد
نخواند ش درین شعر اقتباس است از آیۃ وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

یا بصارہم الخ کہ برای دفع چشم زخم خوانده بررود مند صفت چہارم م عدالت کہ
بصفت نصفت بعالم علمش ساختہ ش نصفت بفتحتین انصاف و داد علم نامی کہ مردبدان
معروف بود ولہذا علم کردن و علم شدن بچیزے بمعنی مشہور کردن و شدن استعمال
یافتہ سعدی گوید بیت ہر کہ علم شد بسخا و کرم ٭ بند نشاید کہ نہد بر درم ٭ و فاعل ساختہ
و ہمچنین پرداختہ در فقرۂ ثانی ضمیری ہست کہ راجع ہست بسوی عدالت م دگوش
ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواختہ ش کوس عدالت کوسے کہ بر در دیوان
عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمہ در آیند م بہ پیمانہ انصافش در دہمہ صاف ش
ای انصافش بدان مرتبہ میراز غش است کہ اگر در پیمانۂ آن انصاف در وہم فرض
کنند آن نیز صاف خواہد بود م و دعوی عادلیت از ہر کہ غیر او ست گزاف ش
گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنے بیہودہ و بیحساب و بیحد نیز آمده و بضم اول
نیز ہست م اگرچہ پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود و سراب
داین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام بادشاہ معروف و بعضے گویند این
اسم مخفف نوشین روان است بمعنے جان شیرین لقب نامے کہ دلالت بر مدح یا
ذم کند و بفارسے آنرا بارنامہ گویند و این لقب اشارہ الیست بطرف عادل کہ در فقرہ
اول از لفظ عادلیت مفہوم میشود کما ہو ظاہر حقیقت کلمہ کہ در موضوع لہ استعمال کردہ شود
و مجاز کلمہ کہ در غیر موضوع لہ استعمال مینمایند پس علاقہ عادلیت در ممدوح اتم و اکمل
باشد و در نوشیروان آنقدر کہ در استعمال مجاز در کار است م نسیمے کہ از مہب عدل او نوزیده
در باغ و بوستان گلے بروئیش نخندیده ش مہب جاے وزیدن باد و مہب
عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکہ دران عدل کنند و درین صورت در عدل استعارہ

بالکنایه باشد و مهب تخیل و همین بهتر است بروکیش نخندیده است بد و ملتفت نشده
چه برروی کسے خندیدن عبارت از تمسخر است که بدیدن روی کسے از غایت خوشی
رو دهد مصنف در جاے دیگر گوید نثر التفاتش برروے هر که خندید دیگر گریه بر رخش
بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز وطعنه بود بر کسے خندیدن است بدون لفظ رو یا
فقط خندیدن بدون کسے نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم ٭ نه بهتر م
ز سلیمان که تکیه زد بر باد ٭ واغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی سے
تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ٭ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ٭ و
بمعنے واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین واشدن آنست بر رویش
وحاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوز د گل باو ملتفت نشود که مبادا از و
بر من ظلمے رود چه نسیمے که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائله آسیب رسانی و شائبه گزند
پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل وا نگاه برروی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه
بر مذاق فهم پوشیده نیست م و صبحے که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش
با آفاق نرسید ش مشرق انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال
اخیر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام
انصاف کذب وبهتان را مدخل نباشد م اگر مهتاب نخ کتانی نگسلد ماه سیلی خور کلف است
ش مهتاب پرتو ماه واگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر
در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا از ریسمان و الحاق یای تحتانی
در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هرگاه
تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چنانچه ... ...

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری وفردائی
وجزائے ہست ۔ چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر وامثال آن طپانچه دراصل
توانچه ہست چه توان بمعنے قوت وقدرت است وواو را گاہے بمیم وگاہے بہای فارسے
بدل کنند وبطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن واز حرف تسخیر معلوم
میشود که طپانچه آنست که برروے کسی بقوت سہل زنند وبعدازان عام شده بمعنے انچه
صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاہی روے ماه وطپانچه خور کلف دو
احتمال دارد یکے آنکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود
وطپانچه تخئیل باضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه
ہست واین مجاز است از عالم ذکر سبب واراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد
بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لایخفی وکلمه خور نسبت بماه ایہام تناسب دارد ہم واگر
حرف ستم نفس زده کسے گردد زبان ناطقه در معرض تلف کشش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن در نفس زدن وبمعنے تاراج وغارت است چون قافله زدن
ونقد زدن وغارت کردن نفس حرف را ہمان ربودن نفس است حرف را که عبارت
از تلفظ حرف است زبان ناطقه اے قوت ناطقه ودر قوت ناطقه استعاره بالکنایه است
تلف ہلاک ونیست شدن ہم تند سیلی سست گیاہے از جاے نکند که حمله اندیشه غضبش
ابر را ہزار جاے مغز شکند کشش یاے تحتانی در آخر سیلی وگیاہے ہر دو برای
تنکیر است وتند وسست ہر دو صفت مقدم بر موصوف خود با ونکند وشکند ہر دو
فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاہے ایراد نفی ومقید اثبات میگردد پس معنے
اینچنین باشد که اگر ابر گیاہے را کند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواہد شکست مقصود

آنست کہ اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را ہمان دم اندیشہ غضب او در دماغ بگذرد و حملۂ آن اندیشہ مغز او را از ہزار جا بشکند اما باید دانست کہ ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و ارادہ ملزوم است پس مراد ہمان گذشتن اندیشہ غضب است در مغز م ببازار مکرمتش گوش آزادان در حلقۂ بیع ش حلقۂ بیع حلقہ غلامے و بودن گوش در حلقہ مجاز است و الا حلقہ در گوش سے باشد نہ گوش در حلقہ و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسۂ آن حسن گلوسوز چہ باشد + نام لب او کام مرا در شکر انداخت + اما فرق است درین ہر دو چہ در اول ہمان حلقہ در گوش شدن مراد است و بس کو بمجاز گوش را در حلقہ گفتہ و از ثانی مبالغہ در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شدہ کہ کام را از پیش و پس گرفتہ و از پیش و پس گرفتن کام البتہ مجاز است چہ در حقیقت کام را این صلاحیت نیست کہ اندرون شکر و امثال درآید و محصل فقرہ آنست کہ مکرمت او آزادان را بندۂ خود ساختہ م و سحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجارۂ ریع ش ریع بفتح راے مہملہ و سکون یاے تحتانی دخلے کہ از کشت حاصل شود و محصل فقرہ ظاہر است م در کشور عمل کردہ ندتیان ہمہ تحسینی ش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و لہذا عملی نہ بمعنے جاے نشستن عامل و حاکم است کہ در عرف ہند کچہرے گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانۂ دل بفرمان تست + زبان خود عملدار دیوان تست + عرفی گوید ع عملطراز فلک در صلاح کون و فساد + اگر نہد بخلاف مصالح تو مدار + ای در حکومتش چنین و چنان شدہ یا کشور عمل بمعنے کشور است کہ تحت حکومت پادشاہ باشد و یاے تحتانی در تحسینی براے نسبت کہ بحسب

مقام معنے لیاقت بخشیده واین اغلب در مصادر فارسے لاحق شود چون زدنی وکشتنی وکردنی وامثال آن مم وبالرزه فروشان بازار عریانے معامله وسے همه فروردینی مش فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین هردو مجاز است چه رسم صوفیان و فروختاران است که وصف چیزے که آنرا فروشند بسیار بر زبان آرند تا خریدار بشنیدن اوصافش برغبت خرد واشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضرورے است بدین سبب درین هردو معنی استعمال یافته نظامے گوید بیت گهر خر چهار اند و گوهر چهار ٭ فروشنده را با فضولی چه کار ٭ ای مداح را دیگرے گوید ے بهر کجا که روم وصف دوستان گویم ٭ برائے یار فروشے دکان سے نه باید ٭ اسے برائے مداحی یاران و درلرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشے در بازار گفته باعتبار معنے حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینتان زمانه ما که بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل رانشناخته جا و بیجا در حرف شان ناخن بندے کنند و چون فروشیدن باین معنے در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعًا در معرض قبول نمے ایستند و نے دانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته دی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد واین ماه دهم است از سال شمسے فروردین نام ماه اول سال شمسے که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد واین شروع بهار است و فروردین بحذف رائے مهمله و فرودین بحذف دال مهمله مخفف آن چون دسے را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله وسے افراط وثار و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است و درین فقره بیان کثرت اعطائے وثار است

ولیفہم است کہ دراافراط دثار ہر چند زمستان شدید باشد چنان گرمے بہم رسد کہ دفعۃً دثار
از بدن جدا افگنند درین صورت حاصل فقرہ آن باشد کہ از کثرت اعطاے دثار کسانیکہ
در ماہ دی بسبب عریانی لرزہ ظاہر میکردند معاملہ ماہ دے ہمہ معاملہ ماہ فروردین
شدہ ای از افراط دثار گرمے در بدن ایشان ظاہر شدہ کہ حاجت بافگندن دثار
افتادہ ہم غلغل کوس عدل بربامش ہمی عشرت مدام درجامش سشش
غلغل بدون ہا و غلغلہ بہا دراصل شوریدن بلبلان در حالت مستے و صدا آواز بسیار
از یکجا کہ معلوم نشود کہ چہ میگویند و بمجاز بمعنے صداے بلند استعمال کردہ غلغل
کوس نیز گویند سے عشرت شرابیکہ براے عیش و عشرت نوشند مدام ہمیشہ
و در معنے شراب ایہام ہم دین قوے پنجہ زد ببازوے عدل * عدل زانصاف
او ترازوے عدل شش بازو در فارسے ترجمہ عضد است کہ از دوش تا مرفق باشد
و بمعنے قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکہ گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائے
گوید سے ایدل باین قرار مزن لاف عاشقے * بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو *
پس بازوے عدل بمعنے قوت عدل باشد عدل داد و داد دہندہ و بمعنے اول خواہ عدل
اول باشد خواہ ثانے وکذلک بمعنے ثانی اگر عدل بمعنے اول است پس مبتدا است
و ترازو عدل بمعنے ترازوے عادل خبر آن خواہد بود و اگر بمعنے ثانے است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوے عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زاے معجمہ مخفف
از بمعنے سبب ای بسبب انصاف او ہم بادرپاے کنند در گلزار * گر خورد صدمہ
برگ گل از خار شش سپے کردن گوشۂ پاشنہ پا بدین براے منع دویدن و
راہ رفتن سعدے گوید بیت اگر طالبے کین زمین طے کنی * نخست اسپ

باز آمدن پے کنی + و سپے بریدن و سپے زدن نیز بدین معنے است و زدن در ینجا بمعنے
بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنے بریدن
اینها فردوسے گوید شعر چو بر توسن و حدتش پے زدند + زهرا هیش سایه
را پے زدند + وازین شعر صائب سپے شدن نیز بدین معنے مستفاد مے شود فرو
کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد + که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا + صدمه
آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنے متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و
غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم
که در عین طوفان شط + بما ہے چنان تر زبان گشت بط + که شد زین تلاطم تنم صدمه
خوار + نیائے چرا از میان بر کنارم + ورز خارے خلیدے نے زده سر + کرده راه
گریز نامیه سر ش سر زدن ظہور کردن و یائے تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجہت
افاده تعمیم مراتب خلیدن اے از خار خلیدن سر زند اعم از انکه قلیل باشد یا کثیر نامیه
قوتے که اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راه بمعنے سپردن راه پوشیده نماند که گریختن
نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تازانده بالدا ثر خلیدن
ظاهر نشود هم در بغلے دو چار گشته خزان + کرده رم چون حرارت از آبان ششم
دو چار مقابل و روبارو چون چشم چار شدن نیز بهمین معنے است چه از هر یک دو چشم
است پس وقت مقابله چار شوند در دو چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
بردن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسے و آنرا در هندسے اگهن
گویند و یکے از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنے
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجرد

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت از ان یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان سے گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است م شیر در مهر لیسیدن * گرگ در خون خویش خیسیدن حش بره بفتحتین و بیاے موحده گوسپند که آنرا بعربے حمل گویند واین دراصل بتخفیف راے مهمله است چه تشدید دریک کلمه فارسے نیامده وبتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نانی نه بینند تره * خیسیدن هرچند بهار د نوادر المصادر بمعنی ترکردن نوشته اما میدانیم ترکردن خیسانیدن است وخیسیدن ترشدن است ولهذا او و یه ترکرده را خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدے بدو مفعول شود و اگر بمتعدے بدو مفعول لاحق کنند متعدے بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن ترکردن است خیسیدن ترشدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شش جهتگی اوزده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف آز یا دَر یا بر یا باے موحده دریکجا جمع شود واز کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند وامثله آن نیز بتفصیل گذشت میگوییم که این شعر که ما نحن فیه است نیز از ین عالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن درخون است وگرگ در خیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید قائل م عقل را سیرگاه ایوانش * عدل را عیدگاه دیوانش ش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانی ایوان بالف اما بنابرآنکه محل عدل و داد کچهرے است دیوان بدال در مصرعه ثانی و ایوان بالف

در مصرعۂ اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتوانند یافت و
گو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سرآن که گفته ام پوشیده نیست
م روش عدل و طرز داد انیست * هه شاگرد او ستادانیست ش مشارالیه در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بوا و شیخ استاد است و این لفظ فارسے است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا باساتذه جمع کنند م بار ناموس خلق برگردن * وه چه زیباست کار حق کردن
ش حق اگر بمعنے خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که براے خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
م شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته
ش نیرو بروزن نیکو بمعنے قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیاے مجهول سرپنجه
پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و
بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سررشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن بفک
کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه سر است و بمعنی شاخ مستعمل است
واین سار از کلماتی نیست که افادۂ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سرگردن
و دست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر شش فتح کانگره گوید
نثر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بردند و اشاره باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و اراده کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان وصاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

برنیامدن آنست از کام وزبان وچون از بازوی قوی سر پنجۂ دیگری شکست می یابد حدیث
نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده وانیمعنی بر مذاق فہم
پوشیده نیست م وبر مائدۂ صفت رزمش گوش از استماع داستان ہفتخوان رستم
سیر نشسته ش مائده خوان آراسته کما صفت بکسر بیان کردن حال ونشان
وعلامت چیزی صفات جمع ودر بعضے صف بتشدید فا بمعنے قطار وآراسته نوشته
واین مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین وچنان شده و
گوش عبارت از گوش مخاطب است ہفتخوان دو عقبه بود یکے وقتیکه کیکاوس در
مازندران بند افتاده بود ورستم از برای خلاص او میرفت ودر اثنای آن چندجا
دیوان وجادوان را کشت وبہفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را نجات داد
وآنرا ہفت خوان عجم نیز گویند ووجه ہفت خوان گفتن آنست که در ہر منزل بشکرانه
فتح مہمانی وضیافت میکرد دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران
خواہران اسفندیار را در قلعۂ روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند پدر بود
ہمین که نجات یافت از راه عقبه ہفتخوان رفته وبلاہاے که در پیش آمد رفع کرده خود را
بہر وسیله دران قلعه انداخت وارجاسپ را با جمعے از مردم او بکشت وخواہران خود
را خلاص داد وبعضے گویند که ہر دو عقبه یکے است وآن ہفت منزل است درمیان
توران وایران ودران راه بغیر از رستم واسفندیار کسے نرفته کما فی برہان سیر عبارت
از بیزار است وبمعنے پری شکم ومعنے فقره ظاہر است م ببازوے توانا دم تیغش
بر تارک گردون شگاف انداز ش بای موحده براے استعانة پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواہد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود هرچند این معنے در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق والتیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است واگر گویند در آسمان باعتبار بلندے او شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائے ظاهر نمیشود هم و لشست صاف نوک پیکانش
درپشت کوه قاف ناف سازشش شست بوزن دست انگشت زهگیر که آنرا در عربے ابهام گویند و شست صاف شستے که تیر ازان صاف برآید و راست بر
نشان خورد ناف سوراخے که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنے مطلق سوراخ مجاز است
چه ساختن ناف بمعنے حقیقے درپشت راست نمے آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون
برد در بیداری ممکن نیست که سر ازان ورطه بیرون برد شش نهیب بکسر اول
بروزن فریب بمعنے ترس وبیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احرار سے گوید که این اماله
نهاب است بمعنے غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده
بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنے گریز معلوم میشود شعر
چو سایبان شه نیمروز سر بر زد ٭ ز نخجگاه افق خور دشاه شام نهیو ٭ اسے گریز زد
و شاید که نهیو خوردان از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنے متاثر
شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر نخورد صدمهٔ برگ گل از خار بتفصیل گذشت
لیکن استعمال آن بصله از که مخفف از است در شعر مذکور همان معنے گریز میخواهد چه
از فلان چیزگریز خوردن مخفف است مفید و انجائے بیم خورد مفید نیست آرے در نیز
ظرف باید پس بر تقدیر عربے بودنش معنے بیم وگریز هر دو مجاز بود و اگر فارسے است
همین معنے گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاختن باشد که در وقت شب بخبر
دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و اهل

ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنے
شبے باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنے مذکور استعمال یافته عرفے گوید بیت صفحه
تیغم ازان نسخه ظلد است که دوشش * بشب خون سپاه غم الوان رفتم * ورطه
بفتح زمینے که در وراه نباشد و محل ہلاک و آن ورطه اشارت بسوے نہیب است و حاصل
فقره آنکه دشمن اگر در خواب از نہیب او متاثر شود بعد بیداری هم ازان نہیب امان نیابد
بانکه اثر خواب در بیداری سے ماند هم انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان
تاب برده شش انداز بمعنے قصد و آهنگ و بمعنے طرز و طور اعم از آنکه معشوقانه باشد
یا بغیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و درینجا همین مراد
است تاب بمعنے طاقت و تاب بردن بمعنے بیتاب کردن یعنے کمند او که شیر بند است
اندازے و اداے دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده و این معنے از روے رشک
باشد یا تاب بردن بمعنے پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که
انداز کمند او این پیچ و تابی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را بجا اسیر
خواهد کرد و انسبت پیچ و تاب بردن بسوے انداز رکیک است بطرف کمند ے بایست
پس معنے اول اقوے باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه دریک کارخانه
آب خورده شش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که پیشتر مردم لار دارند و از قید توزین
معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و از ینجاست که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه
معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت * برون از رمق
در حیاتش نیافت * و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر
مضاف الیه دشنه خصمان چنانکه بعضے نافهمان گمان برند غمزه بچشم و

وابرو واشاره کردن کارخانه وکارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنے آشامیدن نیست بلکه
بمعنے قبض وتصرف کردن است چون جهان خوردن وملک خوردن وکرمان خوردن
وکرمان نام شهرے است وبهشت خوردن سعدی بیت طمع کرده بودم که کرمان
خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * بهشت تن آسانے انگه خوری * که بر دوزخ
نیستے بگذری * ویا بمعنے مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید ؎
بوسه از کنج لب یار نخورد است کسے * ره به گنجینهٔ اسرار نبرد است کسے * پس آب خوردن
بمعنے آب گرفتن باشد وهمین بهتر است وچون آب قابل خوردن بمعنے آشامیدن
است اجتماع این معنے لطف دیگر داده وخوردن باین معنے نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
وآب خوردن باعتبار معنے حقیقے نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمهای کاری
به پلارک عاشق تارک بودیعت سپرد یعنی کاری در بهار عجم تاثیر کننده وچیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری وزخم کاری انتها میگویم کارے منسوب بکار وکار
تیر تلیان وکاری زخم شگافتن عضو واین مجاز است وکار مرد وجنگ وامثال آنست واز
کار مطلق کار عظیم مراد میباشد لهذا کسی که مشکور شود آنرا کارگر وشخصے که بکارهای عظیم
درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد وزخم کارے زخمے که شگافش
عمیق واقع شود ومرد کارے مردی که کارهاے نمایان از دستش برآید ودر مرد کاری
لفظ کار احتمال معنے جنگ هم دارد چه کار باین معنے هم است چون کارزار پلارک بفتح
اول ودرین لغت بجای راے مهمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنے شمشیر است کما فی مخزن
نه شیخ نظامے ع چو بر دریا زند برق پلارک * بماہے گاو گوید کیف حالک * واز
لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه راے مهمله پلارک مضموم است وکاف

آن تازی اما بروزن بتارک که در برہان نوشته و نیز بسج تارک فیما نحن فیہ بعینہ معلوم
میشود لیکن قافیہ تازی و فارسے میتواند شد چہ در ہر دو اتحاد ذاتے ہست و تفرقہ
صفائی چنانکہ در شک و سگ و لب و تپ و مزیج و اشیج فیاضے شعر معشوقہ
نازنین طلب کن + عتاب لبش بکار تپ کن + و بمعنے جوہر شمشیر نیز آمدہ شیخ نظامے
گوید ے پلارگ چنان تافت از روی تیغ + کہ در شب ستارہ بتاریک میغ + تارک
کلہ سر و فرق سر و میان سر آدمی و ہر چیز کہ آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و بمعنے فرق سر و خود ہر دو درین مقام چسپان است ای شمشیری کہ عاشق
سراست یا عاشق خود است ای ہمیشہ بر سر یا خود کہ بر سر دشمنان است افتادہ آنرا
دو نیم میکند و زخمہای کاری بودیعت سپردن بہ تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشود نہ بزور دست دیگری گوئی
آن زخمہا در آن تیغ امانت گذاشتہ اوید کہ جز بدست او حاصل نشدند چہ امانت را ہم
با مانت گذار باید سپرد م در تقسیم غنائم غنیمان را تہور و جرأت غنیمت شمردہ شش
غنائم جمع غنیمت بمعنے مالی کہ از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقرہ اینکہ در وقت تقسیم
غنائمے کہ از کفار بدست آمدہ تہور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کردہ بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نمودہ و در رسوم است کہ غنائم را بعد از اتمام جہاد بر سپاہ تقسیم نمایند ھم آورد
درو غار کاسہ سر ؛ بسر انگشت چشم شیر بدرش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسہ
شیر بانگشت دلالت بر کمال تہور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینہ چشم شیر مضاف الیہ
از کاسہ سر محذوف کردہ و آن یا ضمیری باشد کہ راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر کہ در فارسے مطلقاً جائز است یا ہمین لفظ شیر فافہم م زخم ریز و چو خنجرش ہم

اجل از دست افگند مرهم ش زخم ریختن زدن زخم است واین مجاز است از دست
افگندای از دست چاره گر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف
است وقید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر بر زخم پیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها یک
زخم باشد زخم صورت اینعنی بندد م ظفر از تیغ اوست قصه طراز ✤ نیست بردین زبان
کفر دراز ش قصه طراز بمعنے افسانه گو ومراد ازان کثرت ذکر تیغ است وعادت سائر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن
ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئے است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر
از غایت شوق هردم بزبان خودش سے آرد یا پیشه قصه طرازے وافسانه گوئی حال
آن تیغ اختیار کرده وعدم زبان درازی بر دین از نتایج ظفر ونصرت اوست بر کفار
م چون بزه کرد آشنا سوفار ✤ شبه سفت است در دل شب تار ش آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم چه تیرانداختن
راسوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگی
است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه باخفاء
ها است که بجز فتحه باے موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقی گوید شعر
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ✤ پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس ✤ ودر شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده ع زآئینهٔ پیل وزنگ شتر ✤ صدف را شبه
رست برجاے در ✤ چون شبه بغایت سیاه باشد ودر نصف شب نیز سیاهے بغایت بود
سفتن آن درین وقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد م از کمانش بجسته تیر خطا ✤

قبضہ از دست او گرفتہ قضا **ش** خطا بالکسر و بالمد نارا است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری کہ بر نشان نخورد و این مجاز است قبضہ بفتحہ یک کف دست و بضم دستہ
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشہور ہمہ معانی بفتح است و قبضہ از دست کسی
گرفتن معلوم نیست کہ بچہ معنے است اما مشہور بمعنے شاگرد کسے شدن است و عبد الرزاق
یمینی نیز ہمین معنے نوشتہ معلوم نیست کہ در کدام جا دیدہ یا اعتماد بر ہمین شہرت نمودہ
و شاید کہ اصطلاح مقرری نباشد و مراد آن کہ ممدوح قبضہ کمان را از دست خود حوالہ
قضا کردہ و طرز گرفتن قبضہ با و آموختہ م تا ظفر نامہ ہا کنند رقم * چہ قلمہای دست گشتہ قلم **ش**
قلم شدن و قلم گشتن بریدہ شدن و اضافت در قلمہای دست بیانی است و کلمہ
چہ برای تفخیم کہ بحسب محل فائدہ کثرت بخشیدہ ای بسیار قلمہای دست و حاصل فقرہ اینکہ
بسیار قلمہای دست دشمنان بریدہ و قلم گشتہ اند و این بریدن از بہر آنست کہ ظفر نامہ
ممدوح ترقیم کنند چہ قلم شدن قلم برای تحریر مہیا شد پوشیدہ نماند کہ بریدن قلمہای دست
امریست ثابت و ظاہر است کہ آن بریدن از تیغ زنی بہادران لشکر ممدوح است کہ بر دشمنان
غالب آمدہ اند نہ از وجہ دیگر اما شاعر برای آن وجہے دیگر تراشیدہ و آن عزم تحریر
ظفر نامہ ہای ممدوح است و این قسمے است از اقسام چہارگانہ صنعت حسن التعلیل م
آرزوہای خصم کشتہ ببین * ہیچکس تیغ کین زند چنین **ش** لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوہای خصم کہ مضاف و مضاف الیہ است مفعول اول و کشتہ مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و معنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقولہ مصنف است ای چنین تیغ کین کسے زندہ باشد کہ خصم را چہ کہ آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنے را کمال مبالغہ تصور کردہ و ندانستہ کہ در آخر الزمان از غلبہ کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان این معنے بیان واقع خواهد گشت بیت
مگر گوهر مردمی گشت خورد ✤ که در مردمان مردمیها برد ✤ نعوذ بالله من شر ور انفسنا و من
سیئات اعمالنا م میچکاند بجزم و رزم مدام ✤ ساغرش زهره خنجرش بهرام ش اطلاق
چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت سے نوشیدن قطره
شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چه ادخال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل سے خواهد م بیشهٔ رزم باغ و لبستانش ✤
مهر خیز خدامی خفتانش ش بیشه بباى موحده است نه باى فارسی چنانکه بعضے گمان
مے برند خفتان نوعے از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قزاکند گویند **صفت ششم**
سخاوت که کشادگی کفش تنگے در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان ش
در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و تنگے عبارت
از مفلسے و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آرے در معنے حقیقے این هر دو لفظ تضاد نیست
و همین معنے ایهام تضاد است چه ملاحظه معنے حقیقے غیر مراد هر دو در وهم تضاد می اندازد
و در بدان و خوبان البته تضاد هست م پرده هاے که از روے عیبها کشیده بر چشم
بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنے فقره
چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفے بوده و آنرا بگمان هنر
بکار میبردند ممدوح ما پرده از روی آنها بر داشته و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
نموده و آن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بد بینے باز آمده اند چه بدبینے

ایشان وقتے می بود کہ او درپے رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پردہ از جاے
وگذاشتن آن بر جاے کمال لطف دارد امابر صاحب طبعان پوشیدہ نیست کہ در صفت
سخاوت ذکر ناروائی عیب را چہ مدخل خواہد بود مگر آنکہ گوئیم از خصائص مصنف است کہ در
اثنای ذکر صفتے فقرہ یا شعری مشتمل بر صفت دیگر ہم ایراد میکند کما مر و در بعضے نسخہ لفظ عیش
بمعنے خوش زندگانی کردن یافتہ شدہ آری مفاد این فقرہ برین تقدیر با مفاد فقرہ ثانی
مطابقت بہم میرساند پس ذکر انکہ آن پردہ را برچشم بدبینان بستہ بطریق صنعت استتباع
باشد و آن مدح کردن کسے است بنہجے کہ از آن مدح مدحے دیگر حاصل آید چنانکہ انوری
گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافتہ + ہرچہ جستہ جز نظیر از فضل یزدان
یافتہ + در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستودہ و در ضمن آن بے نظیر و بے مثیل بودن
او نیز بحاصل آمدہ و مصرع اول ہم ازین عالم میتواند شد چہ قولہ ملک سلیمان یافتہ
بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد م و قفلہا کہ از در گنجینہ ہا برداشتہ
بر دہان سخن چنان گذاشتہ کسے قفل بر دہان کسے گذاشتن عبارت از خاموش
کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشے درین ضمیر مبالغہ بتشبیہ است م طمع از وارستگان
یاس ہنگام سوال کش یاس بیاے تحتانی بمعنے ناامیدے پس موقوف الآخر است
وہنگام سوال ظرف است براے بودن طمع چنین و چنان یعنے از کمال عطا و بخشش
ممدوح در وقت سوال طمع از جملہ کسانیست کہ از یاس وارستہ اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل فقرہ متفرع نمیشود آرے اگر پاس بباے
فارسی بود و اضافت آن بسوے ہنگام البتہ نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چہ
پاس در ہنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درین صورت حاصل فقرہ

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش
موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده م و فلک از
ماه و خور نواله خور خوان نوال ش ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت
خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامے دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین
فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است م کوتاه دستان بلند
سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند ش سودا نام
خلطے از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا
را بمعنے جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا انکه خیالات دور و دراز ازین عالم
داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن
از مراد آن وانچه سخا از مراد خواب کسے خبر دهد آن نخواهد بود مگر انکه عطا کند پس تعبیر سخا
همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود اے انچه در خواب
بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد مے چینند و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع
مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزله این عبارت
باشد که انچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند م به نسیم همتش گل شگفته
از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود مشت نفشارد ش همت بمعنے قصد و آهنگ
و بمجاز بمعنے مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در
عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو برمذهب

افصح و بواو معدوله بپش عض بمعنے نکته چون خورده دان و بمعنے عیب چون خورده گیر و بمعنے ریزه هر چیز و ظاهر ا در معنے عیب مجاز است چه چیزهاے ریزه و خرد کم بها و سهل باشد و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان بساطے گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنے نکته مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرده کاری بمعنے کار نازک کردن باشد و درمانحن فیه بمعنے زر است ظاهر در اصل بمعنے ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنے مطلق زر مجاز در مجاز جاے درین معما باسم سعد آورده ســـ بهاے بوسه بشمردم دراهم معدود ✣ نداد بوسه و لے خورده که بود ربود ✣ وحل این معا نسبت بمقام ندارد و شاید ازینجا خرده بمعنے پسلے چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزے را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهر البین مخفف اول است و مشت افشاردن بر زر بند کردن در مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه بر افشاردن مشت تشبیه تامه است ؎ در تیرباران نافه زر بسپهر بند تا از گرانے عطا شاهین میزان صورت لا بر دارند ۔ شش تیرباران و تیرباریش تیرهاے بسیار که از کمان سر دهند و بمجاز بمعنے مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنے حوادث فلکی استعاره است و بمعنے باران تیر ماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال است شاید ماخذش معنے مطلق کثرت همین معنے باشد بهرکیف مثال اول شعر دانش شعر تیرباران سپاه فتنه طوفان مے کند ✣ از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن ✣ مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ســـ دریاب حال او که بجز درگه تو نیست ✣

از تیر بارش فلک او را دگر حصار + و مثال ثالث مانحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنۂ شمع کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی و شکستے اقدام زر بسپر بر توٗن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزے بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست حاجت
که بگیرند بزر آئینه را + میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را + ظهیراے تفرشے ؎ سپه سبزه
زر کشیده بسر + گل ز شبنم کشیده زر بسپر + عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
و فیما نحن فیه بمعنے چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگر اسنے بسوے آن مضاف شد و
شاهین ترازو بمعنے زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و فقط
شاهین هم بدین معنے است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و صورت
لا برداشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکے آنکه شاهین از ریسمان دوتا بود چنانکه
درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرود رود از صدمۂ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود دوم آنکه از
آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در ترازو هاے خرد که براے سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و درمیان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقے شاهین باشد و در وقت میل یکے از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه عبد الرزاق یمنی
در اثناے تقریر معنے فقره نوشته که اگر اسنے ز چوب ترازو خم شده صورت لا
خواهد پذیرفت وجهے از درستے ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنے ترازو خود نوشته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستے مردم زر از بے تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به ترازو

وزن کردہ هم چون بسبب فرط جود او زر البتہ گران خواهد بود پس از گرانی زر پلۂ ترازو
مائل شود و ازان میلان شاهین ترازو بصورت لا بر آید و لا منافی عطا است اما پوشیدہ
نماند کہ لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایدہ معتد بہا نمی بخشد چہ در صفت عطای
ممدوح قید کثرت فاقہ مفید امری چہ کہ مخل مقصود است چنانکہ بر متامل پوشیدہ
نیست هم آرزوها همہ در بر کشیدہ حصول ش لفظ همہ برائے تاکید آرزوها ست
کہ در فارسے بجای جمع مے آید پوشیدہ نیست کہ اگر فاعل کشیدن حصول باشد
آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول
معنے فقرہ چنین باشد کہ حصول همہ آرزو را در کنار خود کشیدہ و در صورت ثانے
چنین کہ همہ آرزوها حصول را در بر کشیدہ و مآل هر دو واحد است هم براتها همہ بسلم
خریدہ وصول ش برات کاغذی کہ بموجب آن زر از خزانہ بدست آرند و بمجاز معنی
تنخواہ نیز سلم بہا پیشتر دادن ظاهر السلم خریدہ بہائے موحدہ مے باید یعنے براتها را
وصول بسلم خریدہ است و در اکثر نسخ بدون موحدہ دیدہ میشود پس سلم خریدہ ترکیب
اضافی مقلوب باشد ای چیزیکہ آنرا سلم خرید کردہ و نسبت خرید کردن بسوے سلم
از راہ مجاز یا سلم خریدہ بحذف موحدہ از عالم سر گذشتہ و از سر گذشتہ و سر تو و
بسر تو و محصل فقرہ آنست کہ براتها کہ هنوز بوصول نیامدہ از غایت ایقان وصول همہ
در معرض وصول اند یا براتهائے کہ هنوز بکتابت نرسیدہ وصول آن همہ را از آن
خود کردہ پس هر گاہ بقلم آید از وصول آن چارہ نیست و درین نسبت باول زیادہ
مبالغہ است هم اگر دریاست بخاک نشاندۂ اوست ش بخاک نشاندن خوار کردن
و استعمال این لفظ اکثر در محلے باشد کہ کسے را بسیاست یا بظلم خوار کنند اما در اینجا آن

ودرین مقام کنایت از تشنگی است که از سبب ناداری و کمال مفلسی باشد و چون دریا بزمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر رزم است رنگین از حسامش الخ بتفصیل گذشت هم و اگر کان است باآب رسانیدهٔ اوش حال کلمه است همانست که در فقرهٔ اول گذشت باآب رساندن کان از عالم باآب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن بمعنی خراب کردن خانه وغیره است صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد باآب ✤ تا از میان گرد برآید سوار ما اے کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما پوشیده نیست که باآب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب است و این معنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند بست و نه از کدام وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد و شاید کندن کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و این قدر کندن بنابر تجسس و تلاش زر است فافهم م چون قضا دفتر وجود نوشت ✤ برکف او برات جود نوشت ش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد هر که را خواست که بقدر حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا برکف او برات کرد تا از آن درخور استعداد خود بردارد م کف او قلزم است و جود سحاب ✤ گشت ازو عالمی سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی باستعانت آن کف عالمی را انتفاع میبخشد چه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بہرکیف این جملہ البیت علیحدہ ومقولہ مصنف است م لا فدار پیشش از پری دریا * پوچ گردد درشش حباب آساش پوچ ہر چیز بیمغز چون جوز پوچ و اطلاق آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکہ درین دو شعر از منشات نصیرائے ہمدانی نظم سری دارم زفرط درد سر پوچ * ولے چون دست ارباب ہنر پوچ * ازین دست تہی دارم ولے پر * کہ دائم ہست ہمچون جاے زر پوچ * و پوچ گشتن ظاہرا درین مقام بمعنے از خود تہی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنے خواہد بود کہ چون دریا از پری خود پیش او لاف زدہ او از فرط جود و عطاے خود در دریا اثرے از گوہر نخواہد گذاشت اما این لفظ باین معنے نادر است و در ہیچ جا بنظر نیامدہ و چون غیر ازین معنے دیگر چنان نیست چہ پوچ شدن گوہر از لاف دریا وجہے میخواہد و وجہ نخواہد بود مگر انچہ مذکور شد ہمین بیت سند باشد واللہ اعلم بالصواب م وعدۂ او شہ و وفا سپہش * انتظارے نگشتہ تکیہ گہش وعدہ معروف و این در محل خیر مستعمل چنانکہ وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است ازانکہ در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر ہر وعدۂ جفا کہ بکو نین کردہ بود * با ماز روی مہر وفا کرد روزگار * و فا صند عذر انتظاری اگر بیاے تحتانی مجہولہ باشد آن یا براے تنکیر خواہد بود و فائدۂ آن تعمیم مراتب انتظار است یعنے انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیاے معروفہ بود آن یا زائدہ خواہد بود و زیادت یاے معروفہ در آخر مصادر عربی در روزمرہ فارسیان کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصے و سلامتے و نقصانے و امثال آن و جمعے منکران شدہ اند و لہذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کردہ شعر بہ پیش جلوۂ حسن کلام من اندوخت * قبول شاہد نظم کمال نقصانے * و خان آرزو در جواب آن

در رساله سراج منیر باختیار یاے مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی جائز است میگوئیم که یاے مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یائی و واوی است که در میان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر انکه خواهان نیست روے خوب را + صائب گوید ؎ من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم + در بیابانے که ناخن میگذارد شیر را + وبنا رقافیه این غزل بر یاے معروفه است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانے و امثال آن بسته نیز بیاے معروفه است نه ازین قبیل وهو هذا شعر ای صبا نکهتے از کوے فلانے بمن آر + زار و بیمار و غمم راحتِ جانی بمن آر + و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره نیست ؎ در انتظاری اشکِ جفایے بودم + رسید وقت زشوق نگار میگریم + و میر نورالله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علے من تتبع کلام الفصحائ تکیه گاه جاے سند و آنرا تکیه جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمردہ صحت + تکیهٔ و تکیه جا فرستادی + و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے وعده که آنرا شاه قرار داده هم ماه در زیب سکهٔ شاهی + در درم غرق کیسهٔ ماهی ش در زیب سکه بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که براے رواج او باشد بلکه در هم از بهر اعطا و بخشیدن برده کیسهٔ ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و انیمعنی نسبت بماهی طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائلے بر سوال لب ننهد + دو جهان را بیک طلب بدهد ش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سائلان بالف ونون جمع اول بہتر است چہ در مصرع ثانی بدہند بصیغۂ جمع خوب نیست اگرچہ بوجہ تعظیم تاویل نمایند واین شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی نیست تا باید گفت کہ بر تقدیر عدم سوال طلب چگونہ صورت بندد م کمترین بذل ملک وشہر وده است + نقد صد گنج صرف یک بده است + ش یک بده اے یک لفظ بده یعنے اگر یک لفظ بده از زبان کسے بر آید نقد صد گنج حوالہ نمایدم ہمہ سے آفتاب اکسیرے + پیش جودش ہنوز تقصیری + ش اکسیرے اکسیر گر وکیمیا گر و تقصیرے صاحب تقصیر ای با آنکہ آفتاب کہ اکسیری است در پیدا کردن زر وسیم سراپاسے شده اما جودش میداند کہ ہنوز ہیچ نکرده م کار افتاده ابر نیسان را + دیده آن دست گوہر افشان را + ش کار افتادن وکار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در گوہر باری سخت مشکل پیش آمده چہ آن دست گوہر افشان را مشاہده کرده کہ در گوہر افشانی درنگ وتوقفے ومضائقہ رو نمیدارد وچہ ہرچہ بیبارد او در ہماندم سے افشاند ونتظر گوہر بارے دیگر میشود وشاید کہ چنین گفتہ شود کہ ابر نیسان را از رشک گوہر افشانی او مشکلے سخت پیش آمده اما این معنے با صفت سخاوت ہیچ مناسبت ندارد بہرکیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت ہفتم م صورت زیبا وطلعت جہان آرا ش طلعت بالفتح بمعنے دیدار ودیدن روے وفارسیان بمعنے صورت وروے استعمال کنند م حسنے کہ از ابراہیم علیہ السلام بیوسفؑ میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراہیمؑ نمودش میراث زر مرده باقی مانده تا غایت ہنوز تتق بضمتین پردۂ بزرگ وچادر ودیعت امانت تسلیم سپردن پوشیده نماند کہ حسن یوسفؑ را میراث حضرت ابراہیمؑ قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیہ السلام است از اولاد ایشان والاحسن بہ ابراہیمؑ ہیچ مناسبت ندارد
و بودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن ہمچو حسن است تا حال بکسے اسے
میراث حسنے کہ از ابراہیمؑ بیوسف رسیدہ ہنوز در پردۂ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانہ آن امانت را باز با براہیم تسلیم نمودہ کہ انچہ ازتست باید کہ ہم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام ہمان ابراہیمؑ تصور کردہ لیکن امانت یوسفؑ را با براہیمؑ سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیہ آن چنین باید کرد کہ چون زمانہ میخواہد کہ از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسفؑ کہ آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصہ نیست تا باو باید داد ناچار
باین مناسبت کہ این حسن بیوسفؑ از ابراہیمؑ رسیدہ بود ہم با براہیمؑ حوالہ کرد چہ نسبت
باو دیگرے لائق نبود و حق آنست کہ لفظ میراث ہر چند بمناسبت بودن حضرت یوسفؑ
از اولاد حضرت ابراہیمؑ مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز با براہیمؑ مناسب
نمے نماید چہ میراث آنست کہ از مردہ باز ماند و رجوع زر باقے ماندہ باز بمردہ خرق عادات
است و اگر گوئی کہ در فن شعر با مردہ معاملہ زندہ بکار بردن شایع است چہ گویند
شمشیر تو رستم را سر نگاشتہ یا حاتم ہر روز بدرت بگدائی مے آید و امثال اینہا
گوئیم اینہمہ بتقدیر زندہ پنداشتن آن مردہ است نہ با وجود مردہ پنداشتن و اینجا
بقرینۂ لفظ میراث جز مردہ بودن تجویز نمیتوان کرد فافہم و نیز چون میراث از مردہ میباشد
و آنرا کہ از ابراہیمؑ قرار دادہ ہم با براہیمؑ سپردن خیلے بدشگونے در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمے بود این فقرہ از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاہر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با براہیمؑ باعتبار اشتراک نام گفتہ و اینطور
مسامحات درین فن اکابر میتواند رفت گو نظر غور ازان ابا دارد ہم اہل نظر بینا یلے کہ چشم

بتماشایش بگذارند **ش** اہل نظر کسانیکہ در نظر شان در پسند اشیاے خوب بغایت رسا بود و لہذا اکسیک نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند عاے گوید **نثر** بر کردوالا نظری خویش گردید و شہو ۔ باین معنے مبصراست ای مبصری و والا نظری شان ازین معلوم میشود کہ چشم خویش را بتماشاے اوگذارند و جزا و دیگرے را تماشا نکنند واگر چنین نکنند ایشان را اہل نظر نباید گفت م و ارباب محبت بیدلانے کہ دل بتولایش سپارند **ش** ای اگر تولایش در دل ندارند از اہل محبت نیستند م جبہہ بدرخشانی مشعل وادی کلیم **ش** درخش بضم اول و ثانی و بعضے بضم اول و فتح ثانی نیز تصحیح نمودہ اند چنانکہ در جہانگیری است بمعنے برق و فروغ ہر چیز و درخشان بالف و نون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنے پوشیدہ نماند کہ لفظ درخشانی باشد کہ مضاف بود بسوی مشعل و باشد کہ موقوف الآخر بود در صورت اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبہہ باشد کہ مبتدا است اے جبہہ بدرخشانے است کہ در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبہ بہ است چہ حمل مشبہ بہ بر مشبہ درست است چون رخش گل است و چشمش بل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی کہ حضرت موسے را مشاہدہ شد م عارضے بشگفتگے گلزار ابراہیم **ش** این فقرہ نیز مانند فقرہ اول احتمال ہر دو توجیہ دارد کما لایخفے م بافسانہ قامتش خوابہا ہمہ نہال **ش** نہال درخت موزون واین لفظ بالفظ شدن بمعنے تمتع گرفتن بغایت و بالفظ کردن بمعنے تمتع کردن کسے را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیہ و نیز طغرا گوید **نثر** سوداگران شہر سبزوسبا را از کار بہار سازی چمنش متاع خرمے در بار نگاہ نہ بندند نہال نشوند و چون نہال را

جز ای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام تناسب باشد
هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال **ش** مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس پامال
میشوند چه جای دلهای عشاق در زیر پایش هم در عشرت کده مجلسش دلهای
حزین بغم **ش** عشرتکده جای عشرت واضافت آن بسوی مجلس بیانی هم ودر
بهارستان طلعتش نگه های پژمرده خرم **ش** پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
دیدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش **ش** جرعه
یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود واینجا استعارهٔ جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده وشاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود ودر جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره آنکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند واین توجیه مناسب بسجع اوست یعنی دام
خورشیدش **ش** هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش **ش** ای چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او یند هم دیدهٔ خورشید زار از رویش ✤ سنبلستان مشام از مویش ✤
ش خورشید زار از عالم گلزار جایی که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی ✤ پای در گل
ز قامتش طوبی **ش** دست بر دل گذاشتن ونهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل ✤ می طپید چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد ✤ پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل مینهند پس مراد ازان همان بیقراری باشد

یعنے خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که درحالت اضطراب دست بردل می نہد و این مبالغہ است در حسن و خوبی او چہ ہرگاہ خوبی را اینحال باشد بدیگران چہ رسد و ہمین معنے است دست بدل درین شعر استاد شعر نزند بال ہما جز گل خارش برسر ٭ دست بردل تمنای تو نگذاشتہ را ٭ و در مصرع ثانی طوبی بروزن خوبے چنانکہ عیسے را کہ بالف مقصورہ است بیای ماقبل مکسور خوانند و امثال آن و از جاہ جنبیدن را کہ در غایت تحیر باشد بپای درگل ماندن تعبیر کردہ و پا درگل شدن نظر بدرخت بودن طوبی ظرفی از وقوع بہمرسانیدہ گو آن فی الواقع درگل نباشد م عارضش نوبہار باغ ارم ٭ داغ پروانگی چراغ حرم ش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چہ داغ بمعنے نشان نیز ہست و بمعنے نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانۂ اوست لیکن از پروانہ شدن چراغ حرم چہ ارادہ کردہ باشد نیز اکہ مقصود ہمین است کہ چہرۂ او بدان فروغ ہست کہ چراغ پروانۂ اوست و چراغے کہ در حرم سوزد نسبت بدیگر چراغ زیادہ تر فروزان نمی باشد و نہ باین معنے مشہور است و از عالم چراغ طور ہم نیست تا گفتہ شود کہ بمعنے انواری است کہ درکعبہ بود چہ این را استعمال ضروری است ھم کرد آئینہ را تجلی خیز ٭ از مہ و مہر ساختش لبریز ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و موج خیز و لبریز ساختن آئینہ را از مہ و مہر باعتبار انعکاس روپس آفتاب و ماہ را بقطع نظر از برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشتہ چہ اگر چنین نباشد پس از مہ و مہر لبریز ساختن یا از نجہت باشد کہ یک رخسارہ را ماہ و یکے را مہر قرار دادہ و یا از نجہت کہ روی او را ہم ماہ و ہم ماہ مہر تجویز کردہ بہرکیف نظر بتفاوت در ماہ و آفتاب تفاوت میان ہر دو رخسارہ یا تفاوت درہمان یک چہرہ بہ بیشی و کمے چہ معنے دارد م این تصرف نہ مہر داشت نہ ماہ ٭

هر نگاهی که رفت داشت نگاه مش داشت در محل دارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین
گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ٭
نگاهداشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و
عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و واو عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را رخش خرمن ٭ گوهر عشق را دلش مخزن ٭ مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد و نسبت عشق بممدوح بیجاست کا
عشق هم پیش رو لیش بهشت ساخته رومی ٭ چین باروی صاحب آن خوی مش ردوش

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست ولفظ خوبفی عادت بعد از حبذا و در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رد باشد از آنچه بر جان قافیه سیر و دچه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده بمعنی ترکیبی آن لیکن مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد وعبدالرزاق همینی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار باشد وحال آنکه در جمیع نسخ صحیحه وغیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود واگر در آخر آن لفظ خوبفی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار وشاید که این اشاره بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده وتعبیر از آن بلفظ خوار قبیل لفظ شیوه در بیت شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل وروی قد وروش * ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت * مگر خاطر از تردوستی آساید فروغ تابید مبدا فیاض چراغی در راه فکر نهد تا ره بجای توان بردم هم می مهوش حصار هوشم باد * ساغرم خوش گوارست نوشم باد مهوش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنست بر هوش ومراد آنست که از می مهوش مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل وشرب برای دعا استعمال کنند ومقصود آن بود که آن ماکول ومشروب خوشگوار وممدحیات باد ظهیر ای تهرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که با بروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد واین مثال لفظ نوشجانت فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد * دل از دست تو زخمی خورد گفتم نوشجان * شد صفت هشتم هم سیرت پسندیده واطوار گزیده صاحب خلق وکمال

و جامع صفات جلال و جمال **شش** سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بضمتین عادت و خو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بجای کمال
بباء موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر
است هم بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی **ش** تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این
اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین مراد است
یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شرح
می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بجادهٔ
پیرویش همراهان خضر وادی راه نمائی **ش** بیراه گمراهی گمراهان بر جادهٔ پیروی او
رفته در راه نمائی حکم خضر بهم رسانیده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرونشانندهٔ غبار لجاج
و عناد و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی
و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت و بیرحشمی **ش** لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریز بدون ها بمعنی جرعه
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهراً اول آب یا شراب قلیل که به سبب اختیاری یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و بازآ
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
را آن نیز مجاز به پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزهٔ

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوے
مطلق تنک آب آشام و باز بسوی طرف و ریزه بمعنی خرازه نعمت خصوصًا و بمعنی خرده هر چیز
عمومًا هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود سیر چشم مقابل گرسنه چشم
و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسے به بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دهنده و خارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند مم بجلوه ماهچه
رای منیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه است
اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است
و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جے غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان
دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیهٔ کبری خان آرزو مطالعه
کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجهٔ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجهٔ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته مم تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان سش سندان بکسر سین مهمله افزاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که
آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نے بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمانت
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن واگر نباشد چنانکه در
بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جام
و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواهد بود هم و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند دندان ش ای شکستن
عهد او از قضا نیز نمیتواند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است والا ظاهر آنست
که نظر سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرحه واگر دندان مخفف دندانه باشد در خائیدن
فقط استعاره خواهد بود هم بتصور نازک دلیش نشتر در رگ ساختن و از تعقل بردباریش کوه
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر یمن خشن و با رائحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار
فراق التقدر که کوه از کشیدن بیازد کمر خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن بالا
از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و در تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله
تعالی فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة چه سرر واکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند
کذلک ملائمت و رائحه و خوی و گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند
و یمن و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در گشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و
دامن در پاکی پرده چشم خدا بینان ش گشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر
باشد مر پیشانی ... و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه واگر مضاف بود
بسوی عرصه پس ... ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک عمر شهد مرحمتش ❊ تشنه جو یست بحر مکرمتش ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر آفادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تبکرار گذشت تشنه جو بمعنے جوینده تشنه و لفظ جو باعتبار معنے نهر ایهام تناسب دارد م چشم بر رافتش نوازش را ❊ جلوه از قماش طرازش را ❊ ش چشم بمعنے توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند م قهر حطری ز صفحهٔ رکینش ❊ کوه کاهی بسنگ تمکینش ش سنگ بمعنے وزن م گر سخنهای تلخ زهر آگین ❊ بگذرد بر لبش شود شیرین ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد م چرب و نرمیش چون سخن راند ❊ مغز از استخوان که میداندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است والحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است م در جهان نیست آن نشاط هلال ❊ که کشد خجلت از تغیر حال ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملال ست آن ملال همیشه بر جامی باشد و هرگز تغیر نپذیرد یعنے دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما ملول اند م بشکند آسمان و ایوانش ❊ نشکند کاخ طاق پیمانش ش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان ہمان آسمان باشد
و حاصل فقرہ اینکہ شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عہد او ممکن نیست ہم ساخت
کار آن کسی کہ با او ساخت ٭ برد در عشقش انکہ خود را باخت ش ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیہ است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاہرا چنین است کہ برد آنکہ در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد ہم انکہ رخسار او ندید چہ دید ٭ و انکہ
نشنید از و سخن چہ شنید ش چہ برای استفہام انکاری است ای ہیچ ندید و ہیچ نشنید صفت
نہم ہم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازہ طبع وقادش بلند آسمان کوتاہ اوج و باغور
فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بمعجز نغمہای داودی موم کنندہ دلہاے آہنین و برطوبت
ترانہای باربدی از مغز زہد یبوست چین ش وقاد شعلہ زن مشتق از وقود بمعنی افروختہ
شدن آتش نقاد سرکنندہ اما وقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق
ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لہذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی کہ موج او تنگ و
اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد یبوست چین ای مزیل یبوست ہم در گلشن ترانہ
سازی جرم زہرہ را انگل تسلیم شاگردی تارک آراے ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
کردن دست بر سر گذارند لہذا نسبت تارک آرائی انگل تسلیم لطف دیگر دادہ ہم در صفحۂ قمطراری
صفر عطارد را نقطۂ امتحان قلم مرتبہ افزائی ش نقطۂ امتحان قلم نقطہ کہ براے امتحان قلم
بر صفحہ گذارند و در نوشتن آن نقطہ مانند حروف قطعہ اہتمام نبود و لہذا آن از اعتبار ساقط
است پوشیدہ نماند کہ این فقرہ در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشہور این فقرہ آنست کہ
نقطۂ امتحان قلم او بدان خوبی است کہ اگر بعطارد حاصل شود مرتبہ او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

ابمعنی مبرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی بنقطهٔ امتحان
ساختن ای اگر عطارد را نقطهٔ امتحان قلم خود سازد مرتبهٔ او افزاید فکیف حروف قطعه و حال
حصول معنی مصدری از اسماے جامد بیشتر در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ
نازک بتفصیل نوشته ام و چون صفر را درین روزگار بصورت نقطه نویسند کواکب را بانقطه تشبیه است
عطارد را با صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صور نه گانه و هرچه ازان مستفاد
شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر بنقرات نقش
نورس نفس برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد ش ظاهر آنست که نغمات
ونقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه و نقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعارے است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد و اطلاق
نقش باعتبار عروض نغمه است برآن در وقت سرائیدن چنانکه ابمعنی سابق نیز گذشت
ونفس برآمیختن بانغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از
سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید و نه نام گل بر زبان آرد هم بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته
بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی
دست رس بمعنی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ
سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو عدن و الفاظ را نوی
فیروزه کهن ش کام زبان بحذف مضاف الیه ای کام و زبان خلائق طلاقت
کشاده زبان شدن و درینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند نه بهمین
طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد آرے

کلمات سلیس کہ از زبان کسے برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کام وزبان
اہی درج بیان خلائق ودر بعضے نسخہ در درج بیان ودر بعضے بدون در است ہرچند قفل
بدروازہ مناسب است واما در با درج ہیچ مناسبت ندارد وقفل بر درج ہم باشد پس ضرورت
لفظ در ہیچ نیست سرہ زر تمام عیار ومعنی سرہ معنی ہاے خالص ومعنیش بر طاق بلند نہادن
وگذاشتن عبارت از مشہور کردن ونسیان ہر دو آمدہ ومعنی پسین بر طاق نہادن بدون
لفظ بلند نیز آمدہ اما دریجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسے بدان نرسد واز ین
قبیل است این شعر ز دست طبع کوتاہان چندے ❊ نہادم شیشہ بر طاق بلندے ؎
عدن بفتحتین جزیرہ ایست دیمن نوی تازگی فیروزہ کہن نسبت بفیروزہ نو صاف تر باشد
ودر نو وکہن تضاد وطباق است ہم از خوی سعی جبہہ ساختہ تر ❊ تا بجا ماند آبروے ہنر ؎
ش اہی اگر ممدوح ما سعی را باین مرتبہ نمیرسانید ہنر در نظر مردمان از کم رولجے وکسادے
خوار میشد پس حرف تا بمنزلہ فا بمعنی پس است کہ بر نتیجہ آید کما لا یخفے وماند فعل ماضی است
واگر فعل مضارع باشد تا براے علت خواہد بود یعنے چنین وچنان کرد تا آبروی ہنر ریختہ
نگردد ❊ زر خالص سخن بدولت اوست ❊ فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اسم
وزر خالص خبر کلمہ است کہ فعل ناقص است ومصرع ثانی دو جملہ فعلیہ یکے معطوف
بر دیگرے بحذف حرف عاطف ہم عقل را آورد بیرون از خمار ❊ جام لفظش بمعنی سرشارش
سرشار بمعنی بسیار وچون بمعنی مست ہم است نظر بجام وخمار ایہام تناسب دارد ہم حاجت
فکرہا از وست روا ❊ منع شان کردہ ز اختلاط خطا ش منع موقوف الآخر است چہ شان ضمیر
جمع منصوب است واگر مجرور باشد ہم درست است چہ منع کسے کردن کسے را ہم مستعمل است
چنانکہ شعر آنکہ منع من مخمور ز صہباے کرد ❊ چشم میگون ترا کاش تماشا میکرد ہم پر بہا

گوہر بیست ؎ سخنش ؛ گوش نهاده چشم بر دهنش ؎ ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید ؎ چرخ پست از علو گفتارش ؛
شعری از نقطه های اشعارش ؎ ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان نسبت
او پست شده و اگر بجای با معنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن
بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوییده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم یا دالیش رسا رسید نها ؛ عاشق گفتنش شنید نها ؎ ش ای رسیدن بسبب انداز
رسائی او رسا گشته ؎ سنجی را که یک بدخشان رنگ ؛ نیست از لعل او نداره رنگ ؛
ش یک بدخشان ای اتقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست ؎ کر جزا دره
بیام استادی ؛ کوس شاهی بنام استادی ؎ ش چون رات چنین است که بکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را بیام تشبیه کرده ؎ زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل ؎
دل آهن پیمان همت سبک عطا گران کوه وقار که ونقار دل رام کن خاطر نگار شیرین گوی
تلخ شنو عفو کار جرم در وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل و غنا و جبر
از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاهش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ
که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی موید عفو کار و جرم در دو کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم در ودن خیلے محل ترہ داست چہ درودن در مقابل کاشتن ست
و آن در واقع حصول نتیجہ کاشتن مشد و مراد آنست کہ اغماض یا عفو از جرائم کار او ست و بہتر
است کہ گوئیم در حال اغماض یا عفو اثرے کہ بر جرم مترتب تواند شد نمے شود گویا کہ آن جرم
نابود شدہ و گیاہ بعد از درودن البتہ ضایع شود گویا کہ نابود میشود بہر کیف چون کلام اوستاد
است از برای ما پیروان جادۂ تقلید سند است و این معنی ظاہر اجزیہ فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست ندہد والا بیچارہ میرزا عبد القادر بیدل کہ از خاک سیاہ ہند برخاستہ
ہنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجہ زبان روشن طبعان مدرسۂ علم و کور سوادان مکتب خانہ جہل
گرفتار ماندہ دل در عنلے اے در یخ و آنچہ در بعضے نسخہ عنان یعنی دوال لگام یافتہ میشود
غلط است چہ صبر از پے دوان عنا یعنی رنج میخواہد کہ از روز ازل در دیوان دہش
الٰہی در ہیچ چیز با او تقصیرے نرفتہ و ہر چہ دلپذیر و خاطر خواہ او بود قلم تقدیر بر آن رفتہ
سال و ماہ عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرۂ سیم است و غلغلۂ فضائل و کمالاتش در
مغز ساکنان سپہر ہفتم کافر نعمت اند انکہ بر خوان ہنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نگارند ش تقصیر کوتاہی کردن در کار ہر چہ بدون باے الصاق
است و الالفظ بران در اخیر این فقرہ بیکار میشود سیر خیابان عشرۂ سوم عبارت است
از بودن در عشرۂ سوم و این عام است ازانکہ بر عشرۂ دوم یکسال افزودہ باشد یا زیادہ
بران کافر نعمت انکہ سپاس نعمت نکند م زبان شکر خود کراست ش این جملہ علیحدہ مقولہ
مصنف است ای آن زبان کہ دارد کہ شکر نعمتش تواند کرد م بذل زر و سیم ہمیانہاے
ہنروران سنگین ش ہمیان کیسہ باشد طولانی کہ بر کمر بندند م و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانہاے شاعران رنگین ش اے چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد و انیشان

آن مضامین را در دیوانہائے خود بستہ اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است م باظہار تاکید و یعنی از جملہ معانی انعامے کہ در جریدۂ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعارے میرود ش یک دو معانی اے صرف دو معنی چنانکہ چند لسے ہمین چند روزنہ برائے تردید از عالم سہ چہار یعنی سہ یا چہار پس لفظ یک برائے افادہ حصر صفتی است و ردو چند معانی انعامی ہمان معانی کہ بادشاہ بمصنف انعام کردہ اسی تعلیم نمود جریدہ دفتر اشعار تکبیر آگاہ کردن م روزے در تعریف یوز فربہ و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بہشت نشان میشد ش یوز جانورے است معروف و آن از پلنگ کہ ترجمہ نمر بنون است کوچکتر باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابہ بود مشہور آنست کہ یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط فاحشہ است گوش گزار انچہ در گوش گزاردہ شود و این از جملہ تراکیبی نیست کہ افادہ معنی ظرف دہد چہ دران تراکیب چیزے کہ غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شہ نشین چیزے کہ دران شہ نشیند بلکہ از عالم تراکیبی است کہ اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور باشد چون تخت نشین آنکہ بر تخت نشیند و دلنشین انچہ در دل نشیند و تفصیل اینکہ اسم در ترکیب اسم و امر بچند وجہ واقع میشود درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار تعظیم است و الا مراد ازان ذات ممدوح است م شاید در خاطر ہم گذشتہ باشد ش ہم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوے آن اے در خاطر حضار مجلس گذشتہ باشد و عجب آنکہ عبدالرزاق یمینی خاطرم بمیم متکلم گرفتہ و گفتہ شاید در خیال من درآمدہ و این ہیچ معنی ندارد کما لا یخفے علی الفہیم م طبیعت عالی بکاہلی از خود راضی نشدہ خیال را فربہی و فکر را صید افگنی ہست ش کاف برائے ہمان امرے است کہ در خاطر گذشتہ و مضاف الیہ طبیعت بقرینہ لفظ عالی محذوف شدہ اسے بادشاہ از خود راضی نشدہ اسے از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه تتمه کلام
سابق باشد اسے طبیعت بادشاه بسبب تکاہل معانی و مضامین از خود برنگے وارد و در فکر
و خیال او فتورے راه نیافته وانچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود
در تحقیق معنی چسپان نمیشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت اسے از انجا که
خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده ہم این معنی را غیرت فراستش
دریافته بدیهه قریب به نسبت معنی و تشبیه برساترین اداے تبان رفت شرح بدیهه سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفت اسے بیان شد ہم یکے آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پے صد جا
لگلمیخ داغها بند نمیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد شرح گلمیخ نوعے از میخ که سرش
پهن میباشد ہم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هر گاه
بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پاے در افتاده گرده وار بر زمین نقش بند شرح دست یافتن
بر چیزے بمعنی قدرت یافتن بر چیزے و یاے تحتانی در آخر لغزیدن براے تنکیر است اسے
لغزیدن از لغزیش و کم و ضمیر او راجع بسوے اسپ است و این نه بحرف براست و نه بحرف در سبب
در ارجاع ضمیر او بسوے غیر ذوی العقول آنچه قید ادخال در یا بر بکار برده اند از ینجا مرتفع شده
امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است
که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحے کرده مالند تا از ان طرح و نقش بجاے دیگر
نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برہان و در ما نحن فیه ہمان زغال سوده
مراد است کما لا یخفی ہم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست شرح باے موحده در براستے
براے الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دہد ہم و این سخنان
تکلفے در خور برداشت و دریافت ماست شرح تکلفے گفتن سخنانے که لائق دریافت

کم فہمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد بخشش عالی خواهد بود پس
لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن بتکلف منحواهم بود کم فہمان پیشانی آن گرانان ترابست
که بار سبکی بر گردن توانایان بهند **شش** ادان بمعنی چنان یا ازین قسم چنانکه درین
بیت بهمین معنی است **بیت** ازین مه پارهٔ عابد فریبے ❊ ملایک صورتے طاؤس
زیبے ❊ اے چنین مه پاره دیگرے گوید **ع** چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
اے بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب برای
تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز بایستی و آن درینجا نیست سبکی بمعنی
خفت و ذلت اے معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان سخن بار خفت و ذلت
خواهد نهاد اے کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانستند در فهم آن عاجز آیند و این عجز موجب
سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و آن
عجز باشد کما مر و در گران و سبکی تضاد است **م** ارباب استعداد را صحبت کتابخانه
که مکان فیض الٰهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الٰهی است روزی
باد **شش** مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر و وقت سحرگاه
نیز آمده **ع** خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ❊ پوشیده مباد که لفظ باد از افعال ناقصه
است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الٰهی الخ معطوف و معطوف علیه
بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله ارباب استعداد
را متعلق بفعل **م** تخصیص اینجا که بهمه جا رعایت مناسبت مرعی است **شش** لفظ اینجا
عبارت از دولتخانه پادشاهی است اے خصوصاً صحبت دولتخانه پادشاهی روزی باد
چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه بهان

رعایت علم و ادب مرعی خواہد بود و اینجا در ہر مقام رعایت مناسب ہر امر مرعی میشود ہم
چنانچہ دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند و دیوان داری
جود و کرم در خزانہ و غوررسی فضل و ہنر در کتابخانہ مقرر است **ش** این جملہ براے
تفصیل رعایت مناسبات ست دیوانداری جود ظاہر امعنی ترتیب دادن و انتظام کردن
دیوان است براے تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف کہ مطلع
دیوان اوست **شعر** آنکہ خواہد داشت فردا رحمتش دیوان ما ❊ گشتہ وصفش آفتاب
مطلع دیوان ما ❊ اے آنکہ فردا دیوان براے دادرسی مرتب خواہد کرد اما ذکر کتابخانہ درین
تفصیل زائد مینماید چہ از نسق کلام معلوم میشود کہ کتابخانہ غیر دولتخانہ است و در واقع خود ہست
پس اینجا ذکر کتابخانہ را چہ محل خواہد بود مگر آنکہ دو کتابخانہ باشد یکے آنکہ مختص براے نگہداشت
کتابہاے سرکاری و دیگر در دولتخانہ براے مطالعہ ہر روزہ اما این عبارت خالی از تردد
نیست ہم فی الحقیقت غایت شدگانی کہ مغز خود را در پوستے کشیدہ کتاب نام نہادہ تنگ
در ہم نشستہ اند یعنی از حاضران و مستفیدانند **ش** غائب شدگان کسانیکہ از حضور
بادشاہی محروم اند و در ملک دور دست سے باشند مغز خود عبارت از نکات علمے کہ نتیجہ
طبع ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب کہ غالباً
از پوست سے باشد و قولہ کتاب نام نہادہ موید این تقریر است و تنگ درہم نشستن و تنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید **بیت** چو در چار بالش ندیدم
درنگ ❊ نشستم درین چار دیوار تنگ ❊ و تنگ نشستن ایشان از جہت ناقدردانی
و نافہمی مردم است کہ بہ نکات ایشان نمیرسند و از جملہ حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفادہ ایشان است از خدمت بادشاہ و این امر بواسطہ مطالعہ تصانیف او باشد

یا باصلاح کتب ایشان واللہ اعلم بالصواب م و تعلیماتے کہ درباب شعر و شاعری شنیدہ شد از پاس اقتضاے مقام و متانت بناے کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابہام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و لبت قافیہ و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی خواب و زارے حصول و دریوزۂ قبول و امثال اینہا در خطبۂ کتاب نورس کہ کہن سراے جہان از و پرآوازہ است مرقوم گردیدہ ش اسے درباب محاسن و معائب شعر کہ رعایت اول و احتراز از ثانی موجب خوبی شعر است و درباب شرائط شاعری کہ بدون آنہا اطلاق شاعر نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام امرے است کہ داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجہ مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است باید کہ تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضاے آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از ہمین معنی است فافہم انشراح کشادہ دل شدن افتتاح آغاز اے افتتاح کلام بطورے شود کہ از آن انشراح دل بہم رسد التیام بہم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط ہمہ کلام با سبق تا ختم کلام بر آنان موجہ نماید ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایہ است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے کہ فقراتش با یکدیگر ہموزن نماید و یکے را نسبت بدیگرے بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات اے تلمیحات و شوخی آنہا دلربائی آنہاست جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزے کہ بچیز دیگر خوب پیوستہ باشد چسپانی ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوہ تنگدرز چیزے کہ خوب بہم پیوستہ باشد چنانکہ

درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند
چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس نون تنها نیز برای
نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر دران نماند و گنجایش لفظ
دیگر خواه ازینکه در مراعات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود
و خواه از جهت اینکه بسکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر والله اعلم بالصواب کرسی نشینی
تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی
است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر
آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین
مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره
است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قول تعلیماتے الخ است و قوله
در خطبه الخ متعلق بجز اے انچه درباب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبه نورس نوشته ام
و این اشارت است بقول تحریر این دیباچه هم بفیض تعلیماتے است که بتقریبات فرموده
الخ هم لله الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر تبرقیات جوانی سے نازم و باشاه سواران
این فن عنان بر عنان سے تازم ش پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنی
سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند
ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ✤ اے عشق جوان در سرم افتاد در حالیکه
پیرانه سر هستم عنان بر عنان برابر م وچه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش
پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

بنشستہ تخلص مصنف خفائی بودہ واز وقتیکہ در خدمت عادل شاہ مشرف شدہ ظہوری یافتہ
اگر فے الواقع باشد لطف دو بالا دست میدہدم و در نخل پیرائی وچمن آرائی گلزار ابراہیم
انباز ملک الکلامیست کہ بیعدیل وانباز است ش عطف است بر قولہ کہ مہر تربیتش الخ
م فرعش زانو برزانوی اصل وسحرش دوش بر دوش اعجازش در صفت ملک الکلام
است م آری شناوری قطرہ بیاوری موج دریاست در وشنائی ذرہ بہ پرتو خورشید جہان
آرایش شنا آب ورزی وآن را آشنا بالف ممدودہ وآشناب بر وزن محراب وشناب
بوزن نصاب وشیناب بر وزن بیتاب وشنا وبواو وشناہ بہاے ہوز نیز گویند
وشنا ور شنا کنندہ روشنائی مرکب از روشنا مزید علیہ روشن ویاے مصدری م باوجود
شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار جگت گروئی یعنے استادے
عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات ومرحمت است
ش جگت گر ولفظ ہندی است بمعنی استادی عالم چہ جگت عالم است وگرو بکاف فارسی
مضموم استاد ویاے مصدری دران افزودہ پوشیدہ نماند کہ ظاہرا در قولہ غرض التفات
کلمہ ازان مقدر است وقول مذکور خبر قولہ بار جگت گروئی الخ اسے چنین وچنان کردن غرض
ازان التفات ومرحمت ست وقولہ باوجود شغل الخ متعلق بخبر م ہم بہ اہل روزگار وہم بار باب
استعداد کہ قابلیت آنہا ضائع نماند وایہنا بحظہاے وافی بہرہ مند گردند ش آنہا اشارہ
بطرف اہل روزگار وایہنا بطرف ارباب استعداد اسے تربیت اہل روزگار براے آنست
کہ مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد
از براے آن کہ ہر چند ایشان از اہل استعداد اند اما بفیض تربیت او حظہاے وافر برند
م تا شفقت وعطوفت را این پایہ نباشد تخت بادشاہی بر آمدن دست ندہد ش

این پایہ اسے چنانکہ در ممدوح است م تا در ترحم و مہربانی دریا نشوند گو مہردار اسے و
فرمانروائی بکف نیارند شش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایہ نشوند م تفوق بادشاہان
بر ہمہ بمہربانی و شفقت است نہ بعرض و طول مملکت شش در جمیع نسخ بر ہمہ یافتہ میشود
وصحیح بر ہمہ ست ای بر یکدیگر کما لایخفی م ع شہنشہ تر ہر انکو مہربان ترش تر درین ترکیب
برائے تفضیل نیست چہ آن بدون حرف از نمے آید پس بمعنی کلان باشد با مفضل علیہ
محذوف بود اسے شہنشہ تر از دیگران کسے باشد کہ مہربان تر از ایشان باشد م ہمتش
برروے ہر کہ خندید دیگر گریہ بر رخش ببساط اشک نچید شش برروے کسے خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قولہ در باغ و بستان گلے بر رویش نخندید اسے ہمتش بطرف
ہر کہ ملتفت شد م طفلے کہ سر انگشت مہربانیش مکید لبش گزندہ پستان مادر نگردید شش
در بعضے نسخہ گزیدہ بصیغہ مفعول است ای اذیت یافتہ و گردید فعل مثبت و در بعضے گزندہ
بصیغہ اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواہد بود لیکن
در گزیدن مفہوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجاے فعل منفی مثبت بود ہمان
معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافتہ کہ من بعد پستان مادر را گزیدن
گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مہربانی بادنی ملابست است ای سر انگشتی
کہ بواسطۂ مہربانی در دہان طفل دادہ بود از عالم دست شفقت ای دستے کہ بسبب شفقت
بر سر یا بر پشت کسے نہند م بتقریب حرف مہربانی در نقل ہمزبانی کہ سند اعتبار و سجل
افتخار این بمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد شش تقریب در استعمال فارسیان
وجہ و علتے باشد کہ بامرے برانگیزد و حرف مہربانی ای ذکر مہربانی کہ در دو فقرہ سابق
مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قبالہ با کسے زبان داشتن موافقت کردن باو در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بہ تنگم کہ ہر سر مویم * زہر قلم با تیغ از زبان دارد * و با ہمی
زبان با کسے بیچ کردن ہم ہست سلیم شعر نالہ مطرب و نے ہر دو بیچے کردہ زبان * و سکین ہم
ہمہ تکلیف کہ بیہوشی کن م از انجا کہ عجز ز انز د غرور راہ گفت و گوی ہست و شحنے در کمینگاہ
فرصت زار نالی شد کہ محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت
ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و ہست بہا
فصیح تر است از است بہمزہ اما ہر دو تامہ خواہند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن
عاجزانہ باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن درحالیکہ زار و عاجز باشد
و لفظ شد تامہ است نہ ناقصہ تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکہ گویند عرض شد کہ فلانے حاضر
است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکہ گوید ع
شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند * و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جملہ
ذی صفتان مذکور ای بازوی من کہ از جملہ گردانم بیند و این استعمال نہ از قبیل افلاک و
عجایب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چہ درین جا ہمین فلک و عجیب و غیرہا
مراد است نہ از جملہ اینہا کما لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمہ گفت بعد از زار نالی شد
بحسب ضابطہ فارسیان کہ از میان دو جملہ کہ ثانی آن ہر دو مصدر بکاف بیان باشد آن
کلمہ را محذوف نمودہ جملہ ثانی را مقولہ آن قرار دہند محذوف شدہ چنانکہ بیت درد دید
و بد خویشتن نوحہ کرد * کہ مارا ہمین زہر بایست خورد * و حاصل فقرہ اینکہ زار نالے
کردم و گفتم کہ محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من کہ آن نیز از حد تجاوز کردہ
ہم بار تنہائی بر سبکروحان خویش گران است ش سبکروح کنایہ از ظریف و سابق
نوشتہ ام کہ چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسے باشد کہ بعیش گذراند چہ سبکی روح

عبارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقرہ اینکہ من در سایۂ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کردہ ام و از اندوہ و غم مبرا بودہ بار تنہائی بر من بس گران است و ظاہر ست کہ
اینچنین کس بار اندوہ بر نمے تابد مُرم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند کہ اگر تنہا میبودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت شین یای تحتانی در آخر عبارتے
بنا بر ضابطۂ قدما است کہ نخست در آخر ترکیب توصیفی بجہت تفرقۂ آن از ترکیب اضافے در
مواقع التباس می افزودہ اند چون غلامی عاقل و گناہے فاحش و بعد ازان طرد اللباب
در آخر ہمہ ترکیب توصیفی اختیار کردہ و الحال چون آن ضابطہ از متاخرین متروک شدہ جز
در معادی کہ یای تحتانی مذکورہ بکثرت استعمال یافتہ بود دیدہ نمیشود چہ قلم زنان کم سواد
ہمچنان بر رسم رقم دیدہای سابق دست می برند و بس و تقریر این فقرہ انچہ بفہم ناقص فقیر
صہبائی ہیچمدان میرسد بدینطور است کہ بادشاہ جواب آن بعبارتے ارشاد کردند کہ در نمکینی
از شور محبت زیادہ تر بود و آن اینکہ اگر تو تنہا می بودی در باب دوام حضورے اینچنین
مضائقہ با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز دارے ہمین درد تنہائی باید ساخت
چہ در وقتی کہ با یکے چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز ہمچنان خواہد خواست پس
با کدام یک و تیرہ پیش آمدہ شود و عبدالرزاق یمنی دو توجیہ دیگر نوشتہ و آن این است
کہ بار تنہائی من ہمین بر دوش تو گرانی نمیکند من ہم از تنہائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب ہمچنین است خیال بر استغنای من نمودہ
راضی باید شد یا آنکہ وقتیکہ بادشاہ مصنف و ملک قمے را بہ ترقیم دیباچہ نورس امر فرمودہ
بود و ایام دوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمے باشد یعنی تو تنہا
دور نماندی بلکہ ملک الشعرا در نیاب شریک باتست و این کنایہ از سہمی مصنف بالملک

ستے است در ضمن نقل همزبانی و بر سخن غمان بی اصلی این هر دو توجیه ظاهر و هویداست
و مضمون مصرع کسے چه سازد لخ موید تقریر فقیر مولف است بهر کیف درین فقره ممدوح را
معشوقانه ستوده و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است و حق آنست
که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره باوجود تکرار لفظ میبودی وسے بود لباب
تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ماتقدم هیچ بفصاحت این الفاظ
نمیرسد م کسے چه سازد یکجان و صد هزار شریک ش این مصرع تتمه جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علحده و مقوله مصنف است اے کسے چه علاج کند که
یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعے جداگانه حاصل
نمایند پس با جان واحد هر کس چگونه بهره آید و در بعضے نسخه این مصرع باینطور یافته ع یکے
است جان و در و صد هزار نیرنگ است ۰ و عبدالرزاق همین مصرع گرفته و توجیهات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است م زبان فضول چه سازم بگفتگوے نیازش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم م اگر بشرح عشرت غربت دکن می پردازم
خلقے را از وطن برمے آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان مے ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش ترسیدن از چیزی
بصلهٔ حرف از مے آید اینجا بحرف بر که برائے استعلا است نیز معلوم شد م سکن عیش
و عشرت است دکن ۰ لب بغربت فتد ز حرف وطن ش اے لب از حرف
وطن دوری افتد و این کنایه است از آنکه مقام گزیدگان دکن بسبب حصول عشرتها از وطن خود
یاد نے آرند و عبدالرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت مے کشد در کتا

این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب * رشک بر انشراح شام غریب یعنی
ای شام مسافران دکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بر آن انشراح رشک
برد چه عجب هم تنهائی غریب ریخت زساز * هست آری شه غریب نوازش کلمه
هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر و کسانیکه
از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمے فهمند که شان کسره شه چگونه منکسر
میشود هم در سخن بر کشید مغز زپوست * لفظ و معنی غریب دار دوست یعنی در اکثر نسخ لفظ
و معنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دار دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق یعنی بدون واو گرفته و بعضے غریب تمام
صفت لفظ قرار داده ای لفظے که معنی غریب دارد و آنرا دوست میدارد اما اول ظاهر تر است
و باز گفته که در بعضے نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فک اضافت میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسره صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفتم چرا تقریر
نکردند تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچ کس در وطن غریب مباد
یعنی در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن است هر که از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفے که در سفر
باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسے مباد هم معنی صورت و فا و وفاق
زهر ها را بخشش تریاق یعنی تریاق معرب تریاک بمعنی مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود و از ینجا ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکے است اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق و فادزهر که معرب پادزهر است هر چند همانست که مقاومت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بمرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پادزهر بواو است چه پاد بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و حوادث
روزگار است هم صیت خود را که سر کشیده داد * بر تسخیر مهر ورد داد ش یک لفظ
مهر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای به تسخیر مهر ورد سر داد و هم نامه در خوانند
مهرجویان * نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم خوانان مهر کرا
خواهند که کسی در محبت بیقرار شود نقشی بر نعل نوشته در آتش می‌اندازند و در محاوره بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد هم قسم جان
بزندگانی او * کو جز او کس بمهربانی او ش ظاهر آنست که شعر و بحثی است ای
هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد با وجود آنکه از غایت عزیزی
هر کس قسم جان نخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم اوست و بس و
عبدالرزاق یمنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست هم اگر عذر درازنفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثنا دیگران نیست که عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی و در آخر
شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود این هیچ بیجا نخواهد بود هم
سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نباید ش شد ش نیفتاده و نباید
شد هر دو منفی است که افادهٔ اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده و که شکرگزاری

زبان ناطقہ خواہد کرد ہم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن ہنوز سے فہم **شش** تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم کہ شنیدن ہنوز از طلب آن
باز نخواہد ماند ہم اما چون آخر سکوت عجز مہر دہن سخن خواہد شد دعا ہم احرام کعبہ اختتام بست
شش سکوت عجز سکوتیکہ بسبب عجز باشد چہ ہر گاہ طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شوند پوشیدہ نماند کہ در اکثر نسخ مہر دہن فقط و در بعضے بعد از لفظ دہن لفظ سخن نیز ہست اما بجز
کثرت الفاظ مفادی نے بخشد بلکہ ہمان نسخہ اول خوب است چہ مراد آنست کہ آخر سکوت
مہر دہن من خواہد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد احرام
در حرم شدن و در عرف شرع آنست کہ حاجیان بر خود لباس دوختہ و استعمال خوشبوئی ہا
و اصلاح ریش و حجامت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است ہم کو اجابت
لب باآمین بازکن **شش** آمین کلمہ ایست کہ در اجابت دعا استعمال کنند یعنے قبول کن
دعا را کمافی منتخب ہم کعبۂ اہل دل ابراہیم باد + قبلۂ نہ چرخ و ہفت اقلیم باد **شش** مصرع
ثانی بتقدیر واو عاطفہ معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمہ باد ست
یا بحذف اسم قایل باید شد یعنے ابراہیم اگر معطوف است بر کعبۂ اہل دل باد و پس ہمان ابراہیم
او اسم معطوف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت ہم از مد نو پشت دستی بر زمین [illegible] پیش
قدر تو پشت در تسلیم باد **شش** پشت دست بر زمین نہادن [illegible] [illegible] کنایہ از عجز
و انقیاد [illegible] [illegible] کرنش گویند و انشاءالله از نمایت شہرت محتاج تحریر [illegible]
اول تمام [illegible] [illegible] [illegible] پیش قدر او در تسلیم باد و حال [illegible] [illegible]
زمین است و چون در حالت مذکور پشت دست خمیدہ [illegible] [illegible] [illegible]
تمام نیز ہست ہم ہمش ترکیب لفظ کم نخواست + کاف سرکش را خط ابراہیم بادش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالای طباطبا
درشش نثر فتح کانگره گوید نثر قاف قلم اش سرکش ترا ز سرکش کاف کهکشان است دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است و نیک
و بد را مژده تعمیم باد دستش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد دستش یکتا حق جل و علی و کلمه است در مصرع اول تامه
است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است هم تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام * عیدها ے عالمش تقسیم باد دستش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش
کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
عالم ملحق شده هم عقل کل در مصرع اوستادیش * خوشه چین خرمن تعلیم باد دستش عقل کل در
استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان زنش * غیرت گلزار ابراهیم نو
ش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم برانکه چنان و چنان باد

فالحمد بعنان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام رقم صحبای نارسا با تمام انجامید
و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شده هم قلم از تیزی باز ماند و داع [illegible]
چه باد هوس گفت و ثنا یابی حوصله گنج محول نه فت الکون خود پیش آنست که خامه از دست [illegible]
و گوشه عزلت [illegible] اما [illegible] طالبان آسوده نیک [illegible] با خوانات تامل گستر [illegible]
چه ما از تشکر [illegible] طبیعت [illegible] بدست [illegible] شکایت [illegible] [illegible]
[illegible]
است [illegible] طاقت و [illegible] جرات [illegible] بواسطه [illegible] آسوده [illegible]
سن و کوه و بیابان هر چه باشد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب جز جنس حرص در بارم نیست
جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود
من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگه راز * حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز * یارب دل من چه جنس سودازده ایست * کش هجر بسوز دارد و وصل بساز * بیدستگاه گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه ام خوان خلیل گسترده بنواید لذتهای معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سدرمق خود بسر دست است فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پر است چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ بر زمزمه زمزم و لحن داؤد زند رباعی تا دیدن نقش من زبینائی نیست * ناخوردن

بادہ ام زدانائی نیست * آن نشہ کز و خرد شکیبا نبود * جز در جام زبان صہبائی نیست
م ای از تو بر اہل تخت واکلیل سبیل * گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل ش اکلیل
بالکسر تاج وچیزی است مانند سربند کہ مزین بجواہر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل
بمعنی راہ است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند ہر چیز عموماً وآب وشربت خصوصاً
و فیما نحن فیہ از قبیل اول است واین شعر شرف جامع است ہر دو رابیت کنونکہ عارضت
از خط شد است سرخ وسیاہ * لبت چو آب محرم سبیل خواہد شد * چہ سبیل شدن آب از
قبیل ثانی وسبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیدہ نماند کہ در مصرع ثانی دو جملہ شرطیہ
است ثانی معطوف بر اول وجزای آن ہر دو مصرع اول است اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
وبراین قیاس جملہ ثانی وغالب آنست کہ کلمہ اگر بر قولہ قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو وگر زائدہ خواہد بود چنانکہ
ہمراہ یا ہم زائدہ باشد بیت ویا بارہ رستم جنگ جوی * بر آخور نہد بے خداوند روی
واستعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً وزبان اہل خراسان وغیرہ
خصوصاً چنانکہ ٹیکچند بہار در جواہر الحروف کہ نسخۂ اول است نوشتہ وقول خواجہ نصیر الدین
طوسی از رسالہ اساس القیاس نقل کردہ کہ در فصل چہارم از مقالہ سوم آن آوردہ کہ ادات
عناد در تازی او واما ومانند آن ودر فارسی یا واگر ودر شعر فردوسی ازینجاست بیت
ستمگار خوانیش ار داوگر * ہنرمند دانیش ار بی ہنر * ای ستمگار اورا دانیم یا داوگر وہمچنین
ہنرمند اورا دانیم یا بی ہنر بہر کیف کلمہ تامہ است ودر مجے آن تامہ وناقصہ در شرح
دیباچہ نورس سخن در از گذشت ہم نطق از تو بمہمانی ارباب خرد * انداختہ خوان سخن از
خوان خلیل ش در مصرع ثانی چند نسخہ است ودر بعضے انداختہ خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین و خوان اول و سخن و در بعضے حرف از مابین انداختہ و خوان اول کہ مضاف است بسوی سخن و ہمین اصح است کما ستیضح بر تقدیر نسخہ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیہ و ارباب خرد بمعنی اہل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادہ اہل دانش خوانی انداختہ و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن استفادہ کنند و آن استفادہ عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخہ ثانی معانی کلمات بدستور اما حرف از بیانیہ خواہد بود ای نطق خوانی انداختہ و آن خوان تعریف خوان خلیل است و بر تقدیر ہمین نسخہ بعضے از خوان خلیل ہمین رسالہ و از نطق نطق مصنف و از سخن کلام نہ معنی تعریف و از ارباب خرد اہل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالہ خوان خلیل برای مہمانی اہل سخن خوان گسترده تا ایشان فائدہ بردارند اما از خوان خلیل این رسالہ ارادہ کردن رکاکتے دارد کہ جز اہل مذاق بآن سپے نبرد و بر تقدیر نسخہ ثالث حرف از بیانیہ است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن ہمین سخن متعارف و ارباب خرد ہمان اہل سخن و تقریر معنی شعرا آنکہ نطق خوان سخن را خوان عام ساختہ تا از ارباب سخن ہر کہ خواہد از ان استفادہ کند ہم شکر موہبت جلیلے را کہ حضرت ابراہیم خلیل یکے از پیشکاران را خوان خلت اوست چہ اندازۂ شرح و بیان شش موہبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاہ و حضور و بدینمعنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمدہ کما فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشتہ و درین چند مجاز راہ یافتہ چہ در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافتہ کہ درگاہ باشد از قبیل ذکر مظروف و ارادۂ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاہ از قبیل ذکر شے و ارادہ ذی شی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد بمعنی هر ذی شان و صاحب عظمت مستعمل گشته
و پس ازان مطلق لفظ تعظیم قرار یافته بهرکیف بمعنی پیش نظیر این است در فارسی لفظ شت
بشین معجمه و تاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسے کار کند بطریق نیابت و معاونت پس اضافت
آن بطرف اشخاص باید و فیما نحن فیه بسوی خوان بادنی ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس و اندازه است و بمعنی جرارت و یارا نیز آمده و هذا
هو المراد و حمل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست که
آن دریا را و جرارت نیست هم و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان ش ش از لفظ بیان که
مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقرهٔ اولی
مانده و اگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما
تقتضیه المقابلة یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع
و امرها تبدیل می یابد چون جستن و جه و رستن و ره پس های یاره مبدل از سین و الف آن
بدل از هاست اما چون مضارع آن یارد آمده درین صورت سین محذوف شده باشد نه مبدل
بها چون توانستن و تواند و توان پس ها زاید باشد و الف مبدل آن یا زائده مثله شاعر ــ
گوید بیت به تیغ برق گلگون نار بیغش ✤ نے یارد گذشت از پای تیغش هم اولی الکم
از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که
کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزهٔ شاخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال ثنای داراى عادل چیندش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکے چون ریاض
کوی تو نیست ❊ نسیم سد بریاض بهشت هیچ ریاض ❊ دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه
و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هائے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن
جستن از درها و دریوزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل
دریوز بمعنے اسم فاعل باشد و قلب آن دریز و شین معجمه بدل از زائے معجمه چنانکه شائع است
یا دروس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه یوس نیز
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوۀ نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بینا بمعنی بادشاه مجازاً اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا دارائے
جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و دارائے زر یا جامه بمعنی دارندۀ آن درست نیست
مثل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده شود هم داور عادل لقب دارای
ابراهیم نام که حبه ارباب ایمان قبلۀ اهل زمان ست داور بمعنی دادکننده در اصل
داد ور ست چون دال کثرت استعمال حذف شده هم دیدۀ از کحل خاک مقدم او آفتابی
جبه ور از زیب داغ سجدۀ او آسمان ست مقدم جائے پانهادن پوشیده نماند
که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر براین تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اے آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدۀ او
هرسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که بتقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبه در معنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه وهم مصنف در پنجرقعه گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی
وشعور اند وشاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین
که خاک مقدم او را سرمه کند وآسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او
زیب گیرد وحرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است وامثلهٔ آن از جواهر الحروف
پیدا است پس جبه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی ودر بعضے نسخه بجای در بود در بدل
است که حرف ظرف باشد وهمچنین در مصرع ثانی وحرف از در هر دو مصرع نیست وبجای
زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده
وآسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهم رسانیده وعبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده ودر زیر داغ سجدهٔ او صفت جبه ای آفتاب
دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است وآسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او
طلیانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
وآسمان مبتدا ودیده وجبه خبر آن خواهد بود ومیتواند که دیده وجبه مبتدا بود وای دیده که در کحل خاک
مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبه که در زیر داغ سجده است وباعتبار سربلندی
حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان را لقای او یقین + می درد ارباب خواهش را سخای او
گمان ش در بعضے نسخه می فروزد از افروختن ودر بعضے می فزاید از افزودن واین بهتر است
ودریدن گمان ظاهرا عبارت از ازالهٔ گمانست واین عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد
اما همین سند برابر هزار سند است وحرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است ومضاف یقین
وگمان ومضاف الیه اهل عرفان وارباب خواهش وفاعل افزودن ودریدن لقا وسخا ومعنی

شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرسایدم سیر تر دارد طبع را همتش در قحط سال * سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان مش طبع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبارین مختلفین و چیزیکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طبع را سیر تر دارد از و نسبت بسال فراخی نعمت و انتساب او چمن را در خزان سبز تر دارد از و نسبت بهار فافهم

هم گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل * خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمانش اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زنی و نوشیروان درباب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هندوستان دو بهاشیه گویند و چون این لغت را در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبهٔ نورس در لفظ رطب اللسان بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در امعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باینمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باینمعنی بسیار مستعمل است و امثلهٔ آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر اینکہ ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم واز ین معنی انفعال کشیدم چہ افراسیاب را با ممدوح ودینا
چہ مناسبت نوشیروان عدل گفتم ودر عذر این تقصیر ترجمان و تاوان واوم از بہر اینکہ نوشیروا
را درین امر با او چہ نسبت ہم در کمان بگذشت گر بر کشت زاری کلہ ۔ شحنہ تحقیقش آوردا
سپے شان بے گمان شش گلہ بفتح اول وتشدید وغیر تشدید رمہ گوسپند وشتر وخر
وآہو وامثال آن کما فی برہان شحنہ بالکسر مردی کہ براے ضبط کارہا وسیاست مردم بادشا
در شہر نصب کند کما فی منتخب سپے در برہان نشان پاے کہ نقش قدم باشد ودنبال وپس
وعقب وتعاقب وقصد وارادہ وشان مضاف الیہ پی است بفک کسرہ اضافت از
از مضاف واین از خصائص ہمین لفظ است والا ایشان کہ مرکب از اسم اشارہ قریب
وشان است اگر مضاف الیہ شود فک کسرہ از مضاف آن جائز نیست وفک کسرہ مضاف
شان در کلام اساتذہ بسیار واقع است چنانکہ بیت بخاطر شان ملالے گر برد راہ ۔ گر افتد
کل کند از مہر تا ماہ ۔ دیگری گوید ؎ سماجت حاصل دنیا درین شان ۔ الف داغ نو دیدی
برسرین شان ۔ وقصیدہ ایست خاقانی را کہ قافیہ اش نقاب ورقاب وامثال آن
در دیفش کلمہ شان است اکثری از اشعارش برہمین سیاق افتادہ اگر گوئی کہ شان بمعنی
ایشان رامی آید چنانکہ درین شعر ؎ کسانرا کہ پر تابیان ساخت شان ۔ چپ انداز شہ چپ
انداخت شان ۔ وحرف را افادہ معنی اضافت بسیار رسیدہ کما ہو ظاہر درین صورت کسرہ
مضاف خود جائز نیست پس در پی شان ودیگر مضافات لفظ شان فک کسرہ گفتن ضرورت
ندارد گوییم ہرگاہ شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب ہم باشد نہ مجرور ودر معنی کہ تو گفتی لازم
می آید کہ مجرور بود آری لفظ را افادۂ اضافت می بخشد وآن در شان ملفوظ نیست بلی چون شان
شان ضمیر منصوب است در اعلم مفعولیت باشد لہذا از معنی لفظ شان با ایشان را تعبیر

کفند پوشیدہ کہ گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواہد بود کہ اگر در گمان خلق بگذرد کہ
برکدام کشت زار رمہ گوسپند است و انمعنی ہنوز برلب نرسیدہ ممدوح ما از فراست خویش
دریافتہ سراغ آنہا را بگمان و بیشک تحقیق کردہ اما اینمعنی بدینوجہ از رکاکت خالی نیست چہ
ضرور نیست کہ ہرچہ در گمان رسیدہ مطابق واقع ہم بودہ باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
ونشان اقتضای مطابقت واقع میکند چہ اگر رمہ در حقیقت برکشت زار نبود نشان پای
چہ چیز بتحقیق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست کہ او چنان فراست دارد کہ انچہ
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی کہ اگر بودن رمہ برکشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بہم رسیدہ بہرکیف فاعل فعل گذشت مضمون جملہ برکشت زار
گلہ الیست خواہد بود ای بودن گلہ برکشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
کہ در گمان بگذشت کہ برکشت زاری گلہ الیست و اگر فاعل آن گلہ باشد پس گمان را
یک عالم قرار دادہ مشتمل بر صحرا و کشت زار و گلہ و گفتہ کہ در عالم گمان نیز برکدام کشت زار
گلہ گذشتہ باشد سراغ آنہا نیز بگمان و بیشک بتحقیق میرساند چہ جای انکہ درینعالم گذشتن
گلہ برکشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچہ مرتبہ خواہد بود و اینہمہ توجیہات وقتے
درست تواند شد کہ پی آوردن بمعنی سراغ ونشان پای کسے معلوم کردن باشد چہ پی بامعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید کہ درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آوردہ پی بخانہ ما ٭ سرما و قف آستانہ ما ٭ لیکن بعد از تامل دریافت مے شود کہ
درین شعر نیز ازین عالم نیست چہ صلہ آن حرف از باید نہ بای موحدہ کما لایخفی علی المتتبع بلکہ
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است کہ عبارت از قدم گذاشتن بخانہ است ولہذا
سرخود را وقف آستانہ خود گفتہ پس فیما نحن فیہ لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواہد بود درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کله ایست تحقیق او بیشک عزم و تعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و ارتکاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و بس فافهم لیکن پی بامعنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت می شود نه باضافت آن بسوی چیزی پس پی بچیزی آوردن درست باشد و فی فلانی آوردن بمعنی تعاقب و عزم او آوردن سند میخواهد درین صورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول از معنی مشهور است و معهذا لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در استعمال پی بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهرکیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب اسم جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در پنج رقعه گوید نثر فرقه از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند برین اعتقاد اند م بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را ✽ دشنه بر بند دبجوشش شاخ و برگ زعفران ش دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد ولیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی ✽ دهن گفتن اینها نه تو داری و نه من ✽ مرزا معز فطرت سه با یار دعوی حسن سرو سمن ندارد ✽ تهمت مبند بلبل گل این دهن ندارد ✽ پس دهان خنده بمعنی استعداد ولیاقت خنده باشد و ظاهرا با در قوله بالب خصمش بمعنی را باشد ای اگر لب خصم اورا لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بند د که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزای معجمه بمعنی زاننده خنده نوشته اند غلط است م از برای چشم نصرت بر سر بازار ندزم ✽

باد گزرش میفرو شد تو تیاے استخوان مش باد گرز صدمه گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ نورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جز او بیگانه گر بندیش +
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ـــش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بندیش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر هم زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی دانند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهای که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش باعطای من
متعلق گشته و الا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازم م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصًا
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سر آمد
و بعضے گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضے برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را آنگشتر نهد از پای دیگر یعنے کوتاه گذارد کما فی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
هلال یافته میشود و درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح

بدر از ہلالی کہ در ضمن او ست حلقہ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن ہلال در بدر
بخیال اینکہ چون ہلال ترقی بدر شدہ البتہ ہلال درضمن این خواہد بود و اہل مذاق دانند
کہ رکاکت این خیال سیر از بیان است بہرکیف مقصود صفت نعل اسپ است کہ از کمال
فروغش بدر بندۂ او شدہ و عبد الرزاق یمینی گفتہ کہ ہلال نیست بلکہ حلقہ نعل یکران او در گوش
بدر راست یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقہ بگوش اوست و در پیش سرعت و جولانگری او
غلامی می کند انتہے گوئیم ہرچند سرعت سیر بدر عرف علمای ہیئت است و درین باب
تشبیہ او با سپ یا تشبیہ اسپ با و دست زدہ شعرا نیست اما بہرکیف در گوش بدر حلقہ غلامی
اسپ سے بایست نہ حلقہ غلامی نعل و در بعضے نسخہ لفظ حلقہ بعد از یکران و پیش از لفظ
در گوش است پس ہلال مضاف بسوی نعل خواہد بود و حلقہ در گوش تمام یعنی مطیع و فرمانبردار
چنانکہ مشہور است و حرف از افادہ اضافت میکند ای بدر فرمان بردار ہلال یکران اوست
و در بعضے نسخہ حلقہ مضاف بسوی ہلال و ہلال مضاف بسوی نعل و توجیہ این نیز ہمچو
توجیہ نسخۂ بالا است و توجیہ این ہر دو نسخہ از توجیہ اول بہرکیف بہتر است م بر خوان
احسانش استخوان را زلہ بری بر دوش بش خوان احسان با ضافت بیانی زلہ بزاے
معجمہ مضموم یا مفتوح انچہ از طعام کسے بر داشتہ شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز
شدہ و شاید کہ خوان احسان خوانی باشد کہ بسبب احسان گستر ند و عادت مردم بدینطور
جاری است کہ استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کردہ و اگر بدون مغز باشد ہمچنان در وقت
خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید کہ بر کنار خوانی کہ احسان او گستردہ استخوان
ہم حال از مغز نے باشد با وجود آنکہ بر کنار خوان ہمان استخوان سے اندازند کہ از ان
ہیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست کہ نفائس خوان احسان او خواہد بود

که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را مے خواهد و در بمعنی
زله بیکار می ماند فافهم م درسر البستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمے
اردی بهشت و خورداد بر بارش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد انیکه آن از ماههاے بهار است اردی بهشت
و خرداد را دریک حکم جمع کرده و انیمعنی سابق نیز درین شعر ز گلچینان باغش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم بمعنی مانند است و
چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبه و مانند بهشت مؤلف گوید که ازین معلوم
میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر انکه بکثرت
استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنے استعمال یافته
فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه پر از لاله بینی زمین ٭ بر بهار
بباے موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس در
قوله شگفتگی به نسرین پر بار مرقوم شد م در کارخانه کسوت خشن پوشان لبسرکاری ملاطفتش
مصالح خرد پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسے
که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است و
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند جز جامهٔ ابریشمین کما فی برهان پرنیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضے بیای ابجد آورده اند
و گفته پوششے بوده که بادشاهان قدیم آنرا اقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان و در بحرین قمیص
همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهرست هم مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید شش مصرع بتشدید را مهمله
از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است جا بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف
گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار
او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند از انجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی
در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت هیچ
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد و وزن شعر هرچند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و ایطا
در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن در وضع
مظهر است در موضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبدالرزاق
یمنی گفته از انجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بے ذکر
سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رشته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بازنگشایدش غور قعر تنگ هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن ته کار مستعمل و نامه غور کتابی
که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای
خود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن ته و قعر محفوظ ماند
و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بمراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبے آلت
منبر نشود ش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر براے
خواندنش از چوب سدره و طوبے می باید هم و سکه را نقشے نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکند ش قیصر پادشاه روم و جمع آن قیاصره خاقان پادشاه چین چنانکه پادشاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اندرای گویند و چنانکه خاقان و خان
بمعنے مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتے که رائے
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل ❋ چو سعدی وفا زان بت
سنگدل ❋ اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبوده هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت ش خاک روبه بهای
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم
پابوس سلی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح ❋ آید بخاکروب درش بر سر آفتاب
و های هوز از بهر افادۀ نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنے جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچۀ باده فروش ❋ خاکروب در میخانه کنم مژگان را

وانچہ منسوب بجاروب بود ہمان خاک وخاشاکی باشد کہ بجاروب رفتہ باشند و در ماغن فیہ
مراد خاک است نہ خاشاک بقرینہ تشبیہ آن بکیمیا چہ اکثر نسبت ساختن طلا و نقرہ باین عمل
منسوب باکسیر باشد واکسیر خاک است بلکہ کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمدہ چنانکہ در بہار عجم نوشتہ و
شاید کہ ہمان خاشاک رفتہ ہم مراد بود چہ کیمیا بعضے نام گیاہے نیز گفتہ اند ازرقی گوید ؎
گیا شال زجود تو کیمیا روید ٭ زشورہ ناک زمینی کجا ہر و گذری ٭ پس کیمیا گیاہے باشد کہ
ازان نقرہ و زر سازند واز لفظ کیمیای احمر کہ در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود کہ بمعنی
کبریت احمر نیز ہست ؎ می ہین دل مردگان رانیست اکسیر حیات ٭ رنگ رخسار ترا ہم
کیمیاے احمر است ٭ چہ کبریت احمر ہم بکار ساختن طلا و نقرہ آید و تحقیق آنست کہ بمجاز ہر انچہ
زر و نقرہ ازو ساختہ شود کیمیا اطلاق کنند وشعرا بر مطلق انچہ از و چیزے حاصل آید و لہذا در شعر
داراب کہ گذشت اکسیر و کیمیا رابسوی حیات و رنگ رخسار و در ماغن فیہ بسوے فتح و عیش
و عشرت مضاف نمودہ پس در خاکروبہ تخصیص خاک یا خاشاک نماند م کدام روز است
کہ فراشان از ریختن گلہای شبینہ در برابر پشتہ صبح تلہا بر نیا ورند ش گلہای شبینہ
آن گلہا کہ در شب برای آرایش بزم مہیا کردہ باشند پشتہ صبح ہمان سفیدہ صبح کہ از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیہ جز درین مقام یافتہ نشدہ و تل بمعنے پشتہ بلند و ہر چیزے
کہ بر روی ہم ریختہ خرمن کردہ باشند کما فی برہان و بہ تشدید نیز آمدہ وحید گوید ؎
جای ناہلند بہر تماشائیان خوش است ٭ بر تل سبز چرخ نزانی فرس چرا ٭ واین معرب است
و لہذا جمع آن اتلال آمدہ ابوالفضل در دفتر دوم بر قعہ کہ بنجا نخانان نوشتہ گویہ نثر جیہ از
اتلال دیار این بنجانمانان در محافل ارباب سجادہ و عمائم اثری نمانیست و از ینجاست کہ این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفتہ پس استعمال آن بتشدید از بہالم

پرهما و پری یعنی پرشدن نخواهد بود بر بنیار ندای بلند نکنند چه بر آوردن بمعنی بلند کردنست و لهذا
حصار و بنای بلند و شخص نواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت ممدوح
و کسرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود هم و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب بنارند ش بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم انچه
جمرهٔ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم بوی
سوختن ختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین
و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی بمعنی چیزهای
خوشبو هم است و انچه تیکچند بهار در شال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل
نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد ٭ بکند باد صبا عطاری ٭ احتمال معنی بوی سوز هم
دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیهم گوشه و پاره از شب است درین صورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکهتی که در بعضی نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است
و در بعضی بواو عاطفه واین ظاهرتر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور بهم رسیده
عجب ست که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای جیب چینی بیای مصدری از چیدن
ونکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن وحاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول
حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از
بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه
جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود م از نقش ماهی هرکس نشان انچه در سر داشته بر داشته
ش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی
بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن
که بمعنی حرف شناختن است م و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و
ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس
بهرکیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب ست
و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب ست
پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب بدون
الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب + و در برهان صلاب بروزن گلاب بدون الف
و طا در ای مهملات نیز بهمین معنی است پس اینهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب بهمین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین مهمله

پس بالیستی صلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد واگر هر دو درست است پس صلاب نیز بهر دو
می باید نوشت مگر اینکه این مخفف بسین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت انکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به بر بیتش نتابد نه بمشک بوی رسد و
نه لعل برنگ مش بای موحده بمعنی موافق مشک بکسر میم وضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فرس بکسر و در لغت ما ورالنهر بضم است و در برهان قاطع لکاف فارسی نوشته اما هم بر السنه
وهم در اشعار فصحا لکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزار ویش یک گره
بسی از قماش حیات است به * نباشد ور وز خم دل بی سرشک * که سودای نقدش دهد بوی مشک
ملا طغرا در تعریف دف سه میانش ز زرمی بود تار مشک * کنارش ز نشتی بود چوب خشک *
هم واگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ مش فاعل سازد وصلح کار مفعول آن و بمعنی
جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشورهٔ او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما نه بران صلح
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوییم اینمعنی البته خوب ست لیکن
ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد و دوش بر خاک نشاند
مش برخلاف او برخیزد ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش برفروزد از آب
روغن بر وریزند مش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت باشخنه قدر درپنجه گیری
قدرش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت باشخنه قدر درپنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است وانچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و مقابل این

فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود باد بست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری نتیجه التفات چابک
قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند
پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه بیجا
و دیگر قضا است بهرکیف قادر دوم که بعد از پنجه گیری است هم بفتحتین است بمعنی طاقت و توانائی
کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا + مهر وهشت بر دهان قضا + ش شفاعت بمعنی
خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت دہر با انهمه
گمراهی نام + ترا اذن شفاعت خواهی ما + سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
کما فی منتخب بمعنی گذشتن وبستن وهرچه از ینعالم باشد مجاز است نظامی گوید ع سیاست کند چون
شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد ظفر + و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست
و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر وهشت اضافت سبب
بسوی سبب ست و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین
تنگی زمین ش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او همین تنگی
زمین است بهمین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در ان
می اندازند و بقدر آنچه از گستردن مانده فرومی چینند و در بعضے نسخه حرف از نیز ماقبل تنگی است پس
این بی تکلف میشود هم و سپهر حمایت را دامان فراخی آسمان ش دامان سپهر کنار سپهر باشد چنانکه
دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپهر حمایت او چندان فراخ است که
دامن و کنار آن سپهر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپهر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده واینطور در فارسی کثیر الوقوع
است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی ✤ که ناقوسش بجای
شور نغمه یا حی شود مارا ✤ ای نغمه ناقوسش بجای یا حی نمیتواند شد بل نغمه ناقوس مقابل نغمه
یا حی میتواند شد هم ازلآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که
بمعنی ذات ونهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح ازبس پاک ولطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی
معروف شده چه این چنین اشیاء پاک ولطیف بجز از پاک نهاد نخیزد اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چه آن لآلی کمال پاکی ولطافت دارند وآن باریدهٔ ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است هم وازادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش ادنی ظروف سماط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته وسماط بران کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند واسپی بکشت ✤ بدامن شکر داد شان
زر بمشت ✤ چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم وطلا ازبس برای
ظروف خوان او بافراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم
وزر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقه ثریا یا درسپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان
نام زحل وتحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت وضافت

در حقیقت ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچی
رعد و نیزه بازان مژگان م عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
ش عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند و دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده بمنصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
اشت ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت م برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ؎ حسنش هزار تیر گذارد بیک
کمان * مانند آفتاب که در هاله میرود * و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد م خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر ش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه * و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند م سر سبک مغزان امانت گذر گران ش
سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و
گران صنعت تضاد است م خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که همچو ایشان راستی دارد م کمانش پشت پناه
چله نشینان ش چله نشین مناصب و غلبت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان ظاهرا

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت بهرج می افگندم ازین سبب که
عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه وخونریزیست به آوازه مرحمت ومکرمت ونصیب نصیفت وعدالت
توجه بتسخیر جهان گماشته وبتوفیق الهی عصمتش درپاس عرض اهل دیار بعوض کوهها ی آهنین
دیوار های سنگین افراشته ش آوازه منسوب بآواز وبمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر بازداشتن
ونگاهداشتن ازگناه وخوف کسی راکما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب م درایام خیر
انجامش شرراچه یاراکه هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم وچون اجتماع مردم گاهی مستلزم
رونق وگاهی شور وغوغا وفساد باشد لهذا باین هردو معنی نیز مستعمل شده ودرینجا معنی شور وغوغا
وفساد خوب چسپان است کما هو ظاهر وازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپاکردنست
وهنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است واضافت آن بسوی شر بادنی
ملابست است شر هنگامه برپاکند برای شور وغوغا ودرخیر وشر صنعت تضاد است وبعضی
شررا شیر بمعنی درنده معروف خوانند واز غلط کاری درچنگ شیر وکام پلنگ افتدم واز مین
ضعیف نوازیش سیلی راچه زهره که برخشک گیاهی زوری کند ش زهره دراصل بمعنی
مراره است وبمجاز بمعنی شجاعت ودلیری استعمال گرفته ویای تحتانی درآخر خشک گیاهی
برای تحقیر ودرآخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل وکثیر که بحسب مقام از پاے
تنکیر دست دهد م درگرفتن رخنه فساد آتش وباد وخاک وآب راگل ساخته ش
گرفتن رخنه بمعنی بندکردن رخنه گل بکسر خاک باآب آمیخته وگل کردن وگل ساختن باب
آمیختن خاک است وگل درآب گرفتن نیز بهمین معنے است پس درین ترکیب گل بمعنے
مطلق خاک خواهد بود ومقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان رفته که هم اجتماع
اضداد باعث رفع فساد میشود م وبستر آسایش کبک وتیهو در سینه باز وشاهین

انداختہ **ش** کبک پرندہ معروف واین دو قسم باشد یکے کوچک و دوم بزرگ لما ہر دو بیک
شکل و شمائل و بزرگتر را کبک دری گویند و لہذا بعضے لفظ دری را بمعنے بزرگ پنداشتہ اند
و درین باب گفتگو طویل است کہ این مختصران را بر نتابد بہ کبیت کاف دوم از برہان فارسی
معلوم میشود و مشہور تازی است و تیہو بتائے فوقانی و ہائے ہوز بر وزن لیمو پرندہ ایست
شبیہ بکبک واز وکوچکتر کما فی برہان و باز و شاہین ظاہر ایکے است اما باز گویا اسم
ذات و شاہین بنون و شاہی بدون نون باین سبب کہ سلاطین واکابر بآن شکار
فرمایند واللہ اعلم بالصواب **م** در پروردن صعوہ چنگل عقاب اشیانست و بشیر دادن
برہ ناخن شیر پستان شبانان بحرف عدلتش در دہان بندگرگان نوشتن **ش**
صعوہ بالفتح مرغے است کوچک سرخ سینہ بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری
سیاہ معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمہ راعی وآن را چوپان نیز گویند و صاحب
بہار عجم در لفظ میر چوپان گفتہ کہ چوپان شاید لفظ ترکی است دہان بند چیزے کہ دہان کسی
بآن بند توان کرد اعم ازانکہ تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنے تعویذ مترادف زبان بند است
نعمت خان عالی **بیت** دلا این نسخہ افسون دیو است ✤ زبان بندی باکوان رجیم
م بدتخمان از حاصل سال نو در کاہ کہنہ بباد دادن **ش** بدتخم بمعنے بد اصل چہ تخم
اصل ہر چیزے است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنے مفسد و بدنہاد استعمال
کردہ اند کاہ کہنہ بباد دادن و کاہ پارینہ بباد دادن کنایہ از یاد کردن احوال گذشتہ ملا
تشبیہی گوید **شعر** کاہ کہنہ چند تشبیہی توان بر باد داد ✤ ہر چہ گوئی باید از امروز گوئی دی
مگو ✤ وحاصل معنی فقرہ انیست کہ چون در عہد عدل او بازار مفسدان و بد ذاتان کاسد
گشتہ از حاصل کہ در سال نو بدیشان دست مے دہد احوال گذشتہ یاد میکنند یعنی آنچہ

در سال نو دست مید هد که وهیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان رواج وگرمی
بازار داشت یاد میکنند م بر روی ظالم زادگان گردیتیمی نشسته شش گردیتیمی نزد بعضی
که بسبب یتیمی رو مید هد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد
این بیت صائب ع در نقطه خاک است پنهان گر خبری هست * در پرده این گردیتیمی
گهری هست * بعد از تامل معلوم شد که دریجا نیز همان مذلت مقصود است ونسبت مذلت
مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بمثیل
وبی مانند بودن گوهر باشد ولهذا این گردیتیمی اشارت بطرف نقطه خاک نموده واگر بمعنی
صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور سے شد و فی الواقع از گرد بمعنی صفائی خواستن
چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است م وناخلفان را فلک بفرزندی بر نداشته سخن
خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد پوشیده
نماند که در بعضے نسخه بر نداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی بنسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت واقبال نمے بخشد باوجود انکه همیشه پرورش دونان
وتربیت نااهلان کار او بوده وچون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند
لفظ فرزندی زیاده ترمناسب افتاده واگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود
تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان ازین نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک
نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند
امارکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح
فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده واز دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش می نماید انتهی
کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن وارد نیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد هم تا شمیم
چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود ازین بیم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیایدش چین موشکنی که در مواقعه ولفظ چین درین مقام
جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن و یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
و نفی آن یا هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر برمن جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ؛ و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوی
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزه آنجائی چرند تا مبادا
طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طیبی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که نکهت
زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص زر پخته از کاله برنیاید خورشید را
در تنور شفق نهندش معمول آنست که اول خاک از کان [illegible]

ست پزند تا از پخته بیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار
کنان سرکاری اویند چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
مناسب افتاده م و اگر دریا گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشندش
بسیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخ ها در بدن کسی چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ
است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن م
طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه
کاران ششش هوا بمعنی دوستی و خیر خواهی پس هوادار بمعنی خیرخواه باشد و هواداران
عبارت از خیر خواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای
هر جا مزرع هواداران اوست ابرها جا می بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کارانست برق همانجا می افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود و پوشیده
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی
در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است
از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد م اباء و امهات
در پروردن نتایج و شفقت پدری و مادری ششش آبا هفت آسمان و امهات عناصر
چه اینها را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنی در زمانه

ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند که پدر و مادر
فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار بر مسند فرمان دهی
در فرمانبری ش طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چارگانه
که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی ای
طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود ها بر امزجه کائنات خود بر مسند فرمان دهی اند اما محکوم و
فرمانبر پادشاه اندهم روز و شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر
از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار ش روز و شب از قبیل سال و ماه بمعنی همیشه
نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنے سوراخ هم مستعمل است
و درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه بمعنے منتظر
مبلغ جای رسیدن و فارسیان بمعنے زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنے مقدار
نیز و حق آنست که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه
مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنے هر مقدارے است عموماً
و مقدار زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته نثر مبلغے راه
رفته بود اسے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ وزن
مدعی چه بیند بر من مبلغ و مقدار داشت ٭ میر معزی ع سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عددے
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ٭ و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است ای در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر و گوهر
چه قدر در کار است تا بجرد اشاره حواله او نمایند م در پله کم ترازو و از زر و گوهر برداشته
ش پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و مشدد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

جهانگیری بامعنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمه فارسی مشدد الاصل نمی آید
در اصل همین مخفف خواهد بود بهرکیف اضافت آن بطرف ترازو خود شائع است و همین اصل
است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پله جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
بیانی پس ازین قبیل باشد پله کرم و معنی فقره ظاهر است م و بجزید دلها در گنجینها باز گذاشته
شد ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تنگچند بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر را مدخلی باشد انتهی و این نظر
بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سه ایان الخ
در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج باشد معلوم میشود
مجاز خواهد بود نظامی گوید بیت بگنجینه شاه پرداختند * ز گنجی بگنجی در انداختند *
و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجخانه دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از
مهر فرزند فیروز بخت * در گنج بگشاد و بر شد بتخت * پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افاده
معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه واگذاری بمن التفات مکن ای در گنجینه را در
حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست م وعده را عمداً بر وفا تقدیم داده که انچه ارباب
خواهش برند بمزد انتظار حساب کنند ش عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
اسمی را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیاد تمنا
[illegible] بلحاظ معنی اصلی بای موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجانه بپرسی * شاید که بگویم بتو عدانه بپرسے *
خاقانی گوید ع بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز * بس آه عنبرین که بعد ابر آورم *
پوشیده نماند که داده وکنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل اینمعنی از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند ای بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مها امکن دادن صدقات بمنت صورت نبندد چه دادن مزد منت ندارد پس بمزد بمعنی با عتبار مزد خواهد بود و شاید که این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند واز حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر لازم واراده ملزوم است وحاصل تقریر انست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای گاه سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد ومنظور آنست که زیاده بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا کند که اینقدر وجه مطلوبه است واین زیادتی صله محنت انتظار است بلی اینمعنی از صاحب مروت شان بعید نیست و در بعضے نسخه هر دو فعل منفی است وحاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد پس از و ممنون نخواهد شد واینمعنی از دو وجه خوب نیست یکے آنکه لفظ عمد نا مربوط می ماند چه اگر تقدیم وعده بر وفا از داب کرم رسوم میبود البته عمد گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه سهو از و مرتفع شود وحال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است م نال خامه اش ستون بنیان برو اتنان ستون
نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنے خانه وایوان است والااضافت
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد واین مجاز است ونال خامه را ستون برو اتنان
گفتن باعتبار تحریر برات د فرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال کما لایخفی علی الفهیم هم وشکن نامه اش مسکن درستی عهد وپیمان
ش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد وپیمانست ودران
ودر لفظ شکن ودرستی نوعی از تضاد است م جبهه بادشاهی درموج خوی خجلت کشیدن
علامت حاصل دریا وکان بگدای بخشیدن ش جبهه پیشانی وآن میان دو ابرو
تا ناصیه است وناصیه موی پیشانی ومحل آن دبمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند وجبهه بادشاهی
یا بیای نسبت باشد وبادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر ویا در بادشاهی استعاره
بالکنایه باشد وبمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شے وارادهٔ ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان مے برند
پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است وعلامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست وقوله درموج خوی الخ متعلق بخبر است وگدائی بیای وحدت ای یک گدا وحاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی درحالیکه از کشیدن خجلت موج خوی برآورده علامت اینمعنی ست
که حاصل دریا وکان بیک گدا بخشید وخجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهدهٔ
سخاوت برنیامده وزبدهٔ این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین وچنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او مے شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد وشاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود وقوله درموج خوے الخ

خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و قدر جبهه
اضافت بادنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندے
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود فتامل وحاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک کدامی بخشد و غرض
درینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسے چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا دار نه
باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و حتی الامکان ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنابر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه براین عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعدده که در گلزار ابراهیم
آورده یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که چنین صفت
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود و ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن
ش سر یعنی سر دارد این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم رخصان را از اروی خوره کینه سینه بخشش داد
ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضے است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را باین مرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد مرضے تشبیه باستی داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز مصنف کذائی ساختن سینه باشد

م کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنانرا هیچکاره خود کردن **ش** کرشمه بکسرتین و بفتح اول و کسر
دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها مها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و ٹیکچند بهار گوید که نزد
بعضے بفتحتین اصح است زیراکه قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مؤلف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و هاے هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه
آن با مه و ره و شه اتفاق جائز است پس ما قبل میم مذکور لا یعبا به است مفتوح باشد یا مکسور
بهرکیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده
و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از
اولیا رآید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود
باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ع در فکر آن دهانم و دریا دل آن کمر * چون من بروزگار
کسے هیچکاره نیست * اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زبردست معلوم میشود و انهم قریب بمعنی عاجز است
پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبا یاد آمده که
جائیست نام شهری که عوام آنرا جالیس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای
تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ
است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال
شمشیر طریق با خلق مسلوک نموده که هرکس مغلوب و زبردست او گشته و اینکار البته خالی از فخامت
و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بنداز

دوستی بساختن ش در بعضے نسخه خوش نسیم و در بعضے فقط خوش و در بعضے سر آمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرامد
واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بند خانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی ندا شت
پای گریز از کمند عشق * او را به بند خانهٔ هجران گذاشتم * واین را بندی خانه نیز گویند سلیم
ے زبند بخانهٔ چشم که جسته * که زنجیرش سراپا رنگ لبسته * واگر بند بمعنی انچه بر پای اسیران
نهند باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استغاثه خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص و رزیدن با هیچکس که مستحق بانیمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعائش زیب هر لیل و
نهاری * برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است و
مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام
بمعنے یک زمان یوم بلیله باشد و از سنه یوم بلیله غیر نهایه است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم
بلیله های دنیا اشتغال بدعای وبیرو دو کار عبارت از جهان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری
برای وحدت هم ببرج بادشاهی ماه دیدند * بمعنی و بصورت شاه دیدندش شاهی او در معنے
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هر که افتاد *
پسند حق پسندش هر که افتاد ش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است هم بخون گرمیش
نازان مهربانی ✤ زاحیا کردگانش زندگانی مش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب
سے کباب تر با خگر آنچنان هرگز نے جنبد ✤ که می جنبد ز خون گرمی بد لها لعل خونخوارت ✤
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده ها زگان
که برا سه کلمه نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد . و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم ز دلها کرده بیرون کینها را ✤ در آسایش نشانده سینها را سش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد هم سحاب از بحر جود
گر برد نم ✤ بجای سبزه روید عشرت جم سش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم چیے دانگے سر گنج کشاید ✤
چه سائل دید با خود بر نباید سش دانگ شش یک مثقال ، و هر مثقال چهار و نیم ماشه . و مراد از ان
در محاورهٔ فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک نامند
نازان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند . و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل مفعول
و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده برانشود چه برآمدن
بمعنی عهده براشدن است و این اغلب بعلت ای موت ... است مصنف گوید سے
ول بازگشت ناز طبیبان سے کنم ✤ نازم بدرد خویش که ادو برآمد است . ✤ و در خطبه نورس
گذشت در قوله پای بیان بآن بر نیاید و با خود عهده برانشده عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است ... ضمیر آنکه هرگاه
سائل را ... بمبید ... انعام ... ازحد ... بر تعلل ...

تحمل چند صد چندان تحمل ش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن
مستعمل میشود ای دریاب کینه خواهی بهانه بجوید تا از آن درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که از آن صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثالش
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و
عبدالرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چنداست صد
چندان از آن تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او
باید گفت تحمل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم
میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از آن بیشتر باشد و نسخه تحمل بجای تجمل خطی است م بلطفش
می سپارد قهر خود را * که بر دشمن نریزد زهر خود را ش شین معجمه یعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند م اگر گاهیش باید
عقده بست * نباشد بر گشادش چرخ را دست ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با همه قدرت بالا دست
آنرا نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت کشوده
ای مشکلاتی که آسمان پیش آورده بسهل ترین وجه حل نموده م نجوید گر کسی راه
رضایش * بر آهش اژدها گردد عصایش ش مرجع ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای همان عصا ای او که در دست او است بر آهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند واهل صورت از حرف صورتش
پیرایه اهلیت میخوانندش ارباب جمع رب وفارسیان لفظ مفرد قرارداده بمعنی رئیس ومهتر استعمال
کنند ولهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ؎ دل خون گشته کارباب ده عشرت بود * روزگاری
است که در مزرع غم بذر گرست * وارباب کسے یعنے رئیس ومهتر کسے عبدالله طاهر سلطان ؎
درویش کسی نه ایم وارباب کسی * ما را نبود چشم بر اسباب کسی * پس اربابی بمعنی
سرداری وریاست باشد وارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش
در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند ورعایت قافیه میدانند نیز همین میخواهد
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود ومراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست واگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت
مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند واین وقت هرچند رعایت سجع از دست میرود اما از
تکلف نسخه اول خالی است وذکر اربابی با ارباب واهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فلک باد تا راه بجای توان بر
ش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست وبعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست ومآل هردو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است
که معذرت بسبب عجز کرده شود وبجای یای تنکیر و بدون آن هردو درست است هرچند
اکثر بیای تحتانی مستعمل است واین شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع گر میرسد
بجای سبکبار میرسد * پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد هم مطلعے را طالع جهانگیری است که مشرق صفت

طلعتش گردیده مش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر
بمعنی طالع ولادت است ؎ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت * یارب از مادر گیتی بچه طالع
زادم * و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی ؎ منم که
طالع فیروز من بگاه عروج * بخصم شاه دهد مایه نگونساری * و جهانگیری اگر بیای
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح درست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهرکیف جهانگیری مطلع شهره اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده مش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی ؎ علم برکش ای آفتاب بلند * خرامان شو ای ابر مشکین پرند
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت بآن
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است م
بیدار بختی که پیوسته بافسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب
بزیر سر نهاده مش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از و همچنین نظری آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایه است از اکتساب فیض وآن اغلب از دیدن گل واشیای مرغوبه باشد واین ا
چراندن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی ٭ چشمی ز گل و
لاله چو شبنم نچرانی ٭ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ٭ رفت رو را برخط و
چشمی ندادم آب از و ٭ وفیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
افسانه خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ
البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد ومعنی فقره ومناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
شبها شغل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمودش تنک پرتو اغلب
آنست که حال ست از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
وشاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
مثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فائده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت واگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح
است گوئیم که ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه وبا اینهمه سستی الفاظ جزا مبرا از بیان آنست
وگمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری واگر از ظهوری است پس
از و تا نوشتن مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بباف وطوطی
ماه و نوری آفتاب در قفس کن ٭ تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته طرفی
از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ ونظر بقوله دام بباف در دام کن
مناسب می نماید نه در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
که از آن دام بباف و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام

دقفس میکندم درباغ و بستان بتماشای سرو وگل اگر کسے را سرو کاری باشد از رخساره و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد **ش** یکے عبارت از سرو و دیگری از گل مم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته **ش** گوهر بمعنے مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود مم حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته **ش** تفرج بمعنی کشایش یافتن واز تنگی و دشواری بیرون شدن کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است مم باکشادگی روش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید **ش** باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بدین معنی بصله از مستعمل است امیر خسرو ؎ سنکه از روی تو در راه صبا خاک شدم * چه کشاید ز نسیم و گل و بوی چمنم * شیخ محمد علی حزین ؎ هر زخم برای دل عاشق در فتحی است * زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشایدم مم بپیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پاچه نماید **ش** در بعضے نسخه کوتاه قد و در بعضے کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنے کوتاه قامت است قوجے نیشاپوری ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا * که کوتاه پا کرد کوتاه پا * واگر کلمه چه را استفهام گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگرے باید و کوتاه پاچه هم بمعنے کوتاه قامت است طغرا گوید ؎ ز کوته پاچه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازی است * یعنی سروے که کوتاه پاچه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عائد است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین ؎ رحم است بر درازی اندوه قمریان * پرواز نیست و جلوهٔ سرو روان بلند * والله اعلم بالصواب مم هیچ مرغے نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد **ش** از پر خود یعنے از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرند اول بهتر است چه نامه ساختن

پیدا از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پیدا باشد درین صورت تغائر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هرچند اینهم خالی از تکلف نیست هم آبگینه عکس رونیش دران افتد مغانه امهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نمکوان تکلمش مهر آتش ای مهری که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که همارا همایون گفته اند نظامی گوید ؎ بخود دگم شوم خلق را رهنما * همایون زکم دیدن آمد هما * نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای هرگاه در اثنای کلام تبسم برلب می آرد مائده کلام او لطف دیگری می بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم مگو از قدر سرشت دیگر است این * مگو از رخ بهشت دیگر است این * از صبح این صفا دریوزه گرد است * بنخر این کار را هر روزه کرد است * برای دیدن ایزد آفریدش * دگر خود را ندید آنکس که دیدش * زجنبش در کف ابرو کلیدی * کشاده هر دری نوروز عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای اینکه مردم او را ببیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی انکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید کشاده میشوند دوم انکه جنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان ای بانکه چین ابرو موجب انقباض و دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از [illegible] در باغ ازان بالای

آزاد + بپایش سایه از بالای شمشاد شش این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی
گفته اند که از ان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالای
شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهرا مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز
بدو بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالاے او ازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آرے اگر حرف از در قوله از ان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضے گویند که
از دو مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالاے
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق +
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است + تاثیر ؎ مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر + که
رنج بهله ز بالای دست صیاد است + واله هروی ؎ موبمو بتابی دارند ز بالای دل +
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل سیحے است + مخلص کاشی ؎ بنوشیدم ز بالای سخن
هرچند تشریفی + همان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی + اثر ؎ عزت از بالای زر از نظر
اهل روزگار + عبرت از من گیر دپاس عزت خود را بدار + پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته بکذا ؎ قد سایه در باغ در پای سرو ❊ که پای تو بوسد ز بالای سرو ❊
ای سایه در باغ در پای سرو ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بویش نسترن در تازه کاری ❊ در رنگش
ارغوان در غازه کاری ❊ نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نستردن بواو قبل از نون بر وزن پرلمون و نستر یک ست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح شب موی ❊ سواد خط بهار گلشن روی
ش بیاض دراصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است هم لبش در شیر شکر کرده در مهد ❊ ز حرفش گوش رشک طبله شهد ❊ ش ای
در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخته هم
خوشت ناید چمن بنشین بکویش ❊ کهن گردد نگه نو کن برویش ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن ست و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده با قد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن هم اکنون مژده مردی را که از سخنوریش
سخن گوید ش مژد بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای

مژده

فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسپان است هم متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند
فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بیعانهٔ آن باشد مش
مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس هستند ناقصه
و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی سخن که بحسب
مدارج حسن آن صله و تحسین ازیشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی
معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنهاے
نیک و پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهاے ممدوح بدان بیش بهای است
الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بجز ندای در خور آن صله
دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیعانهٔ آن هم نمیتواند داد چه جاے
اشترای آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکماهی لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چه
رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص
ممدوح چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدهٔ ظهوریست و جلالای
طباطبا در منشآت خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یکے یافته نشده
هم در شنیدن اشعار او در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان کشش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موی تو دیدم ۞ پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را بمناسبت شعرش او جی روی نداده
که فلک بهزار دوره یک حضیض بر اینش تواند آورد ش شعری بشین معجمه مکسوره و
الف مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکے را شعرے عبور خوانند

و دیگری را شعری غمیصا یصاد و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف مقصوره را یای معروفه خوانند ولهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه نسبت بشعر دهند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد هم تنگی متن و دقیقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ست و در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت از سخاوت است درینباب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریزش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره بر آیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرضه آید که مریخ از بیم آن بجگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست ش بمثابه ای بدان مرتبه هم میفرماید که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سر رشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد ش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتی را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع حاجت

بیار دیگر گفتن نشنیفتند و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را ابتدا بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را
بدیررسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
باشد بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که باوجود زود و لیده بیانی قائل نه عجب از خود لیده بیانی
بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیررسی و ناتمامی مقابل تکلم نکردن در مذاق لسانیان
گوارا است م و آنهاکه در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد مثل اشعاری آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است م و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد
تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد مثل مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
اصناف شعر که شروع آن ازو شده است و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمثابه که در
دیگر معانی یافته نشود تا بجائیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیائی تحتانی
برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن بتصور سامع نگذرد و گو قائل
بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد که معنی
مطلع کذا و کذا باشد تا بجائیکه ما فوق آن مطلع یعنی شعری که لیاقت سابقیت آن تواند داشت
متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار
باشد و بلندی بمعنی برتر بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آن را از غزل
یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده م تا آخر غزل هر بیت
از دیگری برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گردد صدر الطرف باشد مثل برجسته

نهایت خوب و پسندیده و بلند برکشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت
شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از صلابت آن قامت برجسته الفهاست
خطها که شنید الیس مردن بنزارم + منیر ؎ قدی چون شعله برجسته سرکش + بلند
از باد او در سینه آتش + نمایان انچه نمود ظاهری دکرد و فر بسیار داشته باشد لیکن این
لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص
یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی
نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانگفت صدر مسند و معنی مسند نشین
نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن انست
که شایسته نشانیدن انجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از
دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی
تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گرداند بر جا و بموقع
باشد و این معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی اینحالت باشد
سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا
است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ سے خیزد که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از
ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در خصوصیت
تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول
خوشتر باشد و هکذا و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی
از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین ع ای دهانت ز لب و لب ز دهان
شیرین تر + پس صدر آن طرف بودن یکے خوبتر صورت سے بندد اما قبول خاطر ما

معلوم نیست هم و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در اقسام
دیگر شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کشد ش
تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان
کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت
سوختن و یک بیت واسوختن نباشد ش واسوختن اعراض کردن و روبرتافتن و
لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بحساب پی سپر کرده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف
سابق گفته شعلهٔ برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد یعنی حرف
برگوش خورد ش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضے از ان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل مقابل
قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرور و برد و خواه بطور
قسمے دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنے
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد از ان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
قوافی را همه بر یک وزن اولی همیدانند خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علحده است ش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و همذا

بعضے یعنی آن الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن توافق بر یک وزن آنست
که الفاظ متفق باشد در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است
بطریق بدیع والا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
توافق است و مراد از همه توافق قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چهار مصرع نباشد و رعایت اینچنین توافق در چهار مصرع دشوار نیست علیحده مرکب
است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود بهری
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند م حروف و کلمات در
سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت
بهم رسد اگر دو در راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ وا نشود ش سلاست نرم
و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنائی مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس ربا
ربوده نفس و انیم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن ای حروف
مخرج آشنا نفس ربا بطوری باشد که اگر الکن نیز بآن تلفظ نماید دیر خواندنی که او را در لکنت
باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شود
که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد از وا شدن راه نشست
و برخاست و غیره فهو مجال تصرف است باین امور اے کسی در آن سخن باین طور
تصرف تواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم و کشادن و بستن آنچنان که چون
قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته بر هم نشینند ش کشادن و بستن بمعنے
بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل و عقد
الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آن را خامان و کم استعدادان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از و شان نیز الفاظ پخته بر هم نشینند و بر هم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالے و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم و بکار در دم می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان
خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه اینهم بنماید که مدات و دوائر در برابر
طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست بزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر
خوش ترکیب گرد کتابها نگردند ش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقشے دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دایره یا مدے دیگر واقع شود
بیخواست بی تلاش هم و رعایت کار موسیقیان نیز بنمایند که در کار و عمل و نقش و صورت
تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد ش
موسیقی بتحتانی بعد از سین مهمله و بدون آن در سریانی علم سرود تأثیر گویند چنان در
موسیقی قادر گهر سفت که عبدالقادر او را عبده گفت ؛ و منسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
مشدد است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوی نقش و لفظ نقش بمعنے نغمه است تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات ای نشست کلمات فقره یا عبارت
و در بعضے بجاے فقرات بقا نقرات بنون بمعنی دست بر دست زدن دیده مے شود

هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره نغمه است وصوت آواز و در نیجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر پیوستی که زدست تو ضربت شمشیر ✤ چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول ✤ پوشیده نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس بگوید که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار اہل سرود نیز آید م با وجود این همه تکلف بی تکلف وآمدنی باشد نیر داختن و ساختن ش اینهمه تکلف عبارت ست از رعایات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن وآمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن نپرداختنی و ساختنی منسوب بپرداختن و ساختن واین عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بحک واصلاح و این را آورد گویند م ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست ش این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است م فطرت شه ورای فطرتهاست ش در بعضے نسخه هر دو جا فطرت بمعنے دانائی و در بعضے فکرت ای فطرت یا فکرت آوازه فطرتها یا فکر تها جدا است هم اگر کسے را درین افکار انکارے باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقم زدهٔ کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخیل و شمار بازیهاے شطرنج قبل از باختن و تمام بازی بفتح نیز آمده است از بازیهای هنگامهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف

بعضے گویند معرب سترنگ بسین مہملہ وتای فوقانی ساکن ورای مہملہ ونون ساکن وکاف فارسی است بمعنی بیروج الضم کہ گیاہے است بشکل آدمی وچون اکثر مہرہاے آن بنام انسان باشد مثل شاہ ووزیر ورخ وپیادہ لہذا بمجاز بدین نام خواندہ اند وبعضی گویند معرب چترنگ است کہ لغت ہندی است وچتر بفتح جیم فارسی وضم تار فوقانی بمعنی عدد چہار است وانگ بمعنی عضو کہ بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است کہ ارکان آن چہار بود وارکان شطرنج نیز چہار است فیل واسپ ورخ وپیادہ وبعضی گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ درینجا بمعنی مکر وحیلہ باشد واللہ اعلم بالصواب م چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن وحریف را بہ پیشبینی پس نشاندن ودغابازان را دو اسپہ بپای پیل مات دوانیدن ودر علاج فرزین نہادان رخ براستے نہادن وازتدبیر عرای عربدہ جویان عاری نبودن ش ازینجا تا قولہ نبودن شرط دو اسپہ عبارت است ازان کہ ہر سوار کہ اورا رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ ہمراہ گیرد بریکے سوار شود ودیگر خالی ہمراہ بود تا اگر یکے ماندہ شود بر دیگر سوار گردد فیل مات احتمال دارد کہ باضافت بیانی بود ومات بمعنی بازی خوردن از حریف وبپاے فیل دوانیدن کسے را ہمراہ فیل ودویدن بپای فیل موجب ماندگی است ودو اسپہ دواندن مجاز است ای شتاب دواندن دو اسپہ بپای فیل مات دواندن عبارت باشد ازانکہ دغابازان را جلد وشتاب مات دادن وبمعنی ہلاک کردن بپاے فیل انداختن است نہ دواندن کما لا یخفیٰ واحتمال دارد کہ فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود کہ مکروہ تر از اقسام مات است اما بپاے دواندن ازین معنے ابا میکند چہ فیل مات ومات یک است گو قسمی از مات باشد پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن کہ عبارت از بپای فیل دواندن است

واز قبیل بپای حساب وبپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است واین معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن بمعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد ورخ درعلاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو ورخ در چیزی وبچیزی ویکسی نهادن متوجه شدن باخسرو **شعر** تو دی برآمدی وبسا رنگ زرد شده مارد بتو نهیم که دارای عالمے ✤ ورو آوردن وروکردن وروددادن ورو داشتن در چیزی وروانداختن برچیزی وبچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف **بیت** رو بجا بیچارگان کے آن پریرو سے دہد ✤ چون ببیند بوالهوس راخنده اش رومیدهد ✤ وتواقی از بهار عجم چیند ورخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است ازانکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی وخوبی شوند که هیچ فتوردران واقع نشود وقوله از تدبیر الخ عرای بالکسر مهره که میان رخ وشاه حایل بود وعربده بدخوئی وجنگجوئی وعرای عربده جویان حیلهٔ ایشان باشد که در مدافعه بکار برند م طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطے تمام هست **مش** این قول جزای شرط است هم دو دربینائی که پی این کار گرفته اند بهزار جد وجهد پیش از ده دوازده بازی ندیده اند ودر رساله مذکور منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند وبریکدیگر چیده **مش** پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید **بیت** فتاده هم چنید و دنگری سے چشمی ز جا رفتم ✤ پی آهوی مشکینے گرفتم تا ختا رفتم ✤ ودر ما نحن فیه وهم درشعر دانش که نوشته آمد در عقب ودرپس چیزی یاکسے رفتن بسیار چسپان است بکاراز یعنی اینجا عام میشود که بازیها انواع منصوبهٔ شطرنج است پس منصوبه بمنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز وعلحده دیده برروے یکدیگر چیده ای در یکجا فراهم آورده
نه رسانده این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده

و ممدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق
را تاب برداشت بودی دار سنگینی شمار دوش از ته بار نه دزدیدی چه جای دفائن عشرات
که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی ش دوش از ته بار وزدیدن جدا کردن
دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه و در دفائن عشرات اضافت
بیانی است و همچنین در خزائن مات والوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد ولاتحصی اند برداشت
کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علحده میکند و اگر چنین
نے بود چه جای این بود که بادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چهل چهل
تحریر میشود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد هم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مثمن و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا و طرح
اوستادان این فن است خبر آن ای همچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع یا
مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال ش ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر + کرده ملک امین از عوای خطره
ش فیل بند طرحی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی با آئین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بواو عطف
و خیال و فکر هم از بادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و در صورت اولی

تصحیح و در عوای خط اضافت بیانی است م فرزاز استقامتش خراد + رنده کرد است کجروی
ز نهادش فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزله وزیر است و آنرا فرزین
هم گویند گویند رفتارش کج است خراد برای مهمله مشدد آنکه چوب را خرد کند رنده آلت صاف و
هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرز مضاف
الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانة و فاعل رنده کردن خراد و
رنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خراد باستعانة استقامت
یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده و دور ساخته م در بردن برخ رخش را
باز + بیدقش اسپ گیر و فیل انداز + شش بردن غالب آمدن بیدق بالفتح معرب
پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصرع
اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول که بمعنے روی است مضاف است
بسوی رخ ثانی که نام مهرهٔ مذکور است م ز وشگفتن زخصم پژمردن + باختن از حریف و زد
بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و پژمردن بسبب مغلوب شدن م چون بجد
رخش بازی انگیزد + مفت برد از لقائے ریزد شش گویند جد رخش نام شاطری است
و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ
باین معنے بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبه زد آن سیه را
کز ان منصوبه برد افتاد شه را + و برد ماضی از بردن بمعنے غالب آمدن نیز لقا تم
ریختن و لقائے ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز
مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و درین وقت گویند که فلانے لقا تم ریخت
پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد بضم میم و سکون فا و در بعضے ہفت

بہا فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که بر صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
چراکه در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما باجد رخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر
مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت بمنزلهٔ مات است لیکن باعتبار ظاهر نام
مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد و شاید که برد بهمان معنی اول بود اے این
معنی بردی است مفت و اگر هست بها بود پس برد همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی
یعنی این امر برد هست اما مخفی نماند که جد رخش در جای یافته نشده پس گوییم که جد بمعنی
سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی برانگیختن اسپ باشد بر دویدن
و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش
بازی را برانگیزد و کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی بدستور م نیست جم و رنه خجلتی می برد
شاهرخ گو که شاهرخ بخورد دشش جم مشهور آنست که هرگاه باجام و پیاله مذکور گردد جمشید
مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر
مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ
صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهرهٔ شطرنج است و شاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه
برسد که بالضرور از انجا برخیزد که حریف رخ را بزند و همین شعر مصنف را بسند آورده م
پر فکری شاه فکر را کام دهد + رخ طرح بشطرنج ایام دهد رخ طرح دادن برداشتن
مهرهٔ رخ یعنی پادشاه چنان پر فکر است که فکر از و کام میگیرد در زمانه باآنکه شطرنجے بی بدل
و مجیل بی مثل است ممدوح ما با او مهرهٔ رخ برداشته شطرنج سے بازد و چون رخ از
مهرهاے شریف است آنرا برداشته با مهرهاے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد
پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح وآنگاه با چنین شاطر که عبارت از زمانه است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیداست چنین + کز دل
بر دو آرام و دل آرام چه هرشش منصوبه چیدن ظاهراعبارت است از تخیل بازیهای
شطرنج و شاید یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده و دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقهٔ بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه های شطرنج و تسمیه
آن باین اسم از عالم تسمیة الشئ باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن پادشاهی و قرار دادن آن پادشاه دلارام را بجای گرو
مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شاها دو رخ بده و دلارام را بده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات + پس کیفیت دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی گوید بیت گدای
که بر شمیر فرزین نهد + ابوزید را اسپ فرزین دهد + و ثانی که در مصرع اول است معنی
لغوی دلارام است ای آرام دل والا لفظ یعنی نقشهٔ مذکور هیچ تعجب نباشد نمیشود کما لایخفی
هم و اگر شعر از فضائل اکتسابیش نیز گفته شود بفایده نخواهد بود ش معنیش ظاهر است هم
در طالبان کمال چون پیدا اند که باوجود شغل جهانداری و ناز و نعیم پادشاهی سعی انقدر [illegible]
بهر آئینه در تهیه [illegible] تر خواهند بود ش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحر بیان شنیده
شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستم
که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده ش مشق سازای مشق زدن ساز هم بر کار [illegible]
قیاس سعی نموده کن ش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آن قدر
ممتاز است که خود از خوبان ش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد [illegible] قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده تشبیه

کشتی خویش پرداز دلعلی شقائق و سفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازدش لعلی
رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق و
سفیداب رنگ نسترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران و هم
از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهره خوبان
دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره شبیه آو از رنگ شقائق
و نسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت
پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد بزور قلمش یکی بر کوی
زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازکوهان گاو آسمان پنجه سازدش هیکل صورت و
جثه بازداز باختن و یازیدن بمعنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه
در برهان نوشته هم مفت مانی و بهزاد که بادراک نه مانش خجالت و انفعال نکشیدند و اگرنه چه روها
می ساختندش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند
چون واو سر در پیش و چون شین عرق بر جبین مینمودندش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط
را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها داشت
لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است که نمانا
بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف
نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهندش یک قلم بمعنی مجموع و تمام بیک قلم بزیادت بای موحده
نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مچلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بیار در سند معنی ببین نوشته و هو هذا

رباعی از مهر کفت خامه بعنها دادند * جا می تو دمهار رقمها دادند * تا بر خط دیگران دگر سر ننهند
خطے بسر خویش قلمها دادند * وہمین مضمون در ما نحن فیه است وطرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف موزب و چون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف
زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر
بر خط کسے نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنے آباد سر از خط
برگرفتن بمعنے سرکشی کردن مے آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح مچلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر
بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد و سر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگری
مچلکا بمضمون مسطور نوشته با و داده اند دام طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان
پای از دوایر و لفظ دام و دانه های نگاه ساخته ش چتر طاوس پرهای کشاده طاوس است
که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر د توسعے نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوایر و نقطها و چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دام حاصل شده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نیگیرد دوائر ولفظ حاصل
نمیشد وازان دانه ودام بهم نمی رسید م سجعے که از شکوه سرنوشت نیاساید سطرش بر جبین
چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرساید شش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کماهو ظاهر م
مرادش از دودهٔ چراغ خورشید است وقلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید بنفشه خطازاد ونشاء
سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه وامثال آن که
بدان قلم را از امداد پاک کنند مرغوله پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده وموی پیشانی پس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنے موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
وشاید که از مرغوله مراد مو بود واز طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند وترکیب موی
زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص وبرین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه وعلم نحو ودرخت اراک وهذا هو الاقوی چون ناهید
را زن ومطربه ومعشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده وآن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده والا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدنست یعنی بسبب موزونے
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود وشاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت که جوهر اول بحریم تو درآید ✽ تن درندهد قامت تعظیم تو خم را ✽ واگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت بدو خمدار وکج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعدست زیرا که درین صورت بجای از
حرف یا بمعنی مقابل وبجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر بسے باید ومصادر
فارسی با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخصیص معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست هم و از اندازه دنباله سیم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن **ش** اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله سیم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنباله سیم گوشه که از سر سیم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت است چه آدمی در خجالت قفای خود سے خارد و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله سیم دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود سے خارد اما رکاکت این ظاهر است هم از تبسم و دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان **ش** در بعضے نسخه یاسمین را دندان یعنے حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنے میخواهد هم و از درافتادن حلقه هاے سر چاه ذقن بسبزهٔ خط خس پوش **ش** درافتادن بمعنے خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد رضی راست در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد ٭ خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد ٭ چیزے خس پوش انچه بران خس پوشند و آنرا دران پنهان کنند هم صفهاے مژگان با وجود برهم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او **ش** زبر و زیر آنکه در احوال او افراط و تفریط بهم رسد و بمعنے اعراب الفاظ در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود بعشق

نقطہ داغی نسوختہ کہ مرہم درانداختن سیاہیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الآخر
وخود بطور تکیہ کلام است چنانکہ او خود لائق این کار نیست ع من خود چہ کسم زمن چہ پرسد
انداختن سیاہی ازالہ سیاہی سفید شدن ظاہر ونمودار شدن وسرخرو گشتن ومحترم گردیدن
وچون از ہیچ مرہم سیاہی خال زائل نشود اینجا عدم ازالہ آن طرف وقوع دارد م خطش نگذاشت
برجبینہا چینی + ہر نقطہ آن نافہ مشک آگینی ش ای خط او بسبب شگفتگی برجبینہای
مردم چین نگذاشت وپیشانیہا را شگفتہ ساخت نافہ پوستی کہ مشک دران میباشد
وچون آن پوست ناف آہواست ہای نسبت لاحق کردہ نافہ گویند وشاید کہ دراصل افہ
بود چہ آف بالف ممدودہ بمعنی آہوی مشک است وہمزہ بنون بدل کردہ اند مثل نہ آورد
کہ دراصل آورد است وچون معنی مجازی غالب آمدہ ومفہوم آہو در ذہن ملحوظ نماند لہذا
اثرا بسوی آہو مضاف کردہ نافہ آہو گفتند واللہ اعلم م برقع برخش زنار وپود نکہت +
میگذشت وگرنہ خط پرستی دینی ش مبالغہ درکثرت نگاہ تماشائیان است ای نگاہ ہای
بینندگان بآن کثرت برخط او افتادہ کہ حسن اصلی او را در پردہ پنہان کردہ والا اگر حسن اصلی
او نمایان می بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند کہ خط پرستی دین قرار میگرفت
م حبذا فیض تعلق معجز کلک ش نگر + گر دو صد سالہ رہ پیش نظر باشد ہمان ش بقرینہ
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شدہ ای چہ خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز آن
کلک باید دید کہ اگر آن خط را ہرچند سالہ راہ برند در نظر ہمچنان باشد کہ در نزدیک بود دیا آنکہ خط
از دور خواندن دشوار است چہ جای آنکہ این قدر بُعد داشتہ باشد م تازگیہاے رقم بین کز
حروف چشمہ دار + چشمہا در مرغزار صفحہ ہا بینی روان ش حروف چشمہ دار مثل
ہای دو چشمی وصاد وطا وغیرہ م گر خطش را با خط یاقوت سنجید م بسہو + یک بدخشان لعل معنی

اینک آرم ترجمان سش یک بدخشان لعل ای لعلهای کثیره و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر فراهم
کنند یک ملک بدخشان ازان مالا مال شود و توجیه هیچو الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا دادن هم
بر دهان حرف گیران مانند قفل لب که هست * دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطر نشان سش
یعنی لفظ دلنشین و خاطر نشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از
مهر گلکش بر نباشد اینچنین * که اینچنین شمسی نبود سش هیچگه در دودمان سش لفظ چون
یعنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمان است اسے در دودمان
هم باوجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز او علی
و داستان قدرت خود را ترانه بعالمیان مے شنوانند سش بوعلی مراد از پسر سینا است
که حکیمے است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را ترانه بعالمیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمی مشتمل براین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت مے شود تا وشان بسرایند
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی چنان بود هم واگر در نغمه
در دعوی اعجاز کشاید و در تصدیق عوض زبانها گوش سش بآواز آیند سش عوض اے
بعوض بآواز آیند ای گویا شوند هم میفرماید وستی که حرکتش باصول در بنا ساخته شاخیست بار نخچیه
وسینه که نقش نغمه در بنا ریخته سازیست تار گسسته بلبل که یکے بود بزمزمه هزار گردیده
زیاده اش از سیمرغ میشمارند و قمرے را ایمان ساده خوانیش بر نقش طاوس ترجیح میدهند
سش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گوید ع زیک صد شد تمناے که بود سش * و حمل این معنے
بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانے
ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند اسے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر مے شمارند و هزار شدن بلبل با عتبار آنکه
آنرا هزار گویند بر خوبی معنی مے افزاید و ساده خوانی قمری همان صداے کوکو است که دران
چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشارالیه همان سهو داست ای ساده خوانی که دارد
ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدردانی نغمه است چه آن نغمه دارد
کو خواندگی است محض ساده و پر طاوس خواندگی ندارد گو نقش دارد و الا ساده را پیش
نقش چه اعتبار م و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد وار مثل خواجه عبدالقادر بیاورده از تصنیفاتش
معلوم نموده که ازو عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکارے هیچ نقش این کار نداشته ش شین
در تصنیفاتش بحتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و بحتمل که بطرف
عبدالقادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که در مان تصنیفات
ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبدالقادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه
ممدوح تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنابر
تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و مکار
و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی با کارے داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید ع نقش این کار ندارد زسکر و حان نیست * گر ازین راه کسے نقش کف پا ببرد
م بمحافظت ادستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شحنه اصول گذاشته و شفقت
شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته ش در بعضی نسخه
سر بندان بمعنے عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار شهر را گویند
نظامی گوید نظامی بباغ آمد از شهر بند * بیارا لے بستان بچینی پرند * اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهاے گنگ و جرب
و نرست اصول در روغن مالی و ستهای شل اگر شاخ دست بیراهی اندازد صبا مخاطب است
و اگر در اصول برگ کف بیجاے زند شمال معاتب سشش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
ناخن بر دل زدن و مشتقات آن لغت خان عالی سے مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن ٭ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ اما ناخن زدن و بر یکدیگر زدن و هم
ازدن بر دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
با ناخن خواه بیاے مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنے تاثیر کند و هرگاه
با زدن یعنے مصدر آید بی لفظ دل آن معنے از و مستفاد نشود بلکه معنے دیگر که مرقوم شده و
این اقتضای روز مره است قیاس را درین مدخل نیست و ازینجا متحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است و در رقص و در اصول اے در
حالت رقص و اصول بیراهی و بیجائی هر دو بیاے تنکیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یاے تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بیطریق و بیمحل دست اندازد و کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
بر آورده و دلکشائی ترانه لبهای بسته را متصرف خود در آورده شش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
قبیل دریافت و در باختن و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر بمعنی
در واز دست پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کردند بر گردون حنجره فلک باین روانی نساختند

در صفحهٔ سادهٔ آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول بمعنی آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چکڑه گویند خسروے یا یک اسپم بخش یا زآخر بفرما بارگیر یا بفرمان ده که گردون ششیم و دهلو روم ۰ حنجره بالفتح حلقوم غلطاک بمعنے پایهٔ ارابه و چرخی که برچاه بندند و این در اصل بتای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین است از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که بطا معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت های حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بسبب آن مشابهت اوقات برای هر خواندگی معین شده و عبدالرزاق یمنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقے را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابه حلق غلتاک بروانی که درین وقت است درست نکرده اند ای گلوی مردم باین طور در خواندگی روان نشده بود و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است م از تکرار نقرات و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزائد و ترقیست ش نقره یمنی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن وزدن تال یعنی دست بر دست زدن تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دوچند و همچنین تا آخر خانه که شصت و چهارم است برسند و قصهٔ این مشهور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج برنج طلبید و او این معنی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دائره شمار برآمد م الحق که در معامله نغمه و ساز غبن عجبی بر گوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده ش رفتگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

باوشاهی واین بقرینهٔ لفظ حاضران انسب است م بمضرابش شرف گشته تا ساز ✤ نالد
هیچ گاهش از بخت ناساز ش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نمانده م چو لب مست ترنم گوش هر کس ✤ شراب کهنه گوی
نقش نو رس ش تشبیه در مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
م نفس را جان جستن از نغمهٔ او ✤ پی هر زخم مرهم نغمهٔ او ش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن م نفس در نقش پایش تا نگردید ✤ ز حرف ساده رویان
وانگردید ش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن آنه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ~ چسان
ز میکده مخمور بگذرم صائب ✤ نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید ✤ و واکردن هم بمعنی دیدن پیشانی
واکرده است هر صبح ~ چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را ✤ و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمهٔ او سیر نکرده ای نه ز ذکر وصف ساده رویان باز نیامده
هرگاه نغمهٔ او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمهٔ او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که وا
کردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمهٔ او را نسرود بحرف ساده رویان وانشده و وانشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمهٔ او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
م نقش عجبی شاه برانگیخته است ✤ صد زمزمه در هر نفس آویخته است ✤ کف غنچه کنی پر از
گل نغمه شود ✤ از بس بهوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر و اعجب بفتحتین شگفت
و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
کنند ✤ ش بدانکه اکثر نسخ در مصرع اول برانگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرع اول تر بتای فوقانی
بجای بر بباء موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ هر بهای هوز پیش از نقش
نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تر بتای فوقانی در مصرع اول حال است از نقش که
مفعول است م گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود * در مغز دل غافل و آگاه درود * از کام و زبان
مطربان تا در گوش * بر فرق شنیدن همه جا راه رودش در مصرع اول تعقید است ای
نغمهٔ شاه بجلوه رود م شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست * مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
ز الحان که صبا تخت سلیمان می برد * بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت م هم شور ترانهای او شکر گوش * هم باج گفتهای
او گوهر گوش * ز و نغمه علم گشت بعالم گیری * هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ش
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیای
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن م چون قاصدان خجسته پی چرب زبان
نقود همیان بحر و کان را بار دوش و کم نموده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب هنر پیشگان خصوصاً کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردندش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند
کنچنی منسوب بکنچن که در هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

کنند مخفی نماند که این جمله شرط است وجزا قول آینده م هرکه اورا در فن خود مهارتی ودر شهر خود شهرتی بوده سرودگویان ورقص کنان براه افتاده اند ودر شهر نورس پورکه تازه جهت مسکن ومقام مقام شناسان ساخته وپرداخته شده چندان فراهم آمده اندکه تفرقه روزگار عجب که برکثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست وازین بار بدنژادان نکیسا تبارکه درگوش بحلقهٔ شاگردی وجهه لسبحهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته برپای بلبل می بندند وبرخسار برشگفتگی گل میخندند نهصد صاحب جمال همیشه برسم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس وقت میدارندش هرکه از قبیل اسمای موصوله وضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف است وبوده وفعل ناقص ومهارت وشهرت بواسطهٔ عطف اسم واورا خبر ودر فن ودر شهر ظرف متعلق بفعل واین جمله فعلیه صلهٔ آن وموصول با صله مبتدا وبراه افتاده خبر وسرودگویان ورقص کنان حال ست از ضمیر افتاده وشاید که مهارت وشهرت اسم فعل مذکور وهرکرا بمعنے برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه وبراه افتاده با هردو حال وظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف برجملهٔ سابقه یعنی براه افتاده واگر از صدر سرودگویان الخ کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ واو عاطفه باید که نباشد لسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسد وفاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هرکرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید ؎ چه سرتها که بر دل جمع بندم * کنم چون در تماشایت نظر خرج وجمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی با ایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی مقرر نخواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم نکیسا مطربی است مثل باربد کشک بشین معجمه بمعنے چوکی نظامی گوید ع تیاقی که رسمیت سپید اشتند * کشک داری از یاد نگذاشتند * کریاس بکسر اول بروزن الیاس در بار بادشاهان و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوط درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن ظاهر اعبارت است از حاضر باشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجدهٔ او ستادی او از جبهه خود ادا کرده از نها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکے آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضر باشی میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و بسین بهتر است هم از های و هوی گویندگان صدای در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی بر نداشته اند که اگر باواز پای نشیند برگها از دستک زنی باز مانند مشش وشکر فی تاب هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان * درج گهر صوت و صدا گشته دهان بیگانه دل شدند غمهای کهن * با نغمه نورس آشنا گشته زبان بیش کهن و نو که در نورس است از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه دوم گشته در میان هر دو ردیف و همچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطار الله رباعی

هرچند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که چو بنیاد بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند + در تن بزم ترانه جهان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است + کامش ز شراب نغمه برداشته اند ش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و ورقه در حلقش ریزد و این را بنا گوش
کردن نیز گویند اشرف گوید ع برداشته آسمان ز خون کام مرا + کرد است چنین بزرگ اندام مرا
مصنف گوید ع ز مهر دایه کامم بر گرفت است + بشهد دیگرانم رغبتی نیست + کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند مکتب را بطفل
مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هرچند آنهم چندان نسبت
هم شهر نیست که لاله گرم خون میروید + از دیدهٔ نرگسش فسون می روید + پائی بکشا بسیر و صحرا
و ببین + کز شبنم عشق حسن چون میروید ش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند
مجاز و ظاهر اگرم خونی لاله و رویدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینها است و در بعضی
نسخه سبزهٔ حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روییدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس دیدا نیست پس
رستن عشق ازان عبارت از انست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید + یعنی عشق اول و حسن پس از انست درین صورت عشق بمعنی عاشق

انتہا باعتبار بودن انتہا است در صحرا و صحرا را باعشق مناسبتی است تام و رستن حسن از نہما
ظہور خوبی و تازگی است امار کاکت این نسخہ مبرا ازبیان است م سخن آرزو دارد کہ از جہت
تعمیر کہنہ کاخ خود بحرف شہر نورس پور درکام و زبان خانہ کند و از بیم درازنفسی در مصالح
بپای کار آوردن کوتاہی میکند اگر شہر داری کل تعریف در آب نگیرم محلہ داری خود چہ مانع
است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افادیہ برای طعام کہ آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائے کہ مزدوران مصالح فراہم آرند
طوا گوید نثر ہر خشت صد کس را دست بوسیدہ تا خود را بپای کارش کشیدہ گل چیزے
در آب گرفتن آمادہ سرانجام آن شدن مصنف گوید ع فلک بہر تعمیر دیر خراب + گرفتہ
گل شادمانی در آب + شہر دار عبارت است از بسیار بقرینۂ آنکہ گلی کہ از ان یک شہر ساختہ شود
خود بسیار خواہد بود برین قیاس محلہ داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محلہ داری
وچہ برای استفہام انکاری است ای محلہ دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست م بشرط
اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمدہ ش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آمدہ گفتن
م کو شنیدن شکوہ تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل کہ بصاد معجمہ بمعنی افزون کردن
و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت
کہ شنیدن شکوہ اینعنی بجا نیارد کہ من ناشنیدن را بر تفضیل دادہ باشم چہ اگر من چیزی نگفتیم
البتہ ناشنیدن بر شنیدن غالب می شد م این شہر کہ آرایش ہفت اقلیم است + عشرتگہ شہر یار
جم دیہیم است + مصر نیست کہ بر مصر تفوق دارد + آری آری یوسفش ابراہیم است ش
مصر اول بمعنی شہر و دوم نام شہر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی کہ متصف بصفت
کذائی بود مثل حاتم و رستم و ابراہیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شہر بر مصر مزدوف

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف [illegible] بن ابراهیم
است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر [illegible] آن شهر [illegible] بود درین
رباعی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا [illegible] سیئات اعمالنا صدق الله عزوجل
فی کل واد یهیمون آمدیم برانکه وزن مصرع ران این [illegible] مفاعیلن فاع دهم
چند اشهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف [illegible] باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است
م و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوانهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشانم
ش حرف در معنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانانش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
می جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
در امیدواری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو
عبارت از شهر نورس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جان
نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواه برآمد هم زمین را گرد سجده شکر بر جبین که داوش
خوبتر از آنچه در دل بود برآمده ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین هم عرض وطولش
[illegible] بانی با آسمانی [illegible] آسمان برحمت خدا ثنی گردش تواند گردیدش یعنی در
[illegible] وطول با فلک مماس شده باحتشام حراش [illegible] هم اگر در خور حشمت خود می [illegible]
[illegible] کل یک خشتش میبود ش میشود یعنی مساحت معلوم میشود یا بمعنی جهان
[illegible] باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود ۱

هم شده است ارچه واقع بدامان کوه * برآورده سر از گریبان کوه ش دامان کوه گوشه
و طرف کوه از گریبان کسی سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انکس بهم او شود ناصرعلی
شعر ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا * بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
پیدا * پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر بدامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی
عمارت خود کوه ش و همین گفته که اگرچه بدامن کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
عمارات از گریبان کوه سر برآورده * بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش * دریچه بر ملک
باز از دریچه ش منظر بمعنی جای نظر کردن و همانجا بمعنی دریچه که در عمارات برای
دیدن بطرف راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
فلانی نیک منظر است بارک چون منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
مثل فلک تخت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی
هر دو توانند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این در دریچه شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب * دهد ابروی طاق بارک جواب
ش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضی دهد از دادن بهمه آن مصرع در بعضی نسخه با رموحده و رای مهمله
مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در
بعضی بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن ریسیده پیچیده بهای آن نسخه
صحیح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بارک بموحده و رای مهمله
بیین ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بار بموحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت
تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب
سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت
و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت است
بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است و المراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت
بند د آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک
مفعول ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره الست
که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب رای منیرش
ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر ؎ تنها نه ترا هلال ابرو نازک ٭ داری بصفت
میان چون مو نازک ٭ با ابروی تو سیاهی دادن از آن ٭ از ناز کند هلال ابرو نازک ٭ و معنی
نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد هم بعرش
از زمین دامنی می فشاند ٭ زکرسیش دعوی بکرسی نشاندش از مخفف اگر دامن افشاندن
بر چیزی و از چیزی بصله بر داز و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصله بر
و از در هر دو مثال شاعری گوید ؎ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ ٭ زین در نتوان اند
که بر و خاک غبارم ٭ خاقانی گوید ؎ جانفشان و اوزی در راه کوب و مرد باش ٭ تا شوی باقی
چو دامن بر فشانی زین من ٭ کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت براو گزارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان برزمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برہان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبدالرزاق یعنی حرف
شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و غرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من چراست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول روبراه است و توجیه ثانی مہمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در ان
راست نمی آید کما لایخفی علی الفهیم و باز گفته که در یکدو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین دامنی
برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ار را
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا تر از و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و محقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اہالی نیز
بتقلید هم در اتفاع و استحکام عمارات رفعت را سر فرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند ش
اہالی بروزن فعالی جمع اہل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب و پیروی کردن کذا

فی الکنز وهذا هو المراد ههنا هم بمعنی بیکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگری عمارات را ارتفاعی داده که
رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینی دیگر حاصل شده
سنگینی بمعنی وقار است وحاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت
اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافته نداشت
چه این قدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان
و کاخ و منظر زمین ها به برداشتن مصالح آنقدر ته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده مش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
ته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحقه
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است وحاصل فقره آنکه ازبسکه
برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب تحمل آن چندان
مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات است
که هر جانب که بار گران تر باشد از ان طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از
جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود ای
خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانباری است
سبکی بباء موحده بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است
از انجا و ته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین وحاصل فقره چنین خواهد بود که
برای بالا بردن کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر
چندان ته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده

پشت گاؤ ازانجا بلند شده و ہر جا بسبب مکانات و کاخہای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاؤ ازانجا پست گشته م ازکثرت بنا و وسعت فضا در ہر خانہ محلہ و در ہر محلہ شہری ش درین فقره کمال بلاغت بکار برده کہ ہر دو علت یعنی کثرت و وسعت در ہر یک از دو جز معلول جمع کرد چہ در ہر خانہ محلہ نمیتواند شد مگر آنگاه کہ یک خانہ وسعت فضا و کثرت بنا داشتہ باشد و ہکذا در جزو ثانی کما لایخفی م در ہیچ کوچہ پای ننہند کہ از سوچہ رطوبت رود و سرود ترانہ سرایان در بحر اصول بغل بشناند ہند ش بحر اصول باضافت بیانی چہ بحر و اصول یک است بغل بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغہ است در تازگی ترانہ یعنی بسبب کثرت تازگی ترانہ بحر اصول چندان طراوت بہم رسانیده کہ در ہر محلہ کہ پا می نہند در بحر اصول بغل بشناوری میدہند م ہر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای ہر چیز برانچہ مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره ہای لاحقہ بیان ہمین است م حسن در آن شوخی و خود نمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت بسوی شوخی بمعنے انداز حافظ گوید ؎ شاہد آن نیست کہ موی و میانی دارد ٭ بنده طلعت او باش کہ آنی دارد ای چون اقتضای حسن خود نمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی است ہر دو را ہمین برسر دست است م شوق را گریبان دری پنجہ در کار ش پنجہ کار ای پنجہ مصروف بگریبان دری است چہ اقتضای شوق ہمین است م صبر را بر فوگری عقده بر تار ش عقده بر تار انداختن گره زدن بیک طرف رشتہ بوقت دوختن ای صبر برای رفوگری گریبان کہ بپنجہ شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چہ اقتضای طبع صبر ہمین است م صوموہا را رونق میکده ہا شیخان در مریدی رندان ش اگر بمذاق رندانہ چنانکہ عادت شعراست گفتہ آید کہ در صوموہا چنان رواج می کشی بر روی کار آمده کہ رونق میکده کہ ہجوم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعہ حاصل است و شیخان مرید رندان شوند
معنی خوبی است لیکن این قدر ہست کہ این معنی خلاف مقام است چہ مقام مقتضی بیان کامیابی
ہر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکدہ و رندان موجود است
گویم بیان کامیابی صومعہ و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شہر گفتہ آید کہ صومعہ
را باعتبار ہجوم کردن حضار میکدہ کہ بعد از تو بہ صورت بستہ رونقی دست دادہ کہ میکدہ را حاصل
بود و این از آن عالم است کہ مثلاً اہل بزم کسے ترک عادت خود کردہ در بزم دیگرے روند
آن وقت گویند کہ رونق بزم فلانی ہمہ صرف این بزم شدہ و یاے مریدی براے مصدر
متعدی چنانکہ مرزا بیدل گفتہ نثر آن ردا را با فسری فرق سعادت برداشت یعنے برای
افسر کردن سعادت و حاصل فقرۂ دوم چنانکہ گویند کہ شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
پس بیان کامیابی میکدہ و رندان از دست می رود دم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در
سرزمین دہاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاش تجار بضم و
تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دہاقین جمع دہقان کہ معرب دہگانست
کیل زر کیلی کہ بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیدہ دادن
زر چنانکہ گویند کہ نیست حاجت کہ بگیرند بزر آئینہ را ۞ میدہد رنگ رخ زر بسپہ آئینہ را ۞
ہم ندارد غم از اہل این شہر ہر ۞ طلسمیست در دفع غمہای دہرش بہر حصہ و فائدہ
و نصیب طلسم حکمت ساختن و چیزی بجہت محافظت ہم مصونست از ترکتاز گزند ۞
کہ دارد رفاہیتش کوچہ بندش مصون در اصل بہمزہ بروزن مفعول بود بعد تخفیف ہمزہ
بروزن مفعول ماندہ و این تخفیف نزد تصرف فارسیان است بل از جملہ تعلیلات حرفی است
رفاہۃ و رفاہیۃ بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچہ بند یعنی کوچہ بندی

از عالم پائبوس و خونریز یعنی پائبوسی و خونریزی م سرکوبی خنیاگران زهره خیز * نسیم درد
باس شان نغمه ریز ش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره
و غیره م و ورع بسته تار آواز شان * نهانی ز خود گوش بر ساز شان ش ورع بالضم
و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه بسین است م بهر گام سر
بر فلک غرفه * بهر غرفه در طرفگی طرفه ش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است م به پیچاک موها که در پا کشند * دل اهل نظاره بالا کشند
ش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه و اک که کلمهٔ نسبت است چنانکه مغاک بمعنی گودال چه
مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کننده میشود لهذا پیچاک بمعنی [illegible] باشد که صاحب
حلقه است م گرفته پی کار خود بوالهوس * سر کوچهٔ عاشقی بی عسس ش ظاهر آنست
که شعر دو لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بوالهوس سراغ کار خود گرفته
و در کار خویش سرگرم است و سر کوچهٔ عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچهٔ عاشقی بیباک
سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعهٔ اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل
و پی کار خود مفعول آن و در مصرعهٔ ثانی سر کوچهٔ عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف
رابطه و شاید [illegible] رابط باشد بوالهوس فاعل و سر کوچهٔ عاشقی مفعول فعل گرفته و
بی عسس حال و پی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کار روائی خود سر کوچهٔ عاشقی را بمزاحمت
و بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه سیر میکند و کوچهٔ عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد و الا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود م گر آید حدیث وطن

درمیان چو زر در غریبی ننالد زبان ش یعنی درین مقام با وصف مسافری و غریبی
آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم در هر دکان رسته بازارش که تبار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده
ش رسته بدون الف و راسته با الف مستعمل بمعنی راه است ظاهراً اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رها شد بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانها که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهراً اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
هم فائده راستی و درستی با خبر تبه که کج بمیان از رسته راستی بیرون نتواند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم
چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نظم بشفع رسانی بسته ش
حرف از بهر بیان است یعنی میان با کهکشان که همان کهکشان باشد ... بازار گلزار باغ دکن
چه ... است تا بستان ... این ... ش ... اشارت ... در مصرع اول بعد از بازار مقدر است
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین چمن میکرد
و این چمن عبارت از همان بازار است م بطول مقالات شیدائیان ✤ بعرض خیالات سودائیان
ش معنیش ظاهر است م زبس زیور و زیب رشک سپهر ✤ بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر
ش زیور بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دوکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گر اند م سیه چشم سبزان رنگین نگاه ✤ بشور نمک از شکر باج خواه
ش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد م بسودای ایشان چه
کوشیده جان ✤ به بیجائگی رفته دل در میان ش معنیش ظاهر است م سر عقل را داغ
دیوانگیست ✤ بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در پنجرقعه در عبارت
ازدواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی وانچه عبدالرزاق یعنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با عتبا
باشد مقابل حسن بازاری م ز اعجاز چشمان جادو مپرس ✤ ز عابد فریبان هندو مپرس
ش اعجاز چشم ظاهر امر کب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان
که در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان [illegible]

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است و جادو بمعنی
سحر و ساحر هردو آمده و هندو در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اندهم فتادند در کفر و صبر و شکیب ✤ حذر از کمرهاے زنار
زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند
که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زیب
بمعنی آنکه زنار بر وزیبنده باشد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم ره مایه داران
ایمان زنند ✤ بجروار نقد دل و جان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر
تقوے هرکه میکرد درد ✤ از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوے
تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هرکه بسبب تقوی درد میکرد و خللی
از سبب آن در دماغ بهم سانیده بود از زنارداران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل
بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ع همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ✤ میکند درد ها ناسر معشوقی
شان هم بدل از رهِ دید پیغام ده ✤ پُر از بوسه لبهاے دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب با عتبار
زدن بوسهاے کثیر بران لب است هم از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی
چه توان گفت ش ای این امور قابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ✤ که کردند تشنیع
ملائک سجود ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک
با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس
و غیره ازین شعر چه طور مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته با یران و توران
برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه هاے ویران کنند ش تجار جمع

وتشدید جیم جمع تاجر بمعنی بازرگان کالا رخت ومتاع گل کردن سرشتن خاک درآب بجهت تعمیر
م اگر بسبز رنگی بدیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست بینندش یعنی اگر آن خاک را بجای
سرمه بودن در دیده کشند الخ م فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آبرو
بودیش خریطه ظرفے است از پوست وجز آن نوشدارو بمعنی پازهر کما فی برهان قاطع
ونیز درین شعرے گر از زندگانی نماند است بهر ❊ چنانت کشد نوشدارو که زهر ❊ ودر بعضے مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد واین ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی سے لذت تلخی دردتو اگر شرح دهم ❊ نوشدارو بفرستم
بسلام حنظل ❊ واز بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید سے
خرابهٔ دل مجروح امتنان تو باد ❊ ز نوشدارو الطاف شاملت معمور ❊ وفیه ما نحن فیه اول است
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است وضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای
اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو میبود
ای این خاک را از خریطه برآورده بجاے نوشدارو بکار میبردند وظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند م زهی خاک پاک سعادت فزاے ❊ که غلطد
بر آن زاغ گردد هماے ش سعادت فزای ظاهرا در جاے گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد وبعد از آن بر و افزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد وشاید که اعم باشد ازینکه از اول بود یا نه بود چه افزون وسعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزے بوده باشد وهمین اقوی است م عبارتش
که بر سرمه بیرد جلا ❊ مقدم نشین است بر توتیاش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن
وشدن وبالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص وفیما نحن فیه بالکسر است چه بمعنی اول بلفظ کردن

آمده و باینچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ پختن بمعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنے
سوده کردن و شدن آنست هم زگردش صبا گشته نکهت پذیر ❊ تو گوئی نفس داده سر
در عبیرش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد. باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا
چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده واز خوشبو گرفته هم تیمم از و آبحیات تازه رو
که رو سازد آبحیات از وضوش رو ساختن منفعل شدن و این مجاز است چه رو ساختن
دراصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو و رو ساختن آبحیات از وضو باین معنی است
که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بر آن
خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب
کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آرے اگر کوثر یا تسنیم میگفت
بجاے واشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهاے دیگر افزون
و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات مد نظر داشته
و نداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت
هوالیش دران درجه که اگر بر هواے خلدش ترجیح دهم رضوان از هواے سخنم بی تامل
تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند سر
از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب نگردد
ش کاف ما بین اینجا در سند ظاهرا براے ربط لفظے محذوف است یعنی بمجرد آنکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کارم همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنرش در هوا ایهام است کما هو ظاهر م هوای کز دل حیوان چکد ✤ فشار تو یک مشت صد جان چکد **ش** یعنی اگر یک مشت بیفشارند هوائے که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی صد جان است که بیرون سے تراود چه هوائے مذکور بعینه جان است م نفس روح پرور تعریف او ✤ لطافت مشرف بتشریف او **ش** روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف بزرگوار گردانیدن م از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ زپرورد گانش یکے اعتدال **ش** صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب م آبش خود از چهره دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موسے صحبت جاوید میرویند ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از هجر جا بجا افتد **ش** بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وا رسیدن کاتبی گوید ع باد کنیت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار ✤ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ✤ و کلمه تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وا رسد که من کجایم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تا را جزو این محاوره فهمیده تا بر خود جنبیدن در بحث تاے فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه بجاے تا چون آمده و انیهم بمعنی هرگاه است م مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از زین بیم خود را با آن نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد **ش** سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نے سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درین مقام خوب واقع شده م شود نوک مثقب چو زین آب تر ✤ ز خجلت شود آب آب گهر **ش** مثقب

بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند م زد لبهاے غمگین چنان زنگ شوے ؛ کہ
زنگار گون گشته لبهاے جوے ش زنگار گون گشتن لبهاے جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزے را بر لب جو و دریا بشویند چرک که ازان چیز جدا شود بسبب صدمهٔ باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است برنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است م نیارد کشیدن برون آفتاب ؛ از و عکس خود را
بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزے را که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند داده
در واندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کرده
و چون عکس آفتاب از آب بر نمے آید گویا بسبب عمق آب باوجود پیوستن طنابهاے
چند باهم بر نمیتوانند آمد و اینهم حسن التعلیل است م سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگے که باید از نو رسپور خاک فیروزه کهنه به نیشاپور برند
در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده بوسے و پشته پشته رنگ برهم ریخته و هواداران سرو در
غوغاے گل پر و پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها
در مشاهده گونهٔ لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان و رتبه خواری و از برومندی شاخسار
بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنے بسبب تراوش شبنم که از سبزه سے افتد
زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرو عبارت از قمری و سوداییان
گل عبارت از بلبل پر در پر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکے به پر دیگرے

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رسانیدن پیاپی انداختن و رسانیدن آواز اول کمافی ما
نحن فیه و دوم سالک هروی ؎ بانگ جرس قافله را ست روانم * در بادیه آواز به آواز
رسانم * تنومند مرکب از تن و مند که کلمه نسبت است و واو در میان آن زیاده کرده اند چون
برومند بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتومند نیز زائده شده
باآنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از برغستو بمعنی آشے که از برغست پزند و برغت گیاہے راست
مانند اسفتاج که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد
چه الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست بمعنی ثابت و ثبات
هر دو است و آنرا رنگ بستی بیائے زائده نیز دو فیما نحن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد
تامل معلوم شد که این معنی بصله از می آید نه در پس همان بهتر است یعنے در مشاهده رنگ لاله
نظر ثبات و لذیذه از آن برنگے گردد و برومندی در ینجا بمعنی باروری شاخسار نیست چه
این معنی بعد از بهار میشود نه در عین بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد کامیابی
شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع دار که کلمه نسبت است چون خواستار
و نمودار و فرو خمارم در ختانش نادیده روی خزان * همه چون املهائے پیران جوان
ش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدائے درختانش چنین اند و شاید
که حال باشد اے درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روئے خزان نادیده اند
پس حال از ضمیرے باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص پیر
عبارت از ترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید ؎ مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد * خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد م زنقل ثمر بیدان سرزمین هر پیچه
سجده شکر سر بزمین ؎ ش پی سجده شکرای برائے سجده شکر کردن م گل چنپه کرد نهال

از شمال * چو پروانه از شمع افشانده بال ش چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه طغرا گوید نثر قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنے گل چنپه
که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود و دیده سے شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر براین تقدیر
چنین باشد که گل چنپه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول هست
م بشاخ انبه برگ غلطان نبات * طوطی پر اندر قفس کرده باز * اے انبه بالاے شاخ
درخت بر فراز برگها نباز و خوبی سے غلطد واین بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود بکشاده
پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالاے شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس
هیئت دیگر و هیئته اولے با هیئته ثانیه تشبیه یافته واز اجزاے این هر دو هیئته انبه بطوطی
و برگ به پرهاے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته م بدر رفته چنینها از بروے برگ * نم افتاده
بر پیشه و بر روے برگ ش بدر رفتن چنین ازا بروے برگ باعتبار ملائمتے است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده م نهالش چنان دلکش و دلربا * که زو مشت بر سینه
کوبد هوا ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد م برو تازگی آنچنان بسته آب
که لغزید در سایه اش آفتاب ش تازگی بستن بر چیزے تازه و شاداب کردن آن صاحب
بار بهیه دراستعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر لسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشه که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده
از غایت طراوتے که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطف سے بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پے بردن بعدی

دارد پس بهتر لرزیدا است و این نظر بجرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید و ادعای لرزان گردیدن آفتاب در سایهٔ درختان بسبب کمال سردی خواهد بود و اینهم حسن التعلیل باشد ولطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد م بهر سوز دهقانی صبحدم ✤ خیابان خیابان هوای ارم س ش دهقان معرب دهگان وکان کلمهٔ نسبت است و چون دهاقین اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته م اگر شام اگر چاشت از خرمی ✤ هوا صبحی و سبزه شبنمی س ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد م سراپای طوطی بمنقار ریش ✤ که میخواهد از سبزه پرهای خویش س ش ای طوطی سراپای خود را بمنقار خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزهٔ این باغ را بجای پر خود نشاندم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده در ینخاک پاک کاشته انداز لطافت زمین و نکوئی جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب سی بود جهر آئینه از تاب رشک در آتش می بود ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان و کاشتن آن درینخاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور و متوطن ساختن آنها درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است از آنکه اهالی و سکان این مقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب کردم از بخت دراین شهر تسلی سے باش ✤ دریامی صورر ادر معنی می باش ✤ در هر هنر از تربیتِ آب و هوا ✤ بی زحمتِ مشق در ترقی می باش س ش تسلی دراصل دلخوشی و خوش

عیش شدن است وبمعنی دلخوش وخوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ که اسیر از درد
بیدرمان تسلی سے شود * بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را * وچون خوش عیش
فارغ وآسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته وفیما نحن فیه همین است بمعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تسلا وتعد اسنجر کاشی گوید ؎ گر زانکه درین نجسته مطلب * اقبال
تو ام دهد تسلا * پیشینه بمراد خاطر * آسوده ز قیل وقال دنیا * چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد ودرین امر چیدان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید ودریا ودراز مناسبات است هم رسمیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را برفسان زبان می کشند وگاه بحرف انداز باز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند وگاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حروفی بیرون می آرند نجاح
رسید که چه اسخن مقربان درگاه قرب ومنزلت خود را نیفزائیم وبحدیث ایستادگان پای تخت
در دولت را برو بی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده موشح
حالات جز و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی ومجلسیان حضرت اعلی کام وزبان
را سعادتمند سے کنم سر کش سخن عبارت است از سخن مدح ووصف حرون بالفتح اسپ سرکش
وحرونی بیای مصدری سرکش شدن ونافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از
مدح ووصف هم با سامی سامی حضرات که صفحه بزم را ازین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه راقم نیست هرجا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هریک بصد مبالغه ولیرا
برخود تقدیم فرموده اند سامی اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم سے آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگرے وتاخیر یکی از دیگر صورت می‌بندد

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبهٔ مقدم عالی‌تر از مؤخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می‌کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامهٔ
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامهٔ من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده‌اند و ازان اطلاع داده
که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
جا باشد که بالا مذکور شد یعنی هر جایی را که پسند کرده‌اند نام خود را بدست خود در جای
مذکور نوشته‌ام بنازم بانصاف صافی دلان **شش** یعنی بر انصاف این صافی دلان
باید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که جز از انصاف نخیزد و حذف اسم
اشاره در اول صافی دلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه حذف صفتی در مشار الیه مقصود بود
اسم اشاره حذف کنند چنانکه گویی فلانی را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن
فلانی که بیدرد است گویا بیدرد جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد هکذا فیما نحن
فیه گویا صافی دل جز ایشان دیگر نبود دوم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش
شاهی بخطاب والا سر افراز است و از غایت نیکخواهی و کار آگهی در جمله ملک منصب
عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده‌اند و بر همگنان ظاهر است که
حشمت و بزرگیش نه بسبب بخت و اتفاق است بلکه بعض استعداد و استحقاق ش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است عمدة الملک عمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی جای بلند
صلب اعماد و عماد جمع مثل رمح و ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته در صورت
عمدة الملک معنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده‌اند ای بادشاه و اعاده ضمیر جمع

بسوی پادشاه بنابر تعظیم است نه بحسب بخت واتفاق ای نه بحسب یاوری طالع ونه حسب
اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت ÷ صدر مجلس صاحب خود را شناخت بیش
خوش یعنی بسیار صدر مجلس وصاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب او ازجمله ارکان دولت شاهی وصاحب یعنی خداوند عبارت
از پادشاه درین صورت شعر دولخت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک
نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت
از پادشاه وصاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود و گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیراکه پادشاه
یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسے که لیاقت مصاحبت دارد او ست و یعنی گفته
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول وصدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از دست
دین و دولت در پناه هم از دست بیش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون سازد
رقم ÷ در کفش تیغ دو دم گردد قلم بیش ای فرمانی که برائے تهدید بنویسند الخ تیغ دو دم
خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد روزگار ÷
رو بگرد هفت کشور رو برآرش روآوردن یعنی متوجه شدن است و رو برآوردن
بصلهٔ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثنائی و دوم
از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ع رو برآرد زخم عشق و هنوز ÷ و درد آن
در جگر سے نگنجد ع داغ دل روئے برآورد و مرا رسوا کرد ÷ یارب این آئینه در زنگ
چرا شد غماز ÷ گوئیم با لفظ داغ و زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده ۱۰

نہ بمعنی متوجہ شدن و با اینہمہ رو آوردن در کسے یا چیزے یا بطرف و سوے کسے و چیزے است نہ گرد کسے یا چیزی و فیمانحن فیہ ازین عالم است پس این نیز پسند باشد و باید کہ در مصرعۂ ثانی پیش از قولہ بگرد تقدیر او بکنم یعنے برو بگرد ہفت کشور و برآئی بسوی سفر متوجہ شو تا دریابی کہ مثل او کیست یا بگرد متعلق بجملہ بر دالیست کہ امر است از رفتن و واو پیش از قولہ رو برآر مقدر بود ای بگرد ہفت کشور برو و روی برآر و متوجہ شو و در بعضے نسخہ دل بجاے رو یافتہ میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد ہفت کشور برو و آرزوی کہ داری برآر لیکن بمعنی دیدہ نشدہ م باشد از اعضا چو سر فرخندہ از برای عالمے گردید بہر ش معنیش ظاہر است م شاہ دار د میر و سلطان گر بسے نیستش لیکن بغیر از خان کسے ش ظاہر آنست کہ سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کردہ چہ سلطان داشتن بادشاہ ہمین داشتن امر است در دربار خود یا حمل بر مبالغہ باید کرد کہ بادشاہ را ہم امرا و ہم سلاطین مطیع اند و در بعضے نسخہ بجای سلطان مر میدان دیدہ شدہ اینہم چسپان است پوشیدہ نماند کہ در مصرع ثانی خبر فعل ناقص کہ نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاہ را بغیر از خان کہ عبارت از شاہ نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامہ باشد ای کسی بغیر از خان پیش بادشاہ وجود ندارد و این بہتر است م در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسباب ش این آداب کو ش معنیش ظاہر است م غمکشی دید است اگر دیدار او گشتہ نقد اشاد از رخسار او ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افادہ سہ معنی کند یکے معنی فاعلیت چون فروختار بمعنی فروشندہ و خریدار بمعنی خرید کنندہ دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونہ و بمعنی نمایندہ اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالبا از حروف زوائد باشد چہ گفت وغیرہ خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بہر سہ معنی آید چہ بمعنی چشم و چہرہ

ز دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
انگار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلاضرورت است حسین ثنائی گوید بیت ز دیدارت نپوشیداست دیدار ✤ ببین دیدار اگر دیدار
داری ✤ یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی بیت اگر هست خود جای گفتار نیست ✤ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ✤
نیز شیخ شیراز گوید بیت بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ✤ نکردی خدا دوست در وی نگاه ✤ و درین شعر
یوسف زلیخای جامی بیت علاجی کن که یک دیدار بینم ✤ کزین پس صبر را دشوار بینم ✤ شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک برای مرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت
و چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است م
وصف خوشخویان همه ناخوانده است ✤ صورت و سیرت همه واخوانده است ش واکشه
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی
دیگر بر معنی اول افزوخته چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و رو برتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست نیاوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده و از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن
چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخونده بمعنی کشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان است
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند
که ممدوح اوصاف و خلق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی بیش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او بوده و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی
نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکخواهان بانصورت و سیرت اند
و درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لایخفی علی الفهیم ه درخور فکرش ریاست کس نکرده
اینچنین ضبط فراست کس نکردش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع درخور
او فکر راتب کس نکرد * و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا
راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ع هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام * درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
درباب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که درخور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکرش واقع است
و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن
چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرده و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ
درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات درخور
فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه
بر متتبع روزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع درخور کس فکر راتب کس نکرد
یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از درخور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی الخ

اکابر درخور و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبردای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز درخور فلانی است
و فلان چیز درخور فلان و هرچه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور بلحاظ مرتبه هرکس فرا پیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و با برتر آن به تفوق میزید و میزیدش با وجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بغایت عالم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردنی نداده ش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افادهٔ تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر قدر مسموع است
قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن
عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفراست نزدیک کاز
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
آسان و اند ش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت ش بپای سخن آمدن نفس ته سخن آمدن نفس است و این عبارتست
از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا ته سخن آمد و این از ان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش قائل
ش حاضر جواب آنکه در جواب تأمل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال پی

جواب گاہے اگر اندک تامل مینماید سبب انیست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام
جواب زبان بگشایدش پی جواب یعنے از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
وازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش اے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه
وامثال آن درگذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم وازتقویم چهرہا باحکام
رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان و هند پتره گویند هم بجوار
لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مناصفه کرده رخش را تفاوت
حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویا است ش درین فقره صفت
شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از
شیرین شدن حنظل بحلاوتے که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فی منتخب
حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر
نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوے خردل محور
در اصطلاح علماے هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد
مثلث قائم الزاویه مر اُستادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی باشد
درودگران را و ریسمانی را هم گویند که اُستادان بنا چون خواهند عمارتے بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت ریزند کما فی برهان هم بانفاست خلقش تشریف زربفت تماشان بوریا رخش

غیرتش را رگها تازیانه تیزعنانیست ونخل همتش را برگها کف زرفشانی ش تشریف بمعنی خلعت
زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی اسپ
تازی وانه که کلمه نسبت است چون آنرا براسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی
که جلد وشتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که درلگام اسپ بندند وسوار بدست
گیرد وتیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد وشتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب اینست
که درین ترکیب اطلاق عنان ازروی مجاز برلگام کرده اند ولگام چیزیست که در دهن اسپ
گذارند واسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد واسپ بسبب گزند آن
رفته رفته اخروفی باز آید ورام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد وبمعنی تیزرو ازین معنی
گرفته اند ودرگرم عنان تیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
تیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام مویدانیست که عنان درگرم عنان بمعنی لگام است
والله اعلم بالصواب نظامی گوید ع شکوهیده ازتنزل چنان ٭ حسد را بر وتیزتر شد
عنان ٭ تنورے چنین گرم در بندنان ٭ روانجام را گرم ترکن عنان ٭ کف زرفشانی کفیکه
زرفشانی بآن کنند واضافت کف بزرفشانی بادنی ملابست است وباید دانست که تازیانه
تیزعنانی محمول است بررگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او وهم چنین
کف زرفشانی محمول ست بربرگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند واین حمل
حمل مشبه است برمشبه وحرف را در هردو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
وشاید رگها وبرگها محمول بود بر تازیانه وکف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهاے اسپ غیرت او گشته است وکف
زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور بآفتاب و دوری رایش از خطا دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شهر بیت معروف اوّل اول ست و ثانی ثانی م در صلح نامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کند خیالش راتخ نارسائی و دیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسے در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی سے بود این بیت را که سے مردم اندر حسرت فهم درست ❊ وانکه میگوییم بقدر فهم تست ❊ نمیفرمودش ای بغلگیرے و تنگ آغوشی بطوری وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیرهن اند و این مبالغه هست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهے از قبیل گناہے فاحش و غلاے عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان برگ سامان و درین مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یاے تحتانی در نارسائی بیای مجهول و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کما فی منتخب و بمعنی مانند مستعمل واسط نام شهرے معروف که قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نمیفرمود ای نمیگفت هم از خاک و بادش هرگز غباری بخاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان مش شین معجمه در اصل مضاف الیه خاطر است که از ان جدا شده بما قبل آن متصل گشته ای از خاک و بادے که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار ننشسته و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطرها نشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخواهد که از و پختگی بهم رساند با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادے که درجسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
و همه از و خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از ان خامان
گردیده تا پختگی بدیشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بس
جبینت که هنگام غضب عارضش میباید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نینداخته که کار خود را از و
حصول نساخته مش در بعضے نسخه بی نیازیش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را م
شاید مطلب بعضے این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم درین
درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسے بیرون نمیتواند آمد چرا او بعجز
اعتراف نماید مش پوشیده نماند که قوله کسے که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر
موصوف است و رکنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که اینکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح ادا
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش میشمردند پیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد مش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزاے لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد بهوا
برآورده یعنی بلند کرده است و درینمقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چه کسی
که متحمل و با وقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما درینمقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیاے مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی همکان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بجز دراز دستی نکند چه برخاسته اند گاو و ماهی بفغان چه سنگین ست بنا زمین نشستی نکند
ش پستی و دراز دستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست یعنی کسیکه در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هر چند آنکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها وطن و لایش
نسازند در بانها وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته میکارد و بعرق ریزی در خدمات شائسته آبروی
همه نگاهداشته و میدارد ش آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد
هر چه در باب این مردم پیش پادشاه عرض کرده هم در معرض قبول افتاده و اگر مراد آن بود که در خدمات
پادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرده و آبروی شان بجا مانده والا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً بغریبان دکن

چگونه صورت بندد م زچرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت ٭ که هرچه خاطر شه خواستست آن
کرداست م اگر سرآمد اهل خواستش داند ٭ بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرداست ش معنی این شعر
مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سرآمد سرکرده و پیشواے قوم ضمیر دان
راز دان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است م عیار گیری شاهش فزوده قیمت و
قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرداست ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است
یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت
تنگ ظرفان ست که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هرگاه
غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هردو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود
و چون بادشاه شاهنواز خان را در هردو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی اورا از مرتبه
اخلاص فروتر انداخته و نه غم از دائره خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت
و قدر او افزایش یافت م بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ٭ بر است مبنی اگر ذره را نشان
کرده است ٭ سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ٭ از انچه نطق فرومانده او بیان کرده است ٭
گل ریاض ریاضی کسے نچید چو او ٭ نهان انجم و افلاک راعیان کرده است ٭ قلم که نقب زن
گنج خانهٔ معنیست ٭ هرانچه کرده بتحریک آن بنان کرده است ٭ از و هنر دا کابر سند چه قول و چه فعل
بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است ٭ نمیتوانیم از مردمان نهان کردن ٭ ز مردمی بمن
آنها که میتوان کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار
کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرد
نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف انچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنہا کہ میتوان کرد است یعنی چیزہا سے کہ در توان وحد امکان است بجا آوردہ ام دوئم خدام ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنابر تعظیم ممدوح است م کہ ہم خود تواند بگوید کہ کیست ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را ہم خود بیان توان کردم ازبام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا دادہ و از طلوع سہیل کلامش رنگ برادیم زبانہا افتادہ نامۂ رخشان عبارتش بفروغیست کہ از سوادش بیاض سحر میبازند و خامۂ دلیر رقمش از میتانیست کہ شیران در آنجا جگر سے بازند و او قافیہا سے کہ تا غایت بر آن ظلم کردہ اند در دیوان عدل بنیان خود دادہ و باطبع روان کہ نگاہ نفس سوختہ غاشیہ داری اوست ہر جا در سخن ایستادہ سقط فروشان را چہ یارا کہ دکان عیب بر کالاے او کشایند ش صاحبقران آنکہ وقت سقوط نطفہ یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن برادیم ورنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سہیل اول مانحن فیہ وثانی نظامی گوید سہیلے براوج عرب تافتہ ✻ ادیم یمن رنگ از ویافتہ ✻ بیاض سحر مے سازند اے ایجاد میکنند جگر با[illegible] بجگہ شدن واو قافیہ دادن بستن آن قوافی است ہم بطورے کہ مے بایست نفس [illegible] سیکہ بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دویدن [illegible] استادہ ای بتامل و فکر تمام گفتہ سقط بفتحتین متاع زبون و سہو و غلط درحسنات [illegible]قط فروش کسے کہ غلط و سہو کسے بیان کند کالا اسباب و در ینجا عبارت از سخن [illegible]شِ ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرائی کہ ہم عشق را مفتون دارد و ہم حسن را ممنون [illegible] کہ بادشاہان چون خواہند کہ نام خود را بر تخت زبانہا نشانند باید کہ زر و گوہر بر [illegible]شانند لآلی معانیش از بحر لاہوت است و جواہر الفاظش از کان ناسوت ش [illegible] عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینہا عبارت از سرہ و اصیل بودن

اینهاست تخت بالا بقدر بلندی تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش ازین عالم اند
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش ازان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگرهٔ عرش فرسوده پروازش اسپ پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آمد و شد او عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
اندازش دستیار مدد و معاون اسپ رسائی مددگار و معاون انداز اوست و شاید که دست یا
برای عجمه بود بمعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی دراز کردن است و این از
بهر عبارت باشد سعدی گوید بیت که برگشته بادا آن خیانت پرست که بر مال مردم بیازید
دست بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رساست
که رسائی دست دراز کرده و ازان چیزے برده اسپ رسائی را رسائی از اندازه حاصل
شده هم توانگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتادهٔ سینه ریشی یافته مطلب
چیست و دانسته که مخاطب کیست ش یای تحتانی در توانگری و مرهمی مجهول است
ای ممدوح توانگر است و چنان توانگر که زله درویشی سے بندد خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق و شوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده و قریافته یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است لنبوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش سے کنم که درویشی
در لباس توانگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصے است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهے شور عرفان طرازے که از قطرگی بود در قلزمی
ش قم شهرسیت مشهور گویند اصل قم کنب است که بنابر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون و با مقارن

شوند چه هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاف است و نظائر این لفظ خب
وجنب وکنبلی و انبلی و انبرود است که خم بخاے معجمه وجم بجیم تازی وکلی و آملی وامرود هم بمیم
مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهرے است در میان مصر
و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم در میان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب
بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
وبمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلذم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب
نیز آورده واین معنی جداگانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصے که طرازنده و آرایش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر ابیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی باوجود
چنانکه در شعر نظامی ع چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام * اسے
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار ارزان ای باوجود بسیاری بین
محصل معنی شعر انیست که زهی شور و غوغاے کسے که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشنده قم است و آن شور انیست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود اسے
در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم
که در حالت یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک
بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او * سکون دل از جنبش کلک او ش نام عبارت
از تخلص است هم سخن گرانی است از درج اوست * وگر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن
بهر صفت که باشد از ملک اوست هم ته جرعگی خم لبالب زند * صبوحی بجام دل شب زندش
ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو وغیره بماند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام
و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه نیز

آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی وبای موحده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار
بود ولبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد
صبوحے شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و ن آئین
شر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بود هم چو مینا نهد آسمان ساغراست * چه خلوت گزیند زبان بر در است **ش** مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است ومقصود از زبان بر در بودن مبالغه در اخفای راز
هم زلب خنده تنها وبر روی هم * رسانیده در گریها نم به نم **ش** نم به نم رسانیدن امداد
متصل در گریه هم چنان بروز آئینهٔ دیده زنگ * که هم رنگ بو دید وهم بوی رنگ **ش**
ای چشم او چنان بصیر است که هم رنگی در بو است مشاهده نموده وهم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمے آید وبوجود دیده نمے شود هم نمایان تری
نیست زود در سخن * که گم گشته صد بار در هر سخن **ش** نمایان بمعنی بسیار واضح وبسیار
ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کر وفر بیشمار داشته باشد وگم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربود * که در غیر وقتش
نمود **ش** یعنے ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود وغیر وقت
است از عدم توجه طبع وجمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع وجمعیت خاطر نیز
ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن برکشد *
مغزول وجان سخن در کشدش **ش** مغزول وجان در مصرع اول عبارت از مغزول وجان خود
ممدوح است ودر مصرع دوم از دل وجان خلق برکشیدن سخن از مغزول وجان خود کنایه از
برآوردن آن بکمال کاوش ودرکشیدن آن در مغزول وجان خلق عبارت است از دلنشین کردن

خلق بخوبترین وجہ م ہلے حرف از انجاکہ بالا رود * چو آید فرو تا بانجا رود ش حرف بمعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونہ صورت نہ بندد و چہ سخن بسبب آنکہ رو
ببالای دارد اگر فرود ہم آید و میل بہ پستی ہم کند باز بہ بالائی خواہد رفت واین بالاے اضافی
است چہ نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پسین بالائی است و حاصل ہر دو شعر
علی سبیل الاجمال آنست کہ سخن از دل وجان ممدوح برآمدہ پس از بلندی فرود آمدہ چہ دل و
جان او از جہت علو مرتبہ در منصب بالائی است واگر رفت در مغزول وجان خلق رفت و دل و
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبہ دارد وچگونہ چنان نباشد کہ سخن
از بسکہ میل با علا دارد واگر پستی ہم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکہ بالا گفتہ شد واین
مثل آنست کہ عالی ہمت اگر بخل اختیار کند باز ہم از سخاوت کم ہمتان بیش خواہد بود م کم افتد
چنین نکتہ پرواز کم * کہ نازد از و لفظ و معنی بہم ش کم افتد یعنے کم مخلوق شود سیوم م
حضرت شاہ خلیل اللہ کہ نزاکت خاطرہاے نسترین خوبان در اجارۂ قلم بدیع رقم اوست
ش ای قلم او چنان نازک رقم است کہ نزاکتے کہ در خاطر نسترن خوبان است ہمہ در اجارۂ خود
گرفتہ و شمہ پیش ایشان نگذاشتہ م نازک خیالاتی کہ حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
اندکہ بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ش در بعض نسخہ سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین
بہتر است مخفی نماند کہ لفظ ثلث نسبت بحسن مے خواہد کہ این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق
بدین وجہ کہ دو ثلث بحضرت یوسف علیہ السلام عطا شدہ ویک ثلث بجملہ خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن والفاظ را بہ مخرج ادا کردن
واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقرہ توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید کہ
کہ نازک خیالاتی کہ حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست کہ این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو سے باشد که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته
نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخه اول گرفته وگفته
که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را که در تقریرے نمے آید سهل و آسان
سیدانند لیکن چنین وچنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است
که عمداً نسهواً الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنے مشهور الخط نصف العلم است وعلم را
نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل وتمام
است اگر عمداً چنین گوید میتواند هم فراق نوخطان را بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق
این خط را با آن چه نسبت که کنگی این را زینت است وآن را آفت ش کهنه کردن فراق
در مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولی نظاره خط ای کنگی
برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود و برای خط ریش
آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان سفر دانش نشده سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشته نیم
فواره خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده وبشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای
هر خطش آنچنان نپیچیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخواباندش ابجد خوان کسے
که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم
بنفشه زار رساندن بمعنی وا ماندن بنفشه زار است و در بعضے نسخه بجاے رسانده وا مانده است
در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده ش کتابت بکسر بمعنے نوشتن
وکتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر پیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع
آورده که صاحب موید الفضلا کتابه بکسر اول وفتح بای ابجد در سلک لغات فارسے

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتابکی بیای مصدری بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارت است از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نماید با وصف اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح است که آن را میتوان خواندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه ~~ش~~ زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چربد هم در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن واو خویش نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردمک نشان ~~ش~~ در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جمله خویشان و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری و هکذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانندش مثل مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامه می ترسم ز دستش سر کشد ٭ ناگهان خطی بخطها در کشد ~~ش~~ این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط اوستادان دهر را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرکت باز داشته از بهر آنکه رونق و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم گفته هم ربا ینده خطش چو خط نگار ٭ در آرایش صفحهٔ روزگار ~~ش~~ رباینده بمعنی رباینده دل

واین صفت خطاست که بر موصوف مقدم گشته وچو خطا نگار برای تشبیه است در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است
که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علحده باشد
پس معنی شعر چنین باشد که خطا و چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف م بسر خط نویسی
علم زان نمط ✤ که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و نیز
صائب گوید ؎ هرگه که فغان از دلِ پُر درد کشیدم ✤ شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تختهٔ یا کاغذی که
بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید
؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی ✤ و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه در باب
سر خط نویسی باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن
سر خط باشد چگونه د نوشتن سر خط چگونه خواهد بود م خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت ✤ گلکش
چه گهرهای معانی که نسفت ✤ گر خار نوشت در دلِ خصم خلید ✤ ور گل بنگاشت بر رخ دوست
شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد و بر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست
م آنانکه بجستن جواهر چُستند ✤ از عقد گهر گذشته خطش جُستند ✤ خطها شده آب در خراسان
از شرم ✤ ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
مصرع اول چست اند و لفظ اند یکے اسم دوم رابط و جستند و شستند مفرد پس اند بعد از
تهاییں مقابل رابط باشد م چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالا دست بزیر دستیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده ــش طرح یعنی صورت و این مجازات
و لهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشد رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
گاهے سرخ و گاهی زرد شود م طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه می نگارد بوی میشوند لاله میکارد رنگ میدرد ندش خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و باهمه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو م بتصویر خوبان خاطر فریب + ز دلها
فروشسته نقش شکیب ــش سعیش ظاهر است م بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین بر فگن ــش سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی
و صفت نسیم است ای از سحریکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین مردم
برافگند م خلش برده در خار از انسان بکار + که گردیده زان چشم بدبین فگار ــش
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسے غیر بدبین تاذی نشود م چو افشانده مرغان
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده ترش سعیش ظاهر است م چو فارغ ز آرائش گل نشست
بپرواز آواز بلبل نشست ــش پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است م بیچم
خدام ملاحیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بر یکدیگر کشیدن اند
م ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کرد

شیرین است م محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیت که کالای دشنامش را بنرخ دعاے خرند وزرهاے سره خرچ میکنند تا ناسره مے برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده **ش** ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام خیسیده تر شده شان لانهٔ زنبور که در وعسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه انچه درو است خورده و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است م کسیکه شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود **ش** نثر عبارت از همان کلام اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه م **ششم** ظهوری که صدر صف نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم **ش** صف نعال جاییکه کفش دران گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید ٭ گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش م اگرچه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد **ش** در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود و در بعضے نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام معنی آنگونه م چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام است که بی نظیر و انباز است **ش** این شرط است م روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برد

توان کردمش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر سهیم ملک الکلام گشته ام
و دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست م روش
رواست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار
لائقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رو کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم
م غلط نمیشود در امتیاز زمان ... ندانسته هرگز چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را
بطوریکه هست دانسته م بدستش خوش آئینه روشن است ... بنیک عکس افگن است
ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است م اگر چون زر آهن شود سکه دار ... سر انگشت
اعمی نماید عیارش معنیش ظاهر است م بروی ترش طفل شیرین ادا ... کند شکر و سرکه
انجم ... اش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این ... اطفالی که خردسال
باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار ... کنند و ترش
کند جبین و جبین انداز دچه این معنی دلالت بر تمیز دارد م بنا بر ... مقدمه لازم آمد که برای خاطرها
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت یک طرف کرده خود را
با زمین و آسمان انجم ش این جزای شرط است ای بنا برین هر دو امر که یکی سهیم بودن با
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان
خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین کنم پله کفه ترازو و طرف
بفتحتین بسبب استعمال فارسیان بمعنی مقابل نیز پله طرف که بمعنی پله مقابل ... ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و در رعایت کسیکه مقابل من است تمیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم ... ازو ... کنم ... پله ...

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد هم بجای
ورچنین عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پیرافشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنا ی خداگان نے
هم بخشگی پیری درکار و هم شوخی جوانی پربار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت و درین
مقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پیرافشانی بیای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
سے درین می شغل گیری ساخت پیرم ✤ به پیرافشانی اکنون شغل گیرم ✤ فغانی سے خزان آمد
گریبانی بر بندی چاک خواهم زد ✤ بمن می ده که پیرافشانی چون تاک خواهم زد ✤ اما درین مقام
برافشانی بیای تازی و رای مهمله بمعنی ثمرافشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپان است
کما سیجئی پربار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنے حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت برافشانی
خود ظاهر کرد ای هیچ ثمر برو نمانده اما در ثنای ممدوح ستانشے حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود ✤ کهن نخل آن باغ را نوبرم ✤ لب خشک نگذاشت
شعر ترم ش لبے بیاے تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود ✤ ز انگشت حرفی نویسیم بر آب ✤ بطوفان عمان نگردد خراب
نبری که خوان بیان می نهم ✤ سخن را سخن در دهان سے نهم ✤ درین انجمن کیست صاحب سخن ✤
که عشقی نو رزیده با شعر من ✤ دهم جام وحدت اگر کثرت است ✤ نهم دام خلوت اگر صحبت است
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضے نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفک اضافت واین از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض وصاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیده شد و پس
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین
بالعکس هم خجسته است قالم ز ارباب قال * که گیرند از گفته ام حسب حال * ز نظم خیابان
کامگار * که بر نثر شان نثره گردد نثار * غزلها ز زر پخته و سیم خام * غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرف لب مطربان بهره مند * سراینده از من بآهنگ بلند * مناجاتیان مدح خوان منند *
خراباتیان خود از آن منند ش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضے نسخه ز ارباب قال مصدر
بزای تازی بمعنی برای و در بعضے بباے موحده واین نیز بمعنی براے باشد نثره نام ستاره
ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر پخته وسیم خام بمعنی زر خالص وسیم خالص در غزل
وغزال صنعت اشتقاق است سراینده از من یعنے بآهنگ بلند مدح وثنای من می سراید
آن افاده تخصیص یا تملیک مے کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه
ملتو بیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر
حجاز ارباب استطاعت را تاکید است واینجا بر عکس بی استطاعت آنرا مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامے است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم
خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوے هنر را بجز من زر
خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت
کالا باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر ای هنر بقدر جو هم آئینه صیقل کن

بمجرد عیبی در بغل نهند برگ سبزی رسان تا گلدستگی بر سر نهندش بیان قدردانی او
واین اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینه صیقل را خورشید
اعتبار کرده در بغل میگیرد برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزنند فافهم هرچند فراخور تشریف
تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هرچند نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده
میگذردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و
شعر نمایان شعریکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است از شعرے که غوغای
تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم مروت چون نیارد
صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنی
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هرکه صاحب مروت و حیا است
مروت چگونه نیارد و شاید نناز از نازیدن باشد و صاحب دیده مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا نناز د و فخر نکند بسبب اینکه او آن مروت
صاحبے بدست آورده که بسیار معظم است هم صحبتش از وطن برای و در غربت بباش گرد آتش
بر چهره بنشان و به آبرو بنشین شش ای همیشه در سفر بباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضر ست و در ذکر گرد و آبرو نوعے از تضاد ست هم بر تقدیریکه کسے خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم
ساخته بی خبر باد بر راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه ش براه افتد یعنے روانه شود و در بعضے نسخه خود را براه افگندن است
و انیهم ظاهر است هم روزے بتقریبے در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر پادشاهان
برداشته نمیداشتند حقتعالی [illegible] را نمیداشت [illegible] خلق [illegible] باد آ [illegible] داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالاغران فربہ زیستن نہ از توانائیست باید دید کہ علاج ورم چیست ش برداشت
اے تحمل برنمیداشت ای بلند مرتبہ نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و
بالائی است و آن دراصل زیادت است و از دیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
صائب گوید ع برچشم آنقدر کہ فزودیم ہمچو شمع * شد مایہ زیادتی اشک و آہ ما * و شاید کہ
زیادہ بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادہ معنی مصدری کردہ نظامی گوید ع
زیادہ زتاریخہای نوی * یہودی و نصرانی و پہلوی * اما اکثر باین معنی زیادہ بہای مختفی
استعمال کردہ اند و باظہار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ع زیادہ زین جلال است
دوری از برما * اگر بجو صلہ نازی درآ بزم حضور * و در شعر نظامی نیز احتمال دارد کہ ہای مختفی بود
و باشباع فتحہ مستعمل گشتہ زیادتی کشیدن ای برزیادتی و تعدیہا تحمل شدن پای کم پای کہ از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ع ممنون خصم و غالب خویشم کہ خضر اوست * پای کم است کام
بمنزل رسیدہ با * و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی
و برابر بودن مستعمل اول عرفی ع چگونہ پای کم آرم ز آسمان ہرگز * کہ بر در تو بود دامنش بسہو
رفتار * و دوم مانحن فیہ خریدن تقصیر عفو کردن آن چہ خریدن گرفتن چیزی است از کسے
بعوض چیزے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و رم مرضی است مشہور
و اینجا فربہی مفرط را از روی اہانت بورم تشبیہ دادہ م ہیچ وقتی نیست کہ ازین قسم سخنان سالہ
رسالہ مذکور نگردد کتاب را آنقدر ورق نیست کہ طبق عرض آن جواہر گردد تمام عمر اگر کسے ازینہا
گوید ہمیشہ درابتدا پویدا ونی اختتام نماید ش طبق عرض جواہر طبقی باشد کہ دران جواہر نہادہ
پیش کنند درابتدا پویدای ہنوز درابتدای آن ماند تا بہ نہایت چہ رسد و از لفظ پوییدن تعلق

میشود که ابتدا را بصحرا استعاره کرده یا در پوئید استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد م تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد ؛ میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادش خوان خلیل همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰة الله علیه و علی نبینا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب از میز و بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارندهٔ مهمان یا نگاهدارندهٔ اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارندهٔ کرسی مذکور تا مهمان آمده بران طعام خورد والله اعلم بالصواب

خاتمه

لله الحمد والمنة که خامهٔ تیزپا از تردد راه جستجو بیارامید و شوق بیتاب از سعی بیصرفه دامن کشید هر چند خام طمعیها دیگ وهم پخت که حلاوت این موائد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجه برنگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن باجرمان کام و دهان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است نه هیهات هیهات چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد و علیه العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب ؛ فرصت نرود ز کف حضوری دریاب ؛ پیش که دراز میکنی دست هوس ؛ رو پیش کسے که هست نامش وهاب ؛ باری هوس کاریهای خام خیالی دست از من برنداشت و چاره ناچار برین داشت که قطعهٔ تاریخی هدیهٔ موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان باید از تعمیهٔ آن فهمید نیست و بر لطف کلام وا رسید

قطعهٔ تاریخ

شرحے که بر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت	در وے هزار نکته بهر باب گفته شد

از بہر سال او زدہ ہاتف ندا زغیب		شرح سہ نثر خالی از اطناب گفتہ شد

خاتمۃ الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و ہنر و ماہران سخنور را مژدہ باد که گنجینہ طلسم چین گلدستہ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعۂ کلیات شروح و رسالجات مولفہ سحبان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی متخلص بہ صہبائے ہر یک تقطیع و پیمانہ بصورت یکجائی با ہزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایمائے دبیر خوش خصال قدردان اہل کمال منشی وبنیدیال صاحب میر منشی ایجنٹی بھوپال کہ مشتمل بر چندین کتب مفصلۂ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنج رقعہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن و عشق شرح معمائے نصیرای ہمدانی۔ شرح معمائے جامی۔ رسالۂ مناقشات سخن۔ رسالۂ قول فیصل ترجمہ حدائق البلاغت۔ رسالۂ صرف و نحو قواعد اردو و رسالۂ حل مقامات عبد الواسع ہانسوی بہ طبع رسیدہ منجملہ ازان کتابے چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب شرح معمای نصیرای ہمدانی۔ رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمۂ حدائق البلاغت بنا بر سہولت و آسانی خریداران سواے مجموعۂ کلیات علیحدہ علیحدہ ہم طبع شدہ چنانچہ درینولا کتاب شرح سہ نثر ظہوری یعنے نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔ و نثر خوان خلیل بتایید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کملاے دہر منشی نولکشور واقع لکھنؤ محلہ حضرت گنج بماہ اکتوبر سنہ ۱۸۸۱ عیسوی مطابق ماہ ذی قعدہ سنہ ۱۲۹۸ ہجری بار دوم بصحت مہما امکن بمطابقت اصل کہ نقش ثانی از اول بہتر میباشد مطبوع شدہ آویزہ گوش اہل جہان گردید خداوند عالم مطبوعۂ عالیان کناد بمنہ و فضلہ